# سعدی نامه

حبیب یغمایی

توانا بود هر که دانا بود

# سعدی نامه



شمارهٔ ۱۱ و ۱۲

هفتمین سال مجلهٔ تعلیم و تربیت

باهتمام حبیب یغمائی

باجازهٔ وزارت معارف، بنمرهٔ
۴۸۲۵۴-۱۱۳۹۶
۲۸-۱۰-۱۶

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

# هفتصدمین سال تصنیف بوستان و گلستان سعدی

در پرتو توجهات اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاه پهلوی بمناسبت تصادف سال ۱۳۱۶ (۱۳۵۶ قمری) با هفتصدمین سال تصنیف گلستان و بوستان وزارت معارف وظیفهٔ خود دانست که در راه سپاسگزاری از بزرگترین شاعر شیرین زبان فارسی شیخ سعدی شیرازی گامی بردارد و راه را برروندگان بنماید تا آیندگان این وظیفهٔ ادبی را چنانکه باید وشاید بانجام رسانند.

برای این منظور مقدّس براهنمائی جناب آقای حکمت وزیر دانشمند معارف اقداماتی بعمل آمد که در چهار قسمت میتوان خلاصه نمود:

ساختمان دبیرستان اصفهان که از چند سال پیش آغاز شده بود و در اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ بپایان رسید به «دبیرستان سعدی» نامیده شد.

در دانشسرای عالی طهران جشن باشکوهی ترتیب یافت که پس از سخنرانی وچکامه‌سرائی دانشمندان داستانی از گلستان نمایش داده شد و همچنین در سراسر کشور جشنهائی برپا گشت که عموم طبقات با شور و عشقی شایسته و در خور انبازی جستند.

برای اینکه نسخه‌ای پیراسته از کلیات شیخ در دسترس عموم سعدی‌خوانان و سعدی‌خواهان جهان قرار گیرد بچاپ یکدوره کلیات از روی قدیم‌ترین و معتبرترین مآخذ اقدام شد و گلستان و بوستان آن از چاپ در آمد .

شمارهٔ از مجلّه رسمی « تعلیم و تربیت » برای تحقیق و تتبع در آثار واحوال شیخ بزرگوار اختصاص یافت و همین مجموعه است که بنام « سعدی‌نامه » انتشار می یابد .

ادارهٔ مجلّه ازاستادان و دانشمنداني که درنگارش این کتاب شرکت فرموده‌اند اظهار امتنان میکند هرچند بوظیفهٔ ادبی خود رفتار کرده‌اند و

هنوز از سپاس اندکی گفته اند ز چندین هزاران یکي گفته اند

در تنظیم مقالات ترتیب حروف الفبائی نام خانوادگی نویسندگان رعایت شده وچون مقالهٔ جناب آقای محمّدعلي فروغی بعنوان سرآغاز این نامه نگارش یافته آنرا در مقدّمه قرار دادیم.

مجلّهٔ تعلیم و تربیت



# سرآغاز

## نگارش جناب آقای محمد علی فروغی

### برنامهٔ ادای تکلیف نسبت بشیخ سعدی

این جانب بارها گفته‌ام که زبان و ادبیات فارسی چهار رکن بزرگ دارد: شاهنامهٔ فردوسی و کلیّات شیخ سعدی و مثنوی مولوی و دیوان خواجه حافظ، و بار دیگر نیز میگویم که این چهار اثر بزرگ که هریك در عالم خود در میان آثار ادبی ایرانی بلکه در میان آثار ادبی تمامی جهان از فروزندگان قدر اولند چهار ستون فرهنگ و تربیت ایرانی هستند، آنها بمنزلهٔ اصل و تنهٔ این درخت و آثار ادبی دیگر مانند فروع و شاخ و برگ میباشند، هریك از این چهار اثر حیثیّات و مزایای خاصی دارد که بر دانشمندان پوشیده نیست و شرح آن طولانی است. مجملاً اینکه شاهنامه فضل تقدّم دارد و گذشته از مراتب حکمت و اخلاق پرورش دهندهٔ غیرت ملی و حسّ قومیت است، مثنوی مولوی و غزلیات حافظ هم از نظر حکمت و عرفان و دقایق حقایق آمیخته با حالات عشق و ذوق در عالم خود هر یك بی نظیر و در منتهای درخشندگی است، امّا کلیات شیخ سعدی گنجینه‌ایست که قدر و قیمت برای آن نمیتوان معین کرد، اگر از دست و زبان کسی برآید که از عهدهٔ ستایش او بدر آید دست و زبان من نیست و مرا آن جسارت نباشد که قدم باین میدان گذارم. از نثرش بگویم یا از نظمش؟ از حکمت و عرفانش بسرایم یا از اخلاق و سیاستش؟ مراتب عقلی او را بسنجم یا حالات عشقی؟ غزلیّاتش را یاد کنم یا قصایدش را؟ بگلستانش دعوت کنم یا ببوستان؟ پس بهتر آنست که سخن را دراز نکنم و بهمین کلمه قناعت ورزم که هر چند سرفرازانه میگویم که قوم ایرانی در هر رشته از علم و حکمت و ادب و هنرهای دیگر فرزندان نامی بسیار پرورانده و لیکن اگر هم بجز شیخ سعدی کسی دیگر نپرورده بود تنها

این یکی برای جاوید کردن نام ایرانیان بس بود، مداحی از شیخ سعدی را زبان و بیانی مانند زبان و بیان خود او باید امّا هیهات که چشم روزگار دیگر مانند او ببیند، هفتصد سال از زمان او میگذرد و نه تنها مانند او ظهور ننموده بلکه نزدیک باو هم کم کس دیده شده است گوئی این شعر را دربارهٔ خود سروده است که

صبر بسیار بباید پدر پیر فلک را تادگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید

و هرچند از خصائص شیخ بزرگوار تواضع و فروتنی است و بسیاری از گفته های او براین معنی گواهی میدهد گاهی هم با کمال ملایمت بخود ستائی میپردازد امّا هیچ وقت در بارهٔ خویش چیزی نگفته که حمل بر مبالغه شود یا تصدیق نتوان کرد بلکه میتوان گفت حق خود را ادا نکرده است، ازجمله میفرماید و درست است که

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس حد همین است سخنگوئی و زیبائی را

بعقیدهٔ اینجانب نباید تصور کرد همینکه بیاد آوردیم که امسال سال هفتصدم گلستان است و چهار روزی در این باب گفتگو کردیم وظیفهٔ خود را نسبت بشیخ سعدی ادا کرده ایم، حق اینست که ما امروز برای انجام این تکلیف آماده نیستیم و اسباب کار را فراهم نساخته ایم، اگر یادآوری سال هفتصدم گلستان در ما شوری برانگیزد که در مقام قدردانی از آن دانشمند یگانه و سخنور فرزانه برآئیم و کم کم اسباب این کار را فراهم کنیم جای بسی شادمانی خواهد بود.

اسبابی که برای قدردانی از شیخ باید فراهم کرد کدام است؟ آنچه فعلاً بعقل من میرسد باجمال بر میشمارم و تکمیل آنرا بلایق تر از خود وامیگذارم.

اول تکلیفی که برگردن ماهست اینست که آرامگاه شیخ سعدی را چنانکه در خور اوست بسازیم و از صورت غمکده بیرون آریم و بساختن آرامگاه هم اکتفا نکرده در هر شهر و دیاری از این کشور بیادگار او بنا ها بر پا کنیم.

تکلیف دوم اینکه آثار شیخ را چنانکه در خور اوست بانواع و اقسام مختلف بچاپ برسانیم و منتشر سازیم بی‌آرایش و با آرایش، مصور و بی تصویر، مجلّل و پر بها برای توانگران ساده و ارزان برای تنگدستان، هم متن ساده و هم باحاشیه و توضیحات و افادات، هم متن های کامل و تمام و هم منتخبات برای هر نوع از طبقات

وسن های مختلف و همچنین بر این قیاس .

سوم اینکه گزارش زندگانی و شرح حال شیخ را از روی تحقیق بپردازیم و استقصای کامل در آن بعمل آوریم ووقایعی را که با او مناسبت دارد یاد کنیم و رجالی را که بااو معاصر ومرتبط بوده‌اندمعرّفی کنیم و چگونگی فرهنگ وادب را در ممالک اسلامی خاصه ایران و بالاخص اقلیم فارس درمائه هفتم ـ که حقاً باید مائه سعدی خوانده شود ـ جستجو کرده مفصل ومشروح بنگاریم و محیطی را که سعدی در آن زندگانی کرده است بشناسانیم و گذشته ازامور تاریخی داستانها وافسانه‌هائی را که در بارهٔ آن مرد بزرگ گفته شده جمع آوری کنیم .

چهارم اینکه درآرامگاه سعدی درشیراز یا درجای مخصوصی درطهران کتابخانهٔ برای سعدی بنیاد کنیم و نسخه های خطّی وچاپی آثار اووترجمه هاواقتباسهائی که درزبانهای بیگانه از او کرده‌اند و کتابها ومقاله‌هائیکه دربارهٔ سعدی وآثار او نوشته‌اند آنجاگرد آوریم که این جمله خودمجموعهٔ مفصّلی خواهد شد .

پنجم صاحب صنعتان ماازشاعر ونویسنده ونقاش ومجسّمه ساز و موسیقی دان وتئاتر نویس وسخنور وهنرمندان دیگر گفته‌ها واندیشه های سعدی وحکایاتی را که نقل کرده است موضوع تفکّر قرار داده از آن استفاده‌ها واقتباسها کنندو از این راه هریک در صنعت خود شاهکارها بظهور آورند.

ششم بالاخره در آثار سعدی مطالعه و تحقیق و نقّادی بعمل آوریم و این امر مخصوصاً برای اندیشه‌ورزی وسخنوری وقلم‌فرسائی میدان بی‌پایانی است که اشخاص بسیار سالها وعمرهامیتوانند در آن صرف کنند باینکه هم جنبهٔ شاعری شیخ سعدی را در نظر گیرند هم جنبهٔ نویسندگی اورا بنگرند ، با توجه باینکه جهاندیده وفرسودهٔ روزگاراست ، وازاین حیث که مربی اخلاق و راهنمای بهترین سیاست است ، واز آنرو که حکیمی دانشمند و عارفی والامقام و موحد و متدینی باایمان کامل است ، و بملاحظهٔ اینکه عاشقی دلباخته وجان سوخته‌است ، وبا التفات باینکه قلب رقیق و حسّ لطیف و ذوق سلیم دارد واز هر لطف وخوبی شاد و دلخوش و ازهر بدی و

زشتی متألم وآزرده میشود، باتذکر باینکه نوع بشررا دوست دارد و بر ناتوان و رنجور و فقیر و یتیم ومظلوم و عاجز دلسوزاست ودستگیری ونوازش آنانرا واجب میشمارد وحقیقت آدمیّت را خواهان است وصورت بیمعنی را ناچیز میانگارد .

باری درانواع مختلف شعر که از سعدی دردست است از بحر متقارب وقصیده وغزل و ترجیع بند وقطعه ورباعی هریك جداگـانه باید تحقیق کرد، دراقسام نظم و نثر او ازجهات مختلف باید نگریست بلکه بسیاری از اشعار وکلمات اورا فردفرد یایك قطعه یایك قصیده یا غزل تمام باید موضوع مطالعه قرار داد و دردبیرستانها و دانشکده‌ها مطرح مباحثه ساخت وخطابه‌ها ورساله‌ها درآن باب پرداخت، نقّادی باید کرد، مقام ادبی اورا تشخیص باید داد وباید نمود که قصّه‌سازی وداستان‌سرائی اوچگونه است، حمد ونعت چه قسم می کند، در مدح بزرگـان چه شیوه دارد، تملّق میگوید یانصیحت وتنبیه میکند، مغازله وبیان عوالم محبّت را بچه کیفیّت مینماید، حکمت و اندرز را بچه زبان ادا میفرماید و چه نکات ودقایق ولطائف درآن بکار میبرد .

آیا کسی شورعشق و مستی را مانند سعدی ادراك کرده‌است ؟ و آیا عشقبازی اونفس پرستی است یاجوهر انسانیّت است ؟ چگونه زبده ولب عرفان را درپردهٔ معاشقه پوشانیده است ؟ زبان وبیان اوچه کیفیّت دارد وچگونه سخن در دست او مانند موم نرم است؟ فصاحت و بلاغت او بچه درجه است ؟ آیا بیجهت اورا افصح المتکلمین خوانده‌اند ؟ اینکه گفته‌اند سخن اوسهل وممتنع است چه معنی دارد؟ آیا درك لطافت وحسن بیان وبلندی پایهٔ سخن او با همه‌روانی که دارد برای همه کس میسّر وآسان است؟ چگونه عبارات نثرش همه کلمات قصار و اشعارش همه مثل سایر است ؟ آیا غیر ازفردوسی هیچکس سخنش باسادگی وبی آرایشی ودوری ازتصنّع بواسطهٔ لطف احساسات ورقت معانی بااین درجه دلنشین است ؟ آیا کسی باین اندازه ایجاز سخن راباسلاست عبارت وروشنی مطلب و بلندی معنی جمع کرده‌است ؟ آیا این بیت اغراق دارد که میفرماید:

من دگر شعر نخواهم بنویسم که مگس زحمتم میدهد ازبسکه سخن شیرین است

چه بسیار اشعار دارد که در هریك ازآنها ساعتهای طولانی میتوان تفکر کرد

وهزار مرتبه که شخص درعمر خود میشنود باز کهنه نمیشود وهمیشه لذّت میدهد وهردفعه نکتهٔ تازه ازآن درمی‌یابد! چگونه هرعبارت وهربیت او برای نکته‌سنج مفتاح اندیشه های دور و دراز میشود؟ زبان فارسي چه اندازه مدیون و مرهون شیخ سعدی است؟ چقدر گویندگان ونویسندگان از اواقتباس کرده‌اند وچگونه یك جمله یا یك مصراع یا یك بیت او وچون بدان استشهادرود زینت کلام میشود وبعبارت جان میدهد؟ تأثیری که شیخ سعدی در زبان و بیان و افکار فصحای دیگر داشته وتصرّفی که در احوال و اخلاق و تربیت ایرانیان نموده چگونه‌و چه اندازه بوده است وچه استفاده ها ازآثار او میتوان نمود؟ ازفصحای دیگر ایرانی و عرب چه استفاده واقتباسها کرده‌است و نسبت بآنها درچه پایه ومقام‌است؟ چگونه در هر نوع ازسخن که‌واردشده نسبت به پیشینیان‌مقلد نبوده وازخودسبك‌وشیوهٔ مخصوص ایجاد نموده‌است؟ بچه‌اعتبار میتوان گفت سخنگوئی فارسی را که درروزگاراو از راه راست منحرف شده بود دوباره بطریق مستقیم انداخت؟

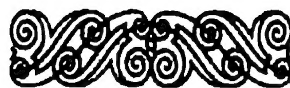
بعقیدهٔ این جانب هریك‌ازاین مسائل که یاد کرده شد و شاید بسیاری دیگر که ازاین پس بیاد بیاید میتواند موضوع مقاله ها و رساله ها وخطابه ها و کتابها شود وسزاوار است که بشود.

پس ازآنکه این تحقیقات ومطالعات و اقدامات گوناگون چنانکه باید وشاید بعمل آید ایرانیان‌قدرسعدی را خواهنددانست وتجلیل‌وتکریمي که شایستهٔ اوست بجاخواهند آوردوتصدیق‌خواهند کرد که‌سعدی‌ازکساني‌است که کمال‌مظهر انسانیت وبهترین‌وجامع ترین نمونهٔ صفات حسنهٔ ایراني می باشند ایرانیت دروجو دسعدی بکمال رسیده است‌و زهی سعادت قومی‌که بتواند چنین وجودی رایکی‌ازافراد کامل خودمعرفی نماید.

امّا اینکه از اینجانب‌درخواست شده است که دربارهٔ‌سعدی مقالهٔ بنگارم اگر بتصور آنست که من اهل‌این کارم وصلاحیّت دارم ازاین‌حسن ظن سپاسگزارامّااز تهی دستی خویش‌شرمسارم واگر نظر بشیفتگي وفریفتگی‌من نسبت بشیخ بزرگوار

بوده حق است امّا با آنکه پای ارادتم شکسته نیست دست قدرتم بسته است و فرضاً که گمان؟ رود من اهل تحقیقم و جسارت اینکار را هم داشته باشم چون از پیش چیزی تهیّه نکرده ام در ظرف چند روز اندکی که برای اینکار مهلت مقرر شده است سخنی که قابل خواندن و شنیدن باشد نیارم گفت و امیدوارم عذرم پذیرفته باشد .

طهران ـ خرداد ماه ۱۳۱۶



بقلم جناب آقای حسن اسفندیاری . رئیس مجلس شورای ملی

# قدردانی از سعدی

مزیت وامتیاز بشر بافکار بلند و کردار سودمند و گفتار دلپسند است که این هرسه از آثار شیخ بزرگوار واستاد نامدار سعدی شیرازی کاملاً نمایان و انصافرا باید گفت هر فارسي زبانی شاگرد این استاد و خوشه چین خرمن این مرد عالیمقدار است اگر دانشمندی سخن سنج بپایهٔ برجسته سخن چنانکه باید برسد و بخواهد حق وصف کمال فصاحت و نعت مقام بلاغتش را ادا نماید باز جز این نیست که گفته شود گلی از گلستان اوچیده بمجلس آورده ومیوهٔ از بوستانش حاصل وبمحفل گذارده است نوابغ عالم ادب که مزیّت اورا باکمال پوزش ستوده‌اند به عقیدهٔ من هنوز مقدار کمی از این راه پیموده‌اند زیرا که اهل زبان فارسی را مقیاس فصاحت بوستان و گلستان اوست .

آن پراز لاله هـای رنگارنـگ وین پراز میوه‌هـای گونـا گون

بلندی نظر ، استغناء وعلو طبع ، اندرزهای سودمندوحکم و آداب دنیاپسند ، حقایق ومعارف ، عرفان وفضایل آن مرد نامی باآن اسلوب ساده وزیبا وعبارات سحرانگیز و رعنا نه تنها سرمشق هر دانش آموز است بلکه حیرت انگیز هر دانشمند و دستور زندگانی هرطبقه بشمار میآید و باید حقاً اقرار کرد که این استاد مـاهر با این منطق شیرین وآن کلمات متین ومعانی رزین اساس سخن را دوباره ریخته گلستانی ساخته وبوستانی برداخته که دامن بزرگان ادب از بوی گلهای آن ازدست رفته ودست استادان بلاغت هنگام چیدن میوهٔ این باتحیّر ازکار مانده است خودراست فرموده که« قصب الجیب حدیثش همچوشکر میخورند ورقعه منشآتش چون کاغذزر می برند»

شیخ بزرگوار نه در سراسر ایران استاد عالیمقدار مـاست بلـکه در خارج ایران بزرگـترین افتخار ایرانیان است کجاست که نثر روح افزا و نظم دلربایش

سر دفتر فضایل وزیب وزینت محافل نباشد ، ونام نامی اودر سطر اول دانشمندان جهان وذکر جمیل او درعنوان فضلای دوران قرار نگرفته باشد؟ از بندهٔ بی‌بضاعت چه‌آیدتاآنچه حق‌اواست بکرسی‌بنشاند وحال آنکه دانایان جهان وشناسندگان کلمات‌بزرگ‌ان قدر مقام‌اورا بزبانهای‌مختلف کتابها ساخته وسخنهاپرداخته اند .

چیزی‌را که بایست قدرشناخت وازتشکر آن‌فرو ننشست اینست که دراین عصر سعادت بواسطه‌توجهات عالیهٔ که اعلیحضرت‌همایون‌شاهنشاه ایران رضاشاه پهلوی که روزگـار شاهنشاهیش در از یاد بقدر شناسی مردان بزرگ این کشور واحیاء آثار آنان معطوف فرموده‌اند جناب‌علي اصغر حکمت وزیر معارف ما که در این مقام با استحقاق علمي وفضلي قرار دارد نیّات مقدسه شاهنشاهی را بوجه احسن‌جلوه‌میبخشد ،درتمام شعبات معارف‌سعی بلیغ خودرا فرو نمیگذاردچنانکه دراین سال که هفتصدمین سال دو آثار نظمی ونثری این استاد است درنقاط‌مختلفهٔ ایران یاد آن مرد بزرگ را تجدید وآثار عالي اورا متذکر شده دستور دادنـد تامحافل ساختند وهرگوشه نطقها کردند و قدردانیها نمودند و در تکمیل این اظهار احساسات خواستند دفتری از نـگاشته نویسندگـان نسبت باین شخص بی نظیر و آثارعالم گیراو جمع آوری کرده بطبع‌برسانند.چون این‌نمایشها هریك جداگـانه بقدری برای تشویق اهل فضل و ادب مؤثر ومفید است که برای کسی جای تردید نیست امیدوار باید بود که همه ایرانیان قدردانی را ازاین شیوهٔ مرضیه آموخته حق هرچیزرا ادانمایندوبدانند که ادای‌حق‌این بزرگواردرواقع آن است که‌گفته‌ها ونوشته های خود را چون ساختهٔ این استاد ساده وپرمعنی و دل چسب بپردازند ودر کردار از حکم وفضایل ومعارف او استفادهٔ واقعی نمایند و خود را کـه از کوچکی شاگرد این‌استاد شمرده اند دربزرگي ازاندرز های حکیمانه ودستورهای عاقلانه او بهره ورنموده بتهذیب اخلاق‌وتنزبه صفات آراسته شده واقعاً درمیدان مردمی روی خودرا سفید وروح استاد را شاد کرده باشند .

فروردین ۱۳۱۷ ـ حسن‌اسفندیاری

بقلم آقای عباس اقبال استاد دانشگاه

# زمان تولد و اوایل زندگانی سعدی

هم از بخت فرخنده فرجام تست
که تاریخ سعدی در ایام تست

خطاب سعدی باتابك ابوبکر بن سعد ( ۶۲۳ ـ ۶۵۸ )

تولد و مرگ کسانی که در دورهٔ حیات خود در احوال معاصرین یا حوزهٔ اجتماعیه‌ای که درمیان آن میزیسته اند منشأ اثری بوده ویا آنکه از خود آثار و یادگارهائي بجا گذاشته اند که پس از ایشان نیز در اذهان و نفوس مردم مؤثر و نافذ افتاده است چندان شباهتي بطلوع و غروب اختران فلکي ندارد تا مورخین نیز مانند منجمین زمان ظهور و افول کوکب عمر آنان را بدقت ریاضی معین کرده برصفحهٔ جریدهٔ ایام ثبت نمایند چه اگر دورهٔ زندگي مردان تاریخي را دوره‌ای بشماریم که ایشان درطی آن وجود خویش را بنحوی از انحاء بدیگران نمایانده و قدرت فکری یا عملي خود را ظاهر ساخته اند باید بگوئیم که زمان تولد و وفات این چنین مردان درغیر از مواقعي رخ داده است که عموماً بتصور مي‌آوریم . بعبارة اخری تولد هریك از رجال تاریخي مقارن دوره‌ایست که او اولین بار درعرصه‌ای خارج از وجود خود منشأ اثری شده و در معاصرین یا در کساني که بعد از او آمده‌اند نفوذی کرده است و مرگ واقعي او زماني خواهد بود که نامش از سر زبانها بیفتد و نشان او از خاطرها محو شود و بزرگوارانی که گفته اند :

نمیرم ازین پس که من زنده‌ام  که تخم سخن را پراکنده ام

یا

بعد از وفات تربت ما در زمین مجوی  درسینه های مردم عارف مزار ماست

یا

دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست　　کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

یا

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق　　ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

همه حقیقت این نکته را بیان فرموده و حیات جاوید خود را پس از مرگ ظاهر پیشگوئی کرده‌اند.

با همهٔ این احوال اصراری که مورخین در تعیین زمان نجومی تولد یا وفات رجال تاریخی دارند بیشتر برای آنست که با تشخیص سال تولد بتوانند پس از حذف عدهٔ سنین خرد سالی و جوانی ابتدای دوره ای را که عقلاً و عادةً ممکن است هر کس از آن زمان ببعد منشأ اثری بزرگ یا عملی سترگ شود بحدس وقیاس معیّن کنند وبا تحقیق سال وفات بدانند که درچه تاریخ کارخانهٔ وجود خلاق یا فعال شخص موضوع بحث از کار ایجاد و ابداع افتادهٔ ودیگر برمیزان مایه ومتاعی که او برای دیگران بوجود می‌آورده چیزی افزوده نخواهد شد.

اگر درمیان مردان نامی تاریخ طبقهٔ اصحاب فکر و رای و ارباب سخن و کلام یعنی آن طبقه از بزرگانی‌را بگیریم که بوسیلهٔ زبان وبیان محرّك نهضتی ادبی یاسیاسی یا مذهبی یا علمی و حکمتی شده اند و دیر یا زود و بیش یاکم در افکار واذهان دیگران نفوذ کرده‌اند خواهیم دید که زمان تولد واقعی آنان یامقارن وقتی است که اولین شاهکار فکری وهنری ایشان انتشار یافته وبدست مردم افتاده و یا زمانی که آن شاهکار مورد اقبال عموم شده ودرخواطر ونفوس راه رسوخ و نفوذ پیدا کرده است.

امر عجیب در باب این قبیل شاهکار های فکری و هنری اینکه غیر از عدّهٔ محدودی که از ابتدای ظهور همه وقت زندهٔ جاوید مانده و در هر عهد و زمان با وجود توالی حوادث گوناگون مطمح نظر ها ومقبول دلها بوده اند قسمت مهم دیگری یا مدتها بعد از تاریخ انتشار یعنی بعد از زمان حیات موجد

و مؤلف خود موفق بجلب توجه وتسخیر قلوب مردم شده‌اند و یا آنکه بعد از یك دوره زندگانی کوتاه درخشان بر اثر پاره‌ای سوانح - از نوع بر گشتن ذوق وسلیقهٔ مردم یا انقلابات تاریخی - درزوایای مهجوری افتاده و پس از گذشتن مدتها خمود که گاهی بقرنها نیز کشیده‌است باردیگرسمندروار زندگی‌ازسر گرفته و مانند ستاره‌ای نوزاد در افق اذهان مردم بافکندن فروغی تازه پرداخته‌اند .

خیام اگر چه در عهد خود از اجلهٔ حکما و علما و از مشاهیر منجمین و محترمین زمان‌ملکشاه وسنجربوده لیکن چنانکه قرائن‌میفهماند ظاهراً معاصرین شعر را کمترین پایهٔ فضل او میشمرده ورباعیات دلاویز او چندان طرف اعتنا وقبول ایشان نبوده است . ازیك قرن قبل که فضلای فرنگ بترجمه ونشر رباعیات او دراروپا و امریکا اقدام کردند برای این قسمت از آثار هنری خیام حیاتی‌دیگر در عالم ظاهر شد و بر اثر توجه فرنگیان هموطنان او نیز بیش از پیش رباعیات شیرین حکیم نیشابوری را خواندند و بخاطر سپردند .

تا بیست و پنج سال قبل از ایرانیان فارسی زبان فقط معدودی بودند که از کتبی مثل چهار مقالهٔ نظامی عروضی و المعجم شمس قیس رازی و مرزبان نامهٔ سعد وراوینی اسمی شنیده و یا نسخه‌ای دیده بودند درصورتیکه حالیّه این‌کتب در ایران تقریباً مقام کتب درسی یافته و هر ادب دوست فارسی خوانی آنها را دم دست خود دارد و از این ببعد هر کس تاریخ ادبیات فارسی را برشتهٔ نگارش آورد ناچار اسم مؤلفین این کتب را که تا ربع قرن پیش تقریباً مجهول و گمنام بودند در ردیف منشیان معتبر زبان ما خواهد آورد و این نیست جز از برکت نهضت خاصی که در این اواخر درادبیات فارسی بروز کرده و بالتّبع اهل ادب را متوجه نفایس آثار قدما نموده است .

بعد ازذکراین مقدّمه باتوجه بمطالب فوق بتحقیق زمان تولد سعدی واوایل عهد زندگانی او یعنی دوره‌ای که آن شاعر استاد در طیّ آن اولین شاهکارهای هنری خودرا بدست مردم داده و باکلام شیوا و سخنان رسای خویش بفریفتن

ذوق عامّهٔ فارسی زبانان و ربودن اختیار دل ایشان شروع کرده می‌پردازیم .

☆☆☆

سعدی چنانکه شواهد بسیار در دست داریم از جمله گویندگانی نیست که در زمان حیات خود از تمتع شهرت و قبول عام بی‌نصیب مانده و در زمرهٔ صاحب سخنانی باشد که شاعر در وصف ایشان گفته است :

چوصاحب‌سخن مُرد آنکه سخن به از گوهر و زرّ کانی بود
خوشا حالت خوب مَرد سخن که مرگش به از زندگانی بود

و اینکه خود فرموده است که :

منم امروزو توانگشت‌نمای زن و مرد من بشیرین سخنی وتو بخوبی مشهور

یا

کس‌ننالید درین‌عهد چومن بردردوست که بآفاق سخن میرود از شیرازم

یا

هفت کشور نمی کنند امروز بی مقالات سعدی انجمنی

یا

نماند فتنه در ایام شاه جز سعدی که برجمال‌توفتنه‌است وخلق‌برسخنش

ادعائی تا حدّی مقرون بصواب است چه درهمان زمان حیات آن شاعرساحر بزرگانی مانند منشی عالیمقدار خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان جوینی‌که سعدی از مدّاحان خاص او بوده در پاره‌ای از رسائل خود باشعار این گویندهٔ بلندپایه تمثل میکند و مجدالدین بن همگر یزدی که مثل سعدی از خواص سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی بوده در باب او میگوید :

ازسعدی مشهورسخن شعرروان جوی کوکعبه فضل است ودلش چشمهٔ زمزم

وخواجهٔ همام‌الدین تبریزی یکی دیگرازمدیحه سرایان صاحبدیوان جوینی که گویا از کمال شهرت سعدی در عصر خود و مزید اقبال صاحبدیوان نسبت باو برشك بوده بتعریض سعدی گفته است :

همام را سخن دلفریب و شیرین هست      ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

و وصاف که کتاب تاریخ مشهورخودرا در سال ۶۹۹ یعنی قریب هشت نه سال بعد ازفوت سعدی شروع نموده چند بار با تجلیل تمام شعر سعدی را برسبیل تمثیل در کتاب خویش آورده و بعضی از آنهـا را نیز بعربی ترجمه کرده است. همچنین سبك شیخ را درغزل ازهمان اواخر عمر یا کمی بعد ازوفات اوشعرائی مثل سید جمال‌الدین کاشی و امیرخسرو دهلوی وخواجوی کرمانی شروع بتتبع نموده ومنشیانی مثل مجد خوافی صاحب روضهٔ خلد ومعین‌الدین‌جوینی صاحب نگارستان اولی در۷۳۳ و دومی در ۷۳۵ یعنی قریب چهل سال بعد از فوت سعدی گلستان اورا درقسمت شرقی ایران تقلیدکرده ومؤلفات مزبور را بروش آن‌کتاب برشتهٔ نگارش در آورده‌اند.

بنا بر این جمله سعدی کسی نبوده است‌که درعهد خود گمنام باشد تا بتعیین دورهٔ شروع نفوذ وانتشار اشعار و گفتارش در میان خلق بعد از وفات اومحتاج باشیم چه تقریباً مسلّم است که نگارندهٔ نقشبند گلستان در همان اوان تألیف آن کتاب یعنی در ۶۵۶ کاملامشهور بوده و اینکه میگوید که « ذکر جمیل سعدی که درافواه عوام افتاده‌است و صیت سخنش که در بسیط زمین رفته وقصب الجیب حدیثش که همچون نیشکر میخورند و رقعهٔ منشآتش که چون کاغذ زر میبرند » میفهماندکه ازهمان تاریخ تازگی‌سبك سخن و بلاغت‌وجزالت بیان استادی سعدیرا برهمهٔ بلیغان و سخن شناسان عصر مسلّم کرده بوده و نام و کلام او بر سرهمهٔ زبانها میگشته است.

بیشتر غرض نگارنده در این مقاله بحث در قسمت اول زندگانی سعدی یعنی در باب دوره ایست مقدم بر ۶۵۵ ـ ۶۵۶ که مابین سال تولد و زمان شروع شهرت او واقع شده است وبدون آنکه ادعای حل این مشکل را داشته باشم این مسئله را در این مقاله طرح میکنم و نکاتی را که بنظر رسیده است خاطر نشان مینمایم تا شاید بارفع شمّه‌ای ازاشتباهاتی‌که تا کنون مورد ابتلای غالب محققین

بوده بقدر وسع در هموار کردن راه تحقیق جهت فضلائی که بعد از این با قدمی استوارتر در این طریق سیر خواهند کرد کوشیده باشم .

سال تولد سعدی معلوم نیست و تا کنون در هیچ سندی معتبر بنظر نرسیده است . صد و بیست سال عمر شیخ و ماده تاریخهائی که بعدها از روی همین اشاره ساخته‌اند همه افسانه است وعلاوه بر آنکه متکی بمدرکی قابل اعتماد نیست ادله و قرائنی نیز بر بطلان آن در دست داریم .

در خصوص ایام حیات سعدی امر محقق اینکه او در یکی ازسنوات ۶۹۰ یا ۶۹۱ یا ۶۹٤ فوت کرده و چنانکه ازقصاید و مدایح او برمی‌آید اشعاری‌از او در دست است که در حدود سال ۶۸۰ برشتهٔ نظم کشیده شده ، بوستان را در ۶۵۵ و گلستان را در ۶۵۶ بانجام رسانده است .

سنواتی که برای تاریخ فوت او نقل شده اقوال مورخین و مؤلفین معتبر نزدیك بعهد اوست ، ۶۸۰ نیز مستنبط از نام ومأموریت یکی ازممدوحین شیخ است که برای احتراز از تطویل از بیان آن مطلب میگذریم و تاریخ اتمام بوستان وگلستان را هم همچنانکه همه میدانیم خود شیخ دراین دو کتاب بتصریح تمام ذکر نموده است .

غیر از این تواریخ ذکرهیچ سنه و سالی که قبل از ۶۵۵ و بعداز ۶۸۰ باشد در تواریخ و کلیات او راجع بدورهٔ زندگانیش دیده نمیشود و آنچه بعضی از تذکره نویسان متأخر و چند تن از مستشرقین درباب تاریخ تولد سعدی‌ودورهٔ تحصیل و مسافرتهای او نوشته و یا بحدس و قیاس تعیین کرده ــ و حتی بعضی بصیغهٔ قطع ویقین گفته‌اند که سعدی را درسال ۵۹۲ سعد بن‌زنگی برای تحصیل ببغداد فرستاد ــ چنانکه گفتیم چون مستندبهیچ سند معتبر نیست و بکلی فرضی و بعضی نیز مسلماً غلط واضح است نمیتواندمورد قبول‌واعتنا قرار گیرد .

بنا بر این برای تحقیق اوایل دورهٔ زندگانی سعدی یعنی از بدو تولد او تاتاریخ نظم بوستان راهی بجانمی‌ماند جز استمداد ازپاره‌ای اشارات که درگلستان

و بوستان استطراداً آمده وغالب حدس وقیاسهای مستشرقین و محققین جدید نیز بر روی همانها بنا شده است.

امّا پیش از آنکه اشارات فوق را مورد بحث قرار دهیم بتذکار این نکتهٔ بسیار مهم ناگزیریم که در تحقیق مسائل تاریخی یعنی آن قسمت از مطالبی که از اسناد مکتوبه ونوشته‌ها و کتب مؤلفین و مورخین قدیم استنباط میشود قبل از هر چیز لازم است که حتی‌المقدور اطمینان حاصل کنیم که آیا این اسناد و کتب که امروز در دست ماست و مرجع ما درتحقیق مطالب تاریخی بهمانها انحصارپیدا میکند از صاحبان اصلی آنها هست یانه و در صورتیکه واقعا این اسناد و مدارك مجعول نیست نسخ چاپی یا خطی که مادر اختیار خودداریم عیناً همان نسخه‌های اصلی مؤلفین یالااقل قریب بآنهاست یا آنکه بر اثر جهل وتصرفات نسّاخ وخوانندگان تغییرات وتحریفاتی از نوع افتادگی یااضافات ویا تبدیل مطالب و کلمات درآنهاراه یافته است. رعایت این فصل مهم که علمای امروزی تاریخ آنرا «انتقاد داخلی» یعنی تحقیق در حقیقت وصحت و سقم منابع ومدارك تاریخی میخوانند اولین وظیفهٔ هر محقق ومتتبعی است که بخواهددرباب گذشته و گذشتگان چیزی بنویسد و مشکلی از مشکلات تاریخ را حلّ نماید چه اگر اسناد مجعول یا غیر معتبر و یا فاسد و محرّف باشد طبعاً استنباطات واستدراکات نیزمخدوش وواهی خواهد شد.

برای احتراز از این عیب امروز دو راه بیشتر نیست:

اول آنکه اگر مدرك تحقیق بصورت نسخهٔ خطی است باید آن نسخه ها را معتبرتر شمرد که تاریخ کتابت آنها بزمان مؤلف نزدیکتر است و بهمین علت قدمت هم از دستبرد ناسخین و خوانندگان محفوظ تر مانده، وچون بهر حال هیچ کاتبی ولو معاصر مؤلف باشد در حین استنساخ از سهو و خطا مصون نیست و بعلت قلت مایه و کم سوادی ممکن است حتّی در همان عهد مؤلف هم تصرفات بیجا در نسخه کرده باشد داشتن نسخ متعدد از یك کتاب و مقابلهٔ آنها بایکدیگر

ضروری است و پس از این عمل و اطمینان باینکه نسخه های فراهم آمده یا عین یا نزدیك بعین نسخهٔ اصلی است مقایسهٔ مطالب آن بااسناد ومدارك دیگروسنجش آنها بمیزان عقل نیز از واجبات است چه ممکن است که خود مؤلف اصلی دربیان مطلب دچار خلط و خبط شده و یا مردی گزافه گو و در تحقیق صحت و سقم اخبار بی‌اعتنا و لاقید بوده باشد .

دوم آنکه اگر کتابهائی که اساس کار تحقیق بر آنها مبتنی است بچاپ رسیده باید حتی‌المقدورچاپی ازآنها رابدست آورد که بدست محققین انتشاریافته وناشرین دقتهائی‌را که درفوق ذکر کردیم درطبع آنهابکاربرده وبعبارة اخری‌ازآن کتابها طبعهائی انتقادی بدست داده اند و بهر حال در این صورت هم از مراجعهٔ بنسخه های‌خطی قدیم‌معتبر از همان کتابهانباید غفلت کرد .

از کلیات حضرت شیخ اجلّ تا کنون هیچ طبع انتقادی که بنای کار آن بر اساس علمی معمول بین اهل ادب فرنگستان نهاده شده باشدفراهم نشده است یعنی تمام چاپهائیکه تا بحال از این گنجینهٔ ذوق و معرفت وحدیقهٔ لطف و طراوت بعمل آمده همه چاپهائی سرسری و بازاری است و خدا داناست که در چنین کتابی که‌از عهد خود سعدی تا کنون در دست عموم فارسی خوانان دنیا از کاشغر وهند تامصر وآلبانی گشته وهر کس بقدر ذوق و سلیقه و فهم خود دستی در آن برده است‌چه دخل‌وتصرفهای عجیب‌شده وچه جرح و تعدیلهای ناروا در آن راه پیدا کرده‌است واگر ملاك تصرف در نسخ را کثرت تداول آنها در دست مردم و روانی بازار و اتساع دایرهٔ شهرت آنها بگیریم باید بگوئیم که کلیّات سعدی بیش از هر کتاب فارسی معروض این‌بلا بوده است.

یك مقایسه مابین چاپهای سابق گلستان با دو طبع انتقادی عالمانه ای که این اواخر از آن کتاب یکی بتوسط استاد ارجمند آقای عبدالعظیم قریب گرکانی در سال ۱۳۱۰ ودیگری بتوسط جناب آقای محمدعلی فروغی مدّ ظلّهما درهمین سال جاری شده میرساند که چه اغلاط فاحشی در چاپهای پیش موجود بوده است

که روح شیخ بزرگوار نیز از آنها خبر نداشته و فقط بیسوادی و تفنن تا سخین وخوانندگان قرون بعد آنها را بنام سعدی در گلستان وارد کرده است .

بدبختانه غالب کسانیکه خواسته اند در احوال سعدی تحقیقاتی کنند و از اشعار وگفتار او نکاتی راجع بدورهٔ زندگانی آن گویندهٔ استاد استخراج نمایند یا بهمان مراجعهٔ سطحی بیکی از کلیاتها یا گلستانهای چاپی سابق یا نسخی سقیم از آنها قناعت ورزیده وبنای تحقیق خود را بر بنیانی واهی وسست گذاشته اند و یا برخلاف چندان اعتنائی بگفتهٔ بعضی ازمورخین قریب العهد بشیخ و پاره‌ای از اشارات خود او در کلیاتش نکرده وباجتهاد در مقابل نص پرداخته اند .

این نکتهٔ اساسی را نیز نباید ازخاطر دورداشت که سعدی که بی خلاف شیرین سخن‌ترین شعرای فارسی و در همهٔ قولها فصیح ترین گویندگان زبان ماست قبل از هر چیز شاعر بوده و طبیعی است که از شاعر نباید زیاد متوقع دقت و ضبط درذکر اخبار و ثبت تواریخ بود بخصوص اخبار و تواریخی که غرض خاص شاعر ذکر آنها نیست و فقط در طی هنر نمائی شعری یا اظهار بلاغت وبیان نکته ای ادبی یاحکمتی بآنها اشاره میکند واز قوهٔ حافظهٔ خود که در همه حال وپیش همه کس محل خلط ولغزش است یاری می‌جوید وبمدرك ومنبعی کتبی مراجعه نمی‌نماید مخصوصاً اگر این اخبار و حوادث تاریخی در ازمنه ای نزدیك بعهد او رخ داده و هنوز کاملاً در متون تواریخ مضبوط ومخلّد نشده باشد . در این صورت چون غالب اعتماد بحافظه و مسموعات از دیگران است انسان اکثر اوقات در نقل وروایت گرفتار خلط و اشتباه میشود وچندین سال را بدون تعمد واعتنائی پس و پیش میکند و همین حال وجود دارد برای شعرا و نویسندگانی که عارف باصطلاح و متخصص در مسائل علمی و فنی نبوده و فقط از این مسائل چیزی بطرزی مبهم شنیده و یا وقتی درکتابی خوانده بوده‌اند وبهمین سبب درّ اشعار و گفتار ایشان پاره‌ای اوقات اغلاط عجیب علمی و فنّی دیده میشود که هر خبرهٔ بصیری بزودی نادرستی آنها رادرمی‌یابد و اگر ازشاعر بر خلاف انصاف غیر ازهنر شاعری وسخن آرائی

متوقع چیزی دیگر باشد بناحق بر او میخندد.

پاره‌ای از این قبیل خلطهای تاریخی گــاهی در گلستان و بوستان سعدی دیده میشود که چون در اقدم نسخ این دو کتاب هم هست ناچار باید گفت که اصلی است و سبب عمدهٔ جاری شدن آنها را نیز بقلم شیخ اجلّ باید بهمان محمل مذکور درفوق حمل نمود ، از این قبیل است داستان صلح سلطان محمّدخوارزمشاه با ختا و مشهور بودن شعر سعدی در آن تاریخ در کاشغر که بهیچ مقیاسی درست درنمی‌آیدچه‌سلطان محمدخوارزمشاه‌دولت‌قراختائیان رابسال ۶۰۷ هجری‌بکلّی از کاشغر بر انداخته و در این‌تاریخ چنانــکه خواهیم‌گفت سعدی یا متولد نشده و یا طفلی خرد سال بوده است و یکی دو فقرهٔ دیگر از این نوع که‌باید آنها را بلغزش حافظه منسوب داشت.

پس این‌قبیل اشارات را که اماراتی‌دیگر از خارج برعدم صحت آنها در‌دست داریم بهیچوجه نباید مدرك تحقیق راجع باحوال شیخ قرار دهیم بلــکه آنها را چنانــکه خاطر نشان کردیم بایدحمل بر نسیان و لغزش حافظه که هیچکس از آن مصون نیست بنمائیم‌و بــگوئیم که‌شیخ‌بزرگوار دراین‌مواردچنان گرم بازاربلاغت نمائی و سخن آرائی بوده که کمال دقت در نمودن جمال‌کلام اورا از اعتنای وافی بتشخیص درستی و نا درستی یکی از اجزاءِ دیبای لطیفی که با سر انــگشتان نازك خودمی‌بافته‌غافل کرده و تاحدی قافیه را باخته است.

امّا از اشاراتی که در گلستان و بوستان راجع بپاره‌ای وقایع یا اشخاص تاریخی آمده و عده‌ای‌از محققین خواسته‌انداز روی آنها یا نتیجه‌ای راجع بدورهٔ حیات سعدی بگیرند و یا آنها را هم در عداد سهوالقلمهای او بیاورند چند فقره چنانکه در فوق گفتیم فقط ناشی از خراب بودن نسخه های متداول بوستانها و گلــستانهای معمولی است و صورت آن‌اشارات بشرحی که ذیلاً بیاید در نسخه‌های قدیمی و قابل اعتماد از این دو کــتاب بکلّی بشکلی دیگراست بطوریکه بامراجعهٔ بآن نسخ‌قدیمی دیگرنه‌موردی برای استنباط‌مطلبی راجع بحیات سعدی ازاشارات

مزبور باقی میماند و نه راه اعتراضی بر حضرت شیخ .

در تمام گلستانهای معمولی حکایت سوم از باب دوم چنین شروع میشود : « شیخ عبدالقادر گیلانی را رحمة‌الله علیه دیدم در حرم کعبه ... الخ » که موهم آن است که سعدی شیخ عبدالقادر گیلانی را که بسال ۵۶۱ وفات کرده در حرم کعبه دیده بوده است . بنا بر این اگر متن نسخه های معمول گلستان درست باشد باید گفت که سعدی مدتها قبل از سال ۵۶۱ تولد یافته بوده و یا در ادعای دیدن شیخ عبدالقادر در حرم کعبه مرتکب سهو و خطائی بزرگ شده است در صورتیکه هیچ کدام از این دو تصور صحیح نیست و متن نسخه های معمول گلستان خراب است . در نسخه های قدیم این کتاب از جمله در نسخی که آقای قریب گرگانی و جناب آقای فروغی در دست داشته اند حکایت فوق باین شکل شروع میشود که : « شیخ عبدالقادر گیلانی را رحمة‌الله علیه دیدند درحرم کعبه ... » و در این صورت حکایت مذکور شامل هیچ نوع اشاره ای تاریخی که بکار استنباط مطلبی از آن راجع بسعدی بخورد نخواهد شد .

در بوستانهای چاپی در اوایل باب هفتم این حکایت چنین آمده است :

| | |
|---|---|
| اگر گوش دارد خداوند هوش | سخنهای پیرش خوش آید بگوش |
| سفر کرده بودم ز بیت‌الحرام | در ایام ناصر بدارالسلام |
| شبی رفته بودم بکنجی فراز | بچشمم در آمد سیاهی دراز |
| در آغوش او دختری چون قمر | فرو برده دندان بلبهاش در ... |
| مرا امرمعروف دامن گرفت | فضول، آتشی گشت و درمن گرفت |
| طلب کردم ازپیش وپس چوب وسنگ | بر آن ناخدا ترس بی‌نام و ننگ ... |
| ز لاحولم آن دیو هیکل بجست | پری پیکر اندرمن آویخت دست |
| که ای زرق‌سجادهٔ دلق پوش | سیه کار دنیا خر دین فروش |
| مرا سالها دل ز کف رفته بود | براین‌شخص وجان‌بروی‌آشفته بود |
| کنون پخته شد لقمهٔ خام من | که گرمش برون کردی ازکام من |

تظلّم بر آورد و فریاد خواند که شفقت بر افتاد و رحمت نماند
نماند از جوانان کسی دستگیر که بستاندم داد از این مردپیر
که شرمش نیاید ز پیری همی رند دست درسترنامحرمی ... الخ

اگر این حکایت چنانکه در بوستانهای چاپی آمده است درست و کسی که در ایام ناصر خلیفه ببغداد سفر کرده و در سن پیری در این واقعه مداخله نموده خود سعدی باشدناچار گوینده بایستی سالها قبل از فوت ناصر که در ۶۲۲ اتفاق افتاده متولد شده باشد یعنی باقلّ‌تخمین پنجاه سال قبل از این‌تاریخ . بعد از یك مراجعه بنسخ خطی‌قدیم بوستان واضح میشود که حکایت فوق بطوریکه درا کثر بوستانهای چاپی آمده بکلی ابتر است و کسی که در ایام ناصر از بیت الحرام ببغداد سفر کرده‌و حکایت سرا پا راجع باوست سعدی نیست بلکه پیری است که سعدی حکایت را از او نقل قول میکند .

دریك نسخهٔ خطی بسیارقدیم از کلیات سعدی که بتاریخ ۷۶۷ استنساخ شده و در کتابخانهٔ ملی پاریس بنشانهٔ SuPP.Persan 1778 مضبوط است دو بیت اول حکایت فوق چنین آمده :

چنین گفت پیری پسندیده هوش سخنهای پیران خوش آید بگوش
سفر کرده بودم ز بیت الحرام در ایا م ناصر بدار السّلام . . . الخ

و در این صورت دیگر اشکالی برای توجیه حکایت‌مزبوز باقی نمیماند و معلوم میشود که داستان فوق بهیچوجه‌مربوط بسعدی نیست .

امّا استنباطی که بعضی از محققین از بیتی از اشعار سعدی مذکور درگلستان راجع بشمارسنین اوکرده‌اند یعنی بیت ذیل :

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریابی

که برحسب آن شیخ بایستی در حدود ۶۰۶ = ۵۰ − ۶۵۶ متولدشده باشد نیز بنظر نگارنده نمیتواند چندان قطعی شمرده شود چه اولاً بیت فوق که در گلستان درطی قطعه‌ای آمده بهیچوجه معلوم نیست که در آن روی خطاب شاعر

بخصوصه بخودباشد بلکه ظاهراً از نوع اخطار وتنبیه عامی است که در آن‌شاعررا روی سخن با صاحبدلان است ثانیاً این بیت مطلع یکی از قصاید سعدی است که تمام آن درکلیات او موجود است و سعدی آنرا بمناسبت در گلستان گنجانده چنانکه درمواردی‌دیگر نیزبهمین این عمل یعنی‌درج بعضی از گفته های‌سابق خود در گلستان مبادرت‌ورزیده است ثالثاً اگربخواهیم این قبیل خطابهای مبهم را میزان تحقیق قرار دهیم مجبور خواهیم شد که بگوئیم که همان شاعر استاد در موقع نظم بوستان یعنی یکسال قبل از تألیف گلستان هفتاد سال داشته است چه خود در بوستان میگوید:

الا ای که عمرت بهفتاد رفت مگر خفته بودی که بر باد رفت

و این ناقض استنباط مذکور در فوق خواهد بود وعجب این است که بعضی از متتبعین منحصراً این بیت وبعضی دیگر بیت فوق‌را میزان استخراج سال تولد سعدی قرار داده و هرطایفه از توجه ببیت دیگر چشم پوشیده‌اند وحق اینست‌که هیچیك از این گونه خطابهای عام‌شاعر را که ابداً راجع بشخص‌او نیست‌برای بیان احوال او مناط اعتبار قرار ندهیم .



مهمترین اشاره ای‌که درکلیات سعدی راجع ببدایت احوال اودر دست‌است و آن برای تعیین زمان تخمینی تولد وشروع کار سعدی اوثق مصادر شمرده می شود اشارهٔ اوست در گلستان بشیخ اجل ابوالفرج بن جوزی دریکی ازحکایات باب دوم که درآنجاسعدی ابوالفرج‌بن جوزی را در عنفوان شباب خودمربی‌وشیخ خویش میخواند و میگوید :

« چندانکه مرا شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی رحمةالله علیه ترك سماع فرمودی وعزلت اشارت کردی عنفوان شبابم غالب آمدی و هواوهوس طالب ناچار بخلاف رأی مربی قدمی رفتمی و از سماع و مجالست حظی برگرفتمی و چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی

قاضی ار با ما نشیند بر فشاند دست را
محتسب گر می خورد معذور دارد مست را... الخ »

غالب محققینی که درباب تولد سعدی وابتدای احوال او مطالبی نوشته اند این ابوالفرج بن جوزی را همان شیخ جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی واعظ وفقیه و مورخ معروف مؤلف کتاب المنتظم و کتاب الاذکیاء و تلبیس ابلیس وغیرها دانسته اند که در ۵۱۰ متولد شده و در ۵۹۷ فوت کرده است واز آنرو گفته اند که یا سعدی بایستی لااقل قریب بیست سال قبل از تاریخ فوت عالم مزبور یعنی درحدود ۵۷۷ متولد و یا آنکه دراین مورد هم دوچار سهو قلمی و لغزش حافظه شده باشد.

حقیقت امر اینست که تطبیق ابوالفرج بن جوزی مذکور در گلستان بامؤلف کتاب المنتظم متوفی در ۵۹۷ درست نیست وحل این معمی را از طریقی دیگر باید جست.

مؤلف کتاب المنتظم متوفی در ۵۹۷ نواده ای داشته است که اسم وکنیه ولقب او عیناً بااسم و کنیه ولقب جدش جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی یکی است واو نیز مثل جد خود در بغداد واعظ و مدتی نیز محتسب دار الخلافه بوده است واین ابوالفرج بن جوزی دوم باپدرش محیی الدین یوسف بن جمال الدین عبدالرحمن بن الجوزی اول ودو برادرش شرف الدین عبدالله وتاج الدین عبدالکریم هر سه درسال ٦٥٦ سال تالیف گلستان در واقعهٔ فتح بغداد بدست مغول بقتل رسیده اند [۱]

غرض از ابوالفرج بن جوزی مذکور در گلستان بدون هیچ شك وشبهه این ابو الفرج بن جوزی دوم است که در سال ٦٣۱ زمان بنای مدرسهٔ مستنصریه در بغداد بنیابت ازپدرش شغل مدرسی یافته واز حدود سال ٦٣٣ ببعد محتسب

۱ ـ رجوع شود بمقاله‌ای که نگارنده دراین باب دریکی از شمارههای سال ۱۳۱۱ روزنامهٔ ایران نوشته ام وحواشی جلد سوم جهانگشای جوینی ص ٤٦٣ ـ ٤٦٦ بقلم آقای قزوینی .

دار الخلافه بوده و در سال ۶۳۶ بقتل رسیده است . ذکری که سعدی در شعر مذکور فوق از « محتسب » کرده اشارهٔ صریح است باینکه عرض او از ابوالفرج بن جوزی همین شخص دوم است که مدتی شغل احتساب بغداد را برعهده داشته نه جدّش .

برای آنکه عنفوان شباب سعدی مقارن دورهٔ محتسبی شیخ ابوالفرج بن الجوزی در بغداد باشد بالتّبع بایستی در حدود سنوات ۶۳۱ ـ ۶۳۳ که اول بار ذکر این ابوالفرج در تواریخ دیده میشود و در همان سالها هم دورهٔ محتسبی او شروع شده سن سعدی در حوالی بیست یا اندکی کمتر بوده باشد تا بتوان از آن بعنفوان شباب تعبیر کرد و سعدی را محتاج نصیحت و اشارت شیخ و مربی شمرد.

اگر این استنباط و تقدیر که ظاهراً عیبی در آن دیده نمیشود صحیح باشد تولد آن سخنگوی استاد درحدود ۶۱۰ ـ ۶۱۵ اتّفاق افتاده و بنابراین سن او در موقع نظم بوستان و انشاء گلستان مابین چهل و چهل و پنج بوده است و اشارهٔ دیگر او در بوستان بشیخ شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمّد سهروردی ( ۵۳۹ ـ ۶۳۲ ) آنجا که گوید :

مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب

نیز میفهماند که سعدی در همان ایام جوانی که در بغداد تحصیل میکرده و خدمت مرشدین و شیوخ عصر میرسیده از این عارف بزرگ هم که در ۶۳۲ فوت کرده و در بغداد مردم را بمواعظ صوفیانه هدایت مینموده اندرز شنیده بوده است و این جمله همه شاهد بر آن است که دورهٔ تحصیل و تکمیل سعدی چه ایام تعلّم او در مدارس و چه روزگار سیاحت و سیر او در آفاق و انفس در اوایل ربع دوم قرن هفتم هجری شروع شده و مدت آن در تمام این ربع قرن طول کشیده است و فقط از اوایل نیمهٔ دوم این قرن است که از تراوش نمونه هائی کامل از اشعار آبدار و گفته های دلفریب خود شروع کرده و با این اظهار وجود طلوع کوکب درخشانی را در افق ادبیات فارسی بمعاصرین خویش بشارت داده است و پنج شش سال بعد بانظم بوستان و انشاء گلستان کمال قدرت و استادی خود را بعالمیان نمایانده.

امری که مؤید این بیان میتواند شد اینکه در سراسر کلیات سعدی نام و مدح هیچیك از امراء و حکام و سلاطین فارس یا غیر فارس قبل از دورهٔ اخیر سلطنت اتابك مظفر الدین ابو بکر بن سعدبن زنگی [۱] ( ۶۲۳ – ۶۵۸ ) نیست در صورتیکه برخلاف بعد از این تاریخ تا حدود ۶۸۰ یعنی قریب ده سال پیش از وفات شیخ نام تمام اتابکان سلغری و اکثر امراء و حکام مغول در فارس در کلیات او دیده میشود واینکه بعضی سعدی را مداح اتابك سعدبن زنگی(۵۹۹ - ۶۲۳)و تخلص او را مأخوذ از نام این اتابك گرفته اند خطای محض است چه اولا در سراسر کلیات سعدی مدیحه ای از اتابك سعد بن زنگی دیده نمیشود ثانیا سعدی خود در بوستان گوید :

که سعدی که گوی بلاغت ربود  در ایام بو بکر بن سعد بود

یا خطاب بهمو :

هم از بخت فرخنده فرجام تست  که تاریخ سعدی در ایام تست

میفهماند که شهرت سعدی در عهد اتابك ابوبکر بن سعد شروع شده بوده نه در عهد پدرش سعد ثالثاً صریح قول حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده است که سعدی از خواص اتابك زاده سعدبن ابی بکر بن سعد زنگی بوده و تخلص او از نام این سعد دوم گرفته شده نه از نام جدش سعد بن زنگی ، رابعاً سعدی خود در دیباچهٔ گلستان بعد از ذکر اتابك ابوبکر نام این شاهزاده را بتجلیل تمام میبرد و گلستان را درحقیقت باو اهدا مینماید و میگوید :

گر التفات خداوندیش بیاراید  نگارخانهٔ چینی و نقش ارتنگیست
امید هست که روی ملال درنکشد  ازین سخن که گلستان نه جای دلتنگیست
علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش  بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگیست

و در مخلص یکی از غزلیات خویش نیز گفته است :

---

۱ — مدت اتابکی اوسی و چهار سال و ششماه و یازده روز از ۲۴ ذیحجه ۶۲۳ تا ۵ جمادی الاولی ۶۵۸ .

ورم بلطف ندارد عجب که چون سعدی غلام سعد ابوبکر سعد زنگی نیست

و اینکه شاعری تخلّص خودرا از نام یا لقب شاهزاده یاوزیری بگیرد نه ازنام پادشاه عصر خودنیز محلّ اشکال نیست چه کثرت تعلّق شاعر بشاهزاده یا وزیری بخصوص او را بر این عمل وامیداشته و نظایر آن در تاریخ ادبیّات فارسی بسیار دیده میشود چنانکه تخلّص قاآنی از نام قاآن میرزا و تخلص های قوامی و مجیری از شعرای عهد سلطان سنجر از لقب قوام‌الدین درگزینی و مجیرالدّولهٔ اردستانی دو تن از وزرای سلطان مزبور گرفته شده است.

این جمله همه اشاراتی است بر اینکه سعدی حتی در اوایل عهد اتابك ابوبکر بن سعد ( ۶۲۳ ـ ۶۵۸ ) نیز لابد بعلّت جوانی نه بعلتی دیگر هیچگونه شهرتی نداشته تاچه رسد بعهد سعدبن زنگی( ۵۹۹ـ ۶۲۳ )و یکی دیگر ازدلایل این نکته آنکه درسراسر کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم که بسال ۶۳۰ بقلم شمس قیس رازی در شیراز بنام اتابك ابوبکر بن سعد تألیف یافته هیچ اشاره یا ذکری از سعدی نیست در صورتیکه آن مؤلف شعر جمعی از معاصرین خود را که از آن جمله است کمال‌الدّین اسماعیل اصفهانی متوفی سال ۶۳۵ (پنج سال بعد از تألیف المعجم )و نظام‌الدین محمود قمر اصفهانی از مدّاحان اتابك ابوبکر بن سعد در کتاب خویش آورده و اگر سعدی در این تاریخ حائز مقام اعتبار واشعارش در میان مردم مشهور شده بوده هیچ علّت نداشته است که شمس قیس که قریب ده سال در وطن سعدی ودر دستگاه خاندانی که سعدی ازخواصّ ایشان بوده میزیسته از ذکر او و ایراد اشعارش در المعجم خود داری کند و نظیر همین نکته است نبودن ذکری یا شعری از سعدی دردو کتاب جهانگشای جوینی و معیارالاشعار خواجه نصیرالدین طوسی که اوّلی در ۶۵۸ ودوّمی در اواخر نیمهٔ اوّل قرن هفتم تألیف شده و این دو مؤلف هم با اینکه مثل صاحب المعجم باشعار کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی استناد جسته اند بهیچوجه بذکر سعدی یا ایراد شعری از او نپرداخته و این نیز میرساند که مقارن تألیف این کتب هنوز سعدی چندان اسم و رسمی پیدا نکرده و شهرتش عالمگیر

نشده بوده است .

خلاصهٔ همهٔ این بیانات آنکه تولد سعدی مقدّم بر حوالی ۶۱۰ ـ ۶۱۵ و شروع شهرت او جلوتر از حدود سال ۶۵۰ ـ ۶۵۵ نمیتواند باشد بعبارهٔ اخری سعدی با اینکه بعدها بطراوت غزلیات آبدار خود اشتهاری بسزا یافته ونزد همه کس استاد غزل شناخته شده ظاهراً پیش از نظم بوستان و انشاء گلستان یعنی قبل از سالهای ۶۵۵ و ۶۵۶ هیچگونه آوازه‌ای که اورا بر گویندگان دیگر همعصرش مقام امتیاز و تفوّق ذکر دهد پیدا نکرده بوده واختیار تخلّص ازنام سعدبن ابی‌بکر بن سعد بن زنگی که‌حتّی‌درزمان فوتش در ۶۵۸ هنوز بکلّی جوان بوده نیز حاکی است که شروع شاعری سعدی بایستی بـا دورهٔ رشد و تمیـز این شاهزادهٔ شعر پرور یعنی در موقعیکه اقلاًسن او بین بیست و بیست و پنج بوده مقارن‌شده باشد و شکایت سعدی در موقع نظم بوستان که گفته :

همانا که در فارس انشای من   چو مشکست بی‌قیمت اندرختن

اشارهٔ دیگری است کـه در تاریخ ۶۵۵ هنوز در فارس انشای سعدی چندان خریدار نداشته و پاره‌ای قرائن دیگرنیز دردست است کـه در ایّام اتّصال سعدی بخدمت اتابکزاده سعدبن ابی بکر شعرای دیگری در دستگاه او بوده‌اند که‌پیش‌آن شاهزاده بیش‌ازسعدی قرب ومنزلت داشته اندچنانکه مجدالدّین‌بن همگردراین‌تاریخ دردستگاه‌سعدبن ابی بکر برهمهٔ شعرای او مقدم شمرده میشده ودر درباراوسمت ملک‌الشعرائی داشته است [1] و این لابد بعلّت کمال شهرت و سابقهٔ خدمت‌مجدهمگر در آن زمان‌وجوانی و تازه کاری سعدی در شاعری بوده است در صورتیکه همین مجدهمگر قریب بیست سال بعد یعنی درعهد حکومت انکیانو بر فارس (۶۶۷ ـ ۶۷۰ )در خطاب بآن امیر سعدی را« مشهور سخن » معرفی مینماید وبرتقدم اونسبت‌بخود اقرارمی‌آورد چه دیگر در این زمان ازانعان باینکه

همه گویند وسخن گفتن سعدی دگر است

همه خوانند مزامیر نه همچون داود

---

۱ ـ رجوع شود بهفت اقلیم و مجمع‌الفصحا و فارسنامهٔ ناصری .

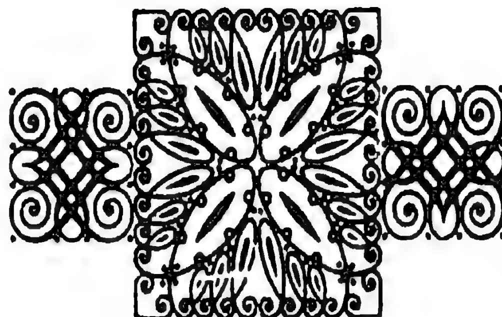
چاره‌ای نداشته و دراین حکم کاملاً بر نوج صواب و انصاف رفته است.

باری از بعد از انتشار بوستان و گلستان است که آفتاب شهرت سعدی تمام گویندگان عصررا تحت‌الشعاع خود قرار داده‌ودر دل دور و نزدیك چنان پرتو جمال وجلال افگنده که با وجود قرب زوال کوکب عمر و انحلال‌تن حیات‌جاوید آن استاد مسلّم سخن را بعالمیان مژده میداد،و بزبان حال میگفته:

خرّم تن آن که چون روانش از تن برود سخن روانست

پاریس دیماه ۱۳۱۶

**عباس اقبال**





اثر طبع آقای بهار ( ملك الشعرا )
استاد دانشگاه

## تضمین غزلی از سعدی

سعدیا چون تو کجا نادره گفتاری هست
یا چو شیرین سخنت نخل شکر باری هست
یا چو بستان و گلستان تو گلزاری هست
هیچم ار نیست تمنای توام باری هست

« مشنو ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست »
« یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست »

لطف گفتار تو شد دام ره مرغ هوس
بهوس بال زد و گشت گرفتار قفس
پای بند تو ندارد سر دمسازی کس
موسی اینجا بنهد رخت بامّید قبس

« بکمند سر زلفت نه من افتادم و بس »
« که بهر حلقهٔ زلف تو گرفتاری هست »

بی گلستان تودر دست بجز خاری نیست
به ز گفتار تو ، بی شایبه ، گفتاری نیست

فارغ از جلوهٔ حسنت در و دیواری نیست
ای که در دار ادب غیر تو دیّاری نیست
« گر بگویم که مرا با تو سرو کاری نیست »
« در و دیوار گواهی بدهد کاری هست »

دل ز باغ سخنت ورد کرامت بوید
پیرو مسلک تو راه سلامت پوید
دولت نام تو حاشا که تمامت جوید
کاب گفتار تو دامان قیامت شوید
« هر که عیبم کند از عشق و ملامت گوید »
« تا ندیده است ترا بر منش انکاری هست »

روز نبود که بوصف تو سخن سر نکنم
شب نباشد که ثنای تو مکرر نکنم
منکر فضل ترا نهی ز منکر نکنم
نزد اعمی صفت مهر منور نکنم
« صبر بر جور رقیبت چکنم گر نکنم »
« همه دانند که در صحبت گل خاری هست »

هر که را عشق نباشد نتوان زنده شمرد
وآنکه جانش ز محبّت اثری یافت نمرد
تربت پارس چو جان جسم تو در سینه فشرد
لیك در خاك وطن آتش عشقت نفسرد
« باد خاکی ز مقام تو بیاورد و ببرد »
« آب هر طیب که در کلبهٔ عطاری هست »

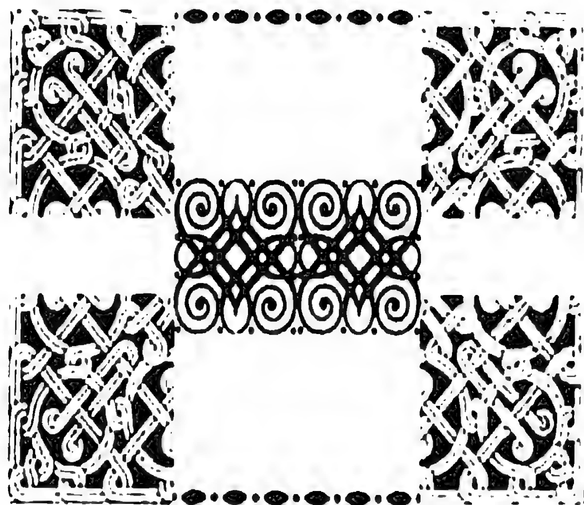
سعدیا نیست بکاشانهٔ دل غیر تو کس
تا نفس هست بیاد تو بر آریم نفس

ما بجز حشمت و جاه تو نداریم هوس
ای دم گرم تو آتش زده در ناکس و کس
« نه من خام طمع عشق تو میورزم و بس »
« که چون من سوخته در خیل تو بسیاری هست »

کام جان پر شکر از شعر چو قند تو بود
بیت معمور ادب طبع بلند تو بود
زنده جان بشر از حکمت و پند تو بود
سعدیا گردن جانها بکمند تو بود
« من چه در پای تو ریزم که پسند تو بود »
« سر و جان را نتوان گفت که مقداری هست »

راستی دفتر سعدی بگلستان ماند
طیباتش بگل و لاله و ریحان ماند
اوست پیغمبر و آن نامه بفرقان ماند
وانکه اورا کند انکار بشیطان ماند
« عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند »
« داستانی است که بر هر سر بازاری هست »

تهران ــ خرداد ۱۳۱۶
**م ــ بهار**



بقلم آقای احمد بهمنیار - استاد دانشگاه

# بر حکمت سعدی نتوان خرده گرفتن

سعدی از بزرگان جهان و صاحب آثار پاینده و جاودان است و مانند دیگر مردمان بزرگ گروهی طرفدار و جمعی مخالف دارد، و در این هر دو دسته کسانی هستند که در اظهار عقیدهٔ موافق یا مخالف مبالغه و غلوّ میکنند و این خود بر عظمت سعدی و اهمیّت آثار او دلیلی دیگر است، زیرا رجال نامی هرچه تأثیر افکار و آثارشان بیشتر باشد عقیده ها نیز در بارهٔ آنان مختلف تر و تناقض یا تضادّ آن شدیدتر خواهد بود.

بزرگترین اثر سعدی که نام او را تا ابد شهرهٔ آفاق دارد «بوستان» و پس از آن «گلستان» است که وصف مزایا و محسنات هریك مستلزم نوشتن کتابی مفصل و مبسوط است، سعدی در این دو نامهٔ گرانبها و سودمند یك دوره حکمت عملی را بزبانی شیرین و طرزی نوآیین بیان کرده و از قواعد اخلاقی که پیروی آن مایهٔ بهبود امور عباد و بلاد است چیزی فرو نگذاشته و بدین سبب است که این هردو نامه نه تنها در کشور های فارسی زبان بلکه در بیشتر اقطار جهان شهرت و رواج یافته و باغلب زبانهای مهم ترجمه شده است. سعدی بدین دو اثر جاودان چراغ هدایتی فرا راه خلق داشته است که فروغ گیتی فروزش چون آفتاب درخشان روشنی بخش تمام جهان بوده و خواهد بود، و در برابر یك عده حسود خفاش منش نیز برای خود تهیه کرده است که پس از مرگ او بر او رشك میبرند و از اینکه وی بلاغت گفتار را بپایهٔ رسانیده که مجال سخن را بر دیگران تنگ ساخته است خون جگر میخورند.

از مقتضیات تمدّن است که صاحبان چندین هنر غالباً بیك هنر که خود در آن مهارتی خاصّ و یا دیگران بدان توجهی مخصوص دارند شهرت مییابند و سایر هنرهای آنها مستور میماند، سعدی نیز بحکم این قاعدهٔ اجتماعی بشاعری و سخنوری که سرآمد هنر های او و مورد تقدیر و اعجاب عامّه است مشهور شده واین اشتهار دیگر فضایل و کمالات او را پوشیده داشته و دلباختگان آثار ادبی

او را از اهمیّت علمی آن آثار بی‌خبر گذاشته است، و حسودان بدخواه مایلند که این حال بر قرار باشد، وبرای این مقصود بانواع وسایل متشبّث میشوند. ازجمله اینکه هر کجا در آثار سعدی برحسب اتفاق سخنی دور ازفهم یا مخالف ذوق‌عوامّ یابندبی‌تأمّل انگشت اعتراض بر آن‌مینهند وبالحنی خصمانه زبان‌بانتقاد میگشایند، و دیگر اینکه پیوسته مراقبند که از دانش و حکمت سعدی سخنی بمیان نیاید و کس از فضایل و مناقب او (بیرون از فصاحت گفتار که انکار آن میسّر نیست) آگاه نگردد.

بدیهی است که‌از این گونه بد اندیشیهای‌حسد آمیز برداماں کمال سعدی‌گردی نمی‌نشیندو (سنگ‌بدگوهرا ار کاسهٔزرین شکند ـ قیمت سنگ نیفزاید وزرکم‌نشود) لیکن نتیجه های فاسد دیگر بر آن مترتّب است که تحمّل زشتی و زیان آن دشوار و لزوم خود داری و پرهیز از آن آشکار است، یکی از نتایج زیان‌آور اینکه هم میهنان‌سعدی‌را بنشناختن مقدار بزرگان‌خویش که نشان فقدان‌رشداجتماعی‌است متّهم و بدنام میسازد، ونتیجهٔ دیگر که زیانش کمتر از این نیست فریب خوردن ساده‌لوحان زودباوراست که بهرسخن تازهٔ‌که از هردهن بیرون آید دل می‌بندند، اینگونه ساده‌لوحان‌چنانکه دیده ایم بشبهاتی که از طرف بد خواهان القاء میشود در صحت و استواری سخنان سعدی بشك واشتباه می افتند و بپند و اندرز او بدانگونه که درخوراست نمیگروندو از پیروی آن که مایهٔ سعادت دو جهانی‌است محروم میمانند.

جلوگیری از این ضرر وفساد برعهدهٔ علاقه مندان بآثار علمی و ادبی‌ایران و مخصوصاً کسانی‌است‌که اهمیّت آن آثاررا در بلند آوازه داشتن نام ایران وایرانی می‌دانند وبمقصود اصلی بدگویان وعیبجویان سعدی ودیگر بزرگان صاحب اثر تا حدّی پی‌برده‌اند، و بهترین راه جلوگیری اینست که هر یك بفراخور دانش و توانش خود در نشر آثار سعدی بکوشند و اورا بفضایل وکمالات صوری ومعنوی که‌دارا بوده‌است بدیگران بشناسانندوسخنان متشابه‌اورا که دست‌آویز طعن‌بدخواه

توانندشد برای عامّهٔ مردم شرح و تفسیر کنند.

نگارنده نظر بدین وظیفه و عهدهٔ مهم هر وقت مجالی یافته در وصف یکی از کمالات و یا شرح یکی از کلمات شیخ اجلّ مقالهٔ نوشته و یا سخنی گفته است، و اینك هم وصف یکی از مزایای حکم ونصایح آن بزرگوار را موضوع مقالهٔ خود قرار داده ودرارزش علمی آن شاهکارهای ادبی بفراخور معلومات ناقص و محدود خویش بحث میکند، و ضمناً این نکته را خاطر نشان میدارد که مندرجات این مقاله مستند بادله و قراینی است که از آثار خود سعدی و از مطالعهٔ شرح حال و اخبار و ملاحظهٔ اوضاع روزگار او استنباط شده ولیکن بواسطهٔ محدودبودن صفحات و تنگی مجال قلم از بیان ادله و قراین صرف نظر و باصل مطالب و آن نیز بطور اختصار اکتفا مینماید.



سعدی چنانکه از آثار و اخبارش مستفاد میشود بمقتضای فطرت اصلی خیرخواه مردم و بحکم سرشت وگوهرذاتی مایل بنصیحت گفتن و ملامت کردن بوده و علایم این تمایل از کودکی دروی ظهور و بروز داشته است، این تمایل که موروث بودن آن نیز تاحدی مسلّم است روز بروز شدیدتر و غلبه و استیلای آن بروجود سعدی بیشتر میشد تا وقتی که بعشق و محبتی خالص که تا پایان زندگی باوی همراه بود مبدّل گردید. و این عشق است که او را بایجاد آثاری چون بوستان و گلستان موفق داشته ونام اورابسمت «یگانه شاعر حکیم واندرزگوی اجتماعی» مایهٔ افتخار و سر بلندی ایران وایرانی ساخته است.

قبیلهٔ سعدی همه از عالمان دین بودند و سعدی که در طفلی پدرش از سرش رفته بود برای اینکه جای پدر را بگیرد وچراغ خاندان را روشن دارد در عنفوان جوانی و شاید پیش از بیست سالگی ببغداد مسافرت کرد و در مدرسهٔ نظامیه بتکمیل فنون ادب و تحصیل علوم دینی مشغول شد، و از مشایخ و استادان او که خود درآثار خود نام برده ابوالفرج بن الجوزی است که در عصر خویش بزبردستی

در وعظ و تذکیر شهرتی عظیم داشت ، و در اینجا نیز محتمل است که تمایل فطری و موروث اثرخودرا ظاهر کرده و سعدی را بفرا گرفتن آداب خطابه و وعظ مایل و درحلقهٔ تدریس ابن الجوزی داخل ساخته‌باشد ، بالجمله سعدی درسهای خودرا بخوبی وزودی فرا میگرفت وازاین جهت برسایر دانشجویان برتری و تقدم‌داشت تا بحدی که ( بنابر آنچه از تأمّل در بعض‌اشعارش میتوان حدس‌زد ) تکرار و تلقین درس استاد « پیشوای ادب » رادربرابر شهریه و ادرار معین‌بوی واگذاردند ، و مختصرآنکه سالی چند برنیامدکه درفقه وحدیث وتفسیر وکلام‌و دیگرعلوم دینی که قضات و مفتیان و واعظان را درکار بود سرآمد اقران ومحسود همگنان گردید.

درحدودعصرسعدی (بطوریکه از بعض‌کتب ادب و تاریخ استنباط میشود ) واعظان ومذکران برای‌اینکه همیشه تازه‌روی و درانظار محترم باشند در یك‌محل اقامت بسیار نمیکردند وپیوسته‌از شهری بشهری‌میرفتندو بدین جهت حرفهٔواعظی و مذکری برای دانشمندان‌سیاحت پیشه وسیلهٔ مؤکد و مفید شده بود و ازاین قرینهٔ تاریخی میتوان حدس زدکه شوق جهانگردی هم یکی ازاسباب توجه سعدی بفنّ وعظ و خطابه بوده است ، و بهر تقدیر سعدی‌آنچه را که لازمه و شرط این فنّ بود از آداب محاوره وطرق بحث و مناظره فرا میگرفت و تواریخ و سیر و روایات و قصص را میخواند و بخاطر میسپرد و از همه بهتر کتب و رسایل دانشمندان پیشینه و معاصر را در فلسفهٔ اخلاق و آداب سیر و سلوك ازهر کجا بدست میآورد برغبت ودقت تمام مطالعه میکردتارفته رفته بر آراء وعقاید فلاسفه وعلما درباب تزکیهٔ نفس و تدبیر منزل وسیاست مدن احاطهٔ تمام یافت ، ودرحالی که جوانی شاعرو ادیب‌وفقیه و مفسرومحدث‌ومتکلم و واعظ وخطیب‌بشمارمیرفت دورهٔ جهانگردی و سیردر آفاق وانفس را شروع کرد ، و در ضمن تفرج بلدان ومحاورت‌خلان و دیدن‌عجایب‌وشنیدن‌غرائب‌ومعرفت‌یاران وتجربت روزگاران آنچه را از حکمت عملي فرا گرفته بود بمعرض آزمایش در آورد و مقداراهمیّت هر قاعدهٔ اخلاقی و تاثیر آنرا دراجتماعات انسانی بمشاهده و عیان معلوم داشت ،

و اگر مدعی شویم که از دانشمندان سلف تنها اوست که اصول علمی اخلاق را از راه تعقل و استدلال و قواعد عملی آنرا بطریق مشاهده و استقراء دریافته است سخنی دوراز حقیقت نگفته ایم.

سعدی بتصوّف مایل و با حفظ آداب شریعت سالك مراحل طریقت و در جستجوی حقیقت بود و در اثنای گردش بلاد از خدمت مردان خدا و همت مشایخ و اولیا صفای باطن میطلبید ودر جاهای مقدس باعتکاف و عبادت و خلوت و ریاضت میپرداخت ، تا درصفای روح و کمال آدمیت بمقامی رسید که بجز خدا نبینند و در صف گویندگانی که درعرصهٔ کبریا تالی پیمبران و عهده‌دار هدایت وتربیت دیگرانند جای گرفت ، و پس از رسیدن بدین مقام که منتهای مقصد و مرام بود درنگ در اقالیم غربت را وجهی نیافت و تولای پاکان خاکی نهاد شیرازش خاطر از شام وروم برانگیخت و در حالی که بهمه عالم عشق میورزید و بنی‌آدم رااعضای یکدیگر وعبادت رادرخدمت خلق می‌دانست عزیمت ایران نمودو چون خسرو که باندیشهٔ شیرین ز شکر باز آمد ، ازآخرین مسکن موقت ( شام)باولین موطن اصلی (شیراز ) بازگشت ، و برای اینکه تهی‌دست بر دوستان نرفته باشد دوکاخ دولت بنام بوستان و گلستان بپرداخت و آن دوگرامی‌نامه یا دو نامبردار گنج حکمت و معرفت را که حاصل یك عمر دانش آموختن و تجربه اندوختن بود برسم هدیّه و ارمغان بهم میهنان خود بلکه بتمام جهانیان تقدیم داشت ،وپس از آن نیز تا پایان زندگانی لب از گفتار حق فرونبست ودمی از پند واندرز که اغلب در آن‌شیوه مقال داشت غافل ننشست و صدق حبتی را که دراین بیت دعوی میکند و میگوید «دوست دارم که همه‌عمر نصیحت گویم- یا ملامت کنم و نشنود الاّ مسعود» بعمل ثابت کرد.

سعدی دراثنای سیاحت بمنظور ارشاد وهدایت دیگران که پیوسته درنظر داشت ، دو نوع دانش و تجربه اندوخته بود ، نخست اینکه از عادات و اخلاق وعواطف وتمایلات ودیگر حالات روحی مردمان وازعلل واسباب صلاح وفساد آن حالات بخوبی آگاه ودرحقیقت حکیمی روان‌شناس وواقف بررموز واسرار

اجتماع شده بود، ودیگر اینکه ازقواعد اخلاقی آنچه‌را بااوضاع زمان مناسبتر وبحال مردم آن، نافعتر مینمود برای موقع افاده وتعلیم درنظر گرفته وبخاطر سپرده‌بود. درسال اول ورود بشیراز (٦٥٥) خلاصهٔنوع دوم‌را بنام «بوستان» ودرسال بعد (٦٥٦) نمونهٔ نوع اول را بنام «گلستان» در معرض استفادهٔ عام گذارد، واگر درمندرجات دونامه دقت کنیم دو منظور متفاوت‌را که سعدی در آن دو تألیف داشته است بخوبی ملتفت می شویم ودر می یابیم که در بوستان غالباً متوجه بوظایف اخلاقی ولیکن‌درگلستان بیشترنظرش بمسائل‌اجتماعی‌است و در ضمن حکایتهای مناسب ودلپذیر حالات روحی طبقات مختلف مردم را از ملوک‌ووزرا وامرا وعلما وزاهدان ولشکریان و پیشه وران وحتی مشت زنان و عیاران ودزدان درظروف و احوال گوناگون از قبیل جوانی وپیری و تندرستی وبیماری وتوانگری ودرویشی مجسم‌وممثّل‌میسازد وازنمایاندن هرحالت درهرحال نتیجهٔ ادبی بااجتماعی می‌گیرد ودر واقع برای شناختن نیك از بدمیزانی بدست خواننده می دهد وعملاً باو می آموزد که چگونه ازمطالعات اجتماعی‌خیر وشرّ هرچیز وصلاح وفساد هرامررا بی‌تعلیم دیگران میتوان تشخیص داد.

بیشتر خوانندگان گلستان بدین نکته که یاد شد متوجه نیستند و چنین می پندارند که سعدی از آنچه در این کتاب آورده منظوری جز دادن دستور های اخلاقی نداشته‌است، ویك قسمت از اشکالات آنها بر بعض مندرجات این کتاب (ازقبیل باب پنجم یابعض حکایات آن) ناشی ازاین‌پنداراست، واینگونه‌مشکلات پس ازآنکه میان تعلیمات اجتماعی ودستورهای اخلاقی شیخ‌اجلّ فرق گذاردند مرتفع خواهد شد.

منشأ اعتراضها که بربرخی ازسخنان شیخ میشود منحصر بدین یك‌پندار خطا یااشتباه نیست، وبعض آن ناشی‌ازاینست که‌طرز بیان شیخ‌را نشناخته ونداسته‌اند که وی تاچه حد دارای صراحت لهجه بوده است. سعدی چنانچه آثارش گواهی میدهد درشهامت ادبی بی‌نظیر ودرگفتن حق بی‌پروا ودلیر بوده ودر بیان حقایق

پیرامون ملاحظه و محابا که نشان بیم وطمع است نمی گشته ، وازاین روی در تألیف اجتماعی خود (گلستان) اعمال و عادات و عواطف و احساسات هر طبقه و صنف ازمردم را درهر حال بهمان گونه که بوده و هست وصف کرده و برای نشان دادن نیك وبد هریك حکایتهایی مطابق باعین واقع آورده است ، وکسانی که عمر خودرا دربیم وطمع بسربرده وبملاحظه ومحابا خو گرفته اند این طرز بیان درنظرشان عجب ودربعض موارد خلاف ادب مینماید ، ولی ادب سعدی اینست که طمع بگسلد واز حق وحقیقت آنچه دانند بی پرده وآشکار بگویند.

« دلیر آمدی سعدیا در سخن — چو تیغت بدست است فتحی بکن
بگوی آنچه دانی که حق گفته به — نه رشوت ستانی ونه عشوه ده »

دلیری برخی را درخرده گرفتن برکلمات شیخ منشأ و موجبی دیگر نیز هست و آن بی اطلاعی از اصول وقواعد علمی است که شیخ بزرگوار بر طبق آنها سخن رانده وحتی درهنگام لزوم عین الفاظی را که مصطلح علما وحکما بوده است محفوظ داشته وبرخی که معلومات کافی ندارند بر بعض کلمات او که در یافتن حقیقت آن منوط بداشتن معلوماتست طعن میزنند وفی المثل آنکه امور فطری را ازاکتسابی نمی شناسد عقاید شیخ را درتأثیر تربیت متناقض میخواند ونمیداند که شیخ درآنجا که اثر تربیت را بقبول گوهر اصلی منوط دانسته نظرش بفطریات و در موردی که بتربیت امر کرده و آنرا خاصه در خردسالان مؤثر شمرده نظرش باکتسابیات بوده است ، و دیگری که از حقیقت نیك و بد و مصداق راست و دروغ و مفهوم « مصلحت » در نزد حکما اطلاع ندارد این جملهٔ حکیمانه را که شیخ در نخستین حکایت گلستان ازگفتهٔ حکما یا خردمندان آورده است که « دروغ (دروغی) مصلحت آمیز به ازراست فتنه انگیز » تعلیمی زبان آور و ناصواب می شمرد ، غافل ازآنکه این جمله مشتمل بردستور اخلاقی بسیار مهمی است که برای جلوگیری ازعادت زشت دروغگویی وضع شده و اگر این قاعدهٔ اخلاقی با حدودی که دانشمندان بزرگ از قبیل امام محمد غزّالی برای آن مقرر داشته اند در کار نباشد

پرهیز ازدروغ گفتن نزدیك بمحال ووجود کسانی که هیچگاه‌دروغ نگفته باشند کمتر ازکوگرد احمر وبلکه درحکم سیمرغ یاعنقا خواهد بود.

*☆*

حاصل‌سخن آنکه سعدی نه‌تنها استادسخن بلکه حکیمی‌بزرگوارودانشمندی عالی مقداراست که تمام معلومات‌وتجارب وکمالات و فضایلی‌را که شرط پیشوایی و رهبری‌اخلاقی‌است دارا، و با این وصف عاشق نکویی و آرزومند نیك اختری ورستگاری‌خلق بوده، ودرتهذیب اخلاق مردم هرکلمهٔ پندوحکمت‌وهرنکتهٔ‌دانش ومعرفت را که کارگر ودرکار یافته‌است بیان کرده، وحکم وامثال او حقایقی است که از سخنان حکما وعلما وعرفا وایمّه ومشایخ ودیگر بزرگان گرفته شده وانواع ادلهٔ عقلی ونقلی وحسی و تجربی بردرستی و راستی آن گواهی میدهد. سعدی در بیان این حقایق بهترین روش‌را اختیار کرده ومعانی علمی‌وفلسفی‌را بطرزی سحر آمیز در قالب جمله های‌خیال انگیز ریخته وچنانکه خود گوید داروی تلخ پند واندرزرا بپرویزن معرفت بیخته وبشهد عبارت آمیخته‌است تامردم‌سخنانش‌را بمیل ورغبت بخوانند و ازدولت قبول و پیروی تعلیماتش محروم نمانند، و همین اعجاز یاسحربیان‌است که برخی‌را باشتباه انداخته و ازارزش علمی حکم و امثال شیخ بی‌خبر ودرخرده گرفتن برعقاید وآراء او گستاخ ودلیر ساخته است. ما سعدی‌را معصوم ومنزه ازهرگونه سهو واشتباه نمیشمریم (وکدام حکیم یا عالم‌است که در تفکرات خود لغزشی نکرده باشد؟) لیکن او را دانشمندی بلند مرتبه میدانیم که در فلسفهٔ اخلاق بخصوص، علاوه بر احاطهٔ علمی ونظری تجربه و امتحانهای مشهود و عملی هم داشته است که دیگرانرا کمتر میسر شده، و تعلیمات ادبی و اجتماعی او عموماً ازروی بصیرت و خبرت کامل بوده و خرده گرفتن بر اینگونه تعلیمات شأن کسی‌است که دردانش و تجربه بالاتر ازسعدی وبالااقل نظیر و همسر او باشد، و آنکس که نیست صاحب این پایه ازعلوم پای ازگلیم خویش فزونتر کشد چرا.

احمد بهمنیار ۱۳۱۶-٤-۲۰

# نکاتی چند از زندگانی سعدی

« روز پنجشنبه ۲۷ خرداد ماه ۱۳۱۶ که مجلس جشن هفتصدمین سال تألیف گلستان وبوستان درسالن دانشسرای عالی منعقدبود جناب آقای علی اصغر حکمت وزیرمعارف نکاتی چند اززندگانی سعدی متضمن نصایح اخلاقی که دانش آموزان‌را بکار آید و دانشجویان‌را ادب افزاید بیان کردند .

اینك خلاصهٔ آن مقال‌را برای اینکه این‌مجله ازآثار فکری و قلمی ایشان خالی‌نماند دراینجادرج مینمائیم خاصه که مطالعات‌ونکات مذکور ازکلمات استاد اجل استنباط شده است . »



از زندگانی سعدی هرکس کم و بیش اطلاعی دارد و درکتب تذکره وسیر محققین و دانشمندان دراین باب مطالعات بسیار کرده و سخنان بسیار گفته‌اند . من دربنجا وارد آن تحقیقات علمی نشده و از سال تولد یا وفات و محل اقامت یا انواع مسافرت شیخ بحث نمیکنم بلکه میخواهم نکتهٔ چند از زندگانی شیخ که ازکلمات او استخراج شده و متضمن فائده اخلاقیست بسمع حضّار محترم برسانم و بیشتر روی سخن بدانشجویان دانشکدهٔ ادبیات و دانشسرای عالیست که استاد بزرگوار برای آنها باید بهترین سرمشق نمونه و مثل اعلی باشد شایدکه از ذکر این نکات فایده و سودی ببرند. اگر رویه‌ایراکه استاد بزرگ ادب در زندگانی خود اختیارکرد و درنتیجه مشهور آفاق شد و اینك پس‌از هفتصد سال ما در اینجا ازاو یاد میکنیم‌و تحقیقا آیندگان و اعقاب ما نیز سالیان دراز و قرون متوالی بیشتر و بهتر از ما از او یاد خواهندکرد، شما نیز همان‌رویه را دستور زندگانی قرار دهید بی شبهه شمانیز مانند او مشهور روی زمین و استاد مسلم ادب خواهیدشد .

یکی لطیفه زمن بشنوی که درآفاق ‌‌ ‌ سفرکنی ولطائف ز بحر وکان آری
گرت بدایع سعدی نباشد اندر بار ‌ ‌ بپیش اهل معانی چه ارمغان آری ؟

درقرن هفتم هجری طلبهٔ فقیرو گمنامی زندگانی علمی وادبی برای خود شروع نمود و اندکی برنیامد که در حیوة و ممات اوعالم علم وادب اورا بعظمت وبزرگی ستایش کرد و آثار او را بتمام السنهٔ روی زمین ترجمه نمودند و اورا نه تنها در زبان فارسی اشعرشعرا واستادکلام شناختند بلکه تراوشهای فکری اورا در عداد ادبیّات لطیفهٔ جهانی قرار دادند.

تقلید و پیروی از زندگانی این طلبهٔ فقیر کاریست بسیار آسان ولی بسیار مشکل و مانند کلام اوهم سهل است و هم ممتنع. آسان است زیرا مقدمات و اسبابیکه برای او فراهم شده اگر برای دیگری نیز فراهم شود بحکم قانون فطرت همان نتایج و آثار از آن حاصل گردد. همان ذوق وقریحهٔ ایرانی که در هفتصد سال قبل استادی چون او بوجود آورده ممکن است در ادوار دیگر نیز بوجود آورد. ولی مشکل است زیرا شدائد و سختی های زندگانی را که سعدی در طول مدت ایّام عمربا آن درکشمکش بوده وازبرکت صبرو پایداری بر آنها غالب آمده دیگران را نیز همان همت و ثبات لازمست که بپایگاه او بتوانند رسید.

مشکلاتی که در زندگانی شیخ مشاهده میشود بسیار است و این مرد بزرگ از اوان کودکی با ناسازگاری روزگار روبرو شده و درهمه جا بپایمردی عزم درست ورای رزین برآنهاغلبه کرده است. هم از اوان کودکی اسباب نامساعد مانع پیشرفت وی میشد قبل از آنکه سنین عمرش بحد رشد کامل برسد از نعمت نوازش پدر محروم گشت وبدرد یتیمی مبتلا شد چنانکه خود گفته :

«من اول سر تا جور داشتم — که سر در کنار پدر داشتم
اگر بر وجودم نشستی مگس — پریشان شدی خاطر چند کس
مرا باشد از درد طفلان خبر — که درطفلی ازسر برفتم پدر»

ولی با همهٔ آن احوال هم از زمان کودکی بسعی و کوشش و ریاضت وقت عزیز را غنیمت میشمرد و نصایح گرانبهای پدر را همواره بخاطر میسپرد:

«یاد دارم که در ایّام طفولیت متعبّد بودمی وشبخیز ومولع زهد و پرهیزشبی

درخدمت پدر رحمة الله علیه نشسته بودم وهمه شب دیده برهم نبسته ومصحف عزیز درکنار گرفته و طایفهٔ گرد ما خفته . پدر را گفتم از اینان یکی سر بر نمیدارد که دوگانه بگذارد. . . گفت جان پدر تونیز اگر بخفتی به که در پوستین خلق افتی . »

ودر جای دگر فرموده است :

« ز عهد پدر یاد دارم همی — که باران رحمت برو هر دمی
که درخردیم لوح ودفتر خرید — ز بهرم یکی خاتم زر خرید
بدر کرد ناگه یکی مشتری — بخرمائی از دستم انگشتری
چونشناسد انگشتری طفل خرد — بشیرینی از وی توانند برد
تو هم قیمت عمر نشناختی — که درعیش شیرین برانداختی »

درموقع دیگر ایام عید نوروز چنانکه هنوز رسم مردم شیراز است بخارج شهر رفته و در صحرای فرح افزای شیراز که زن ومرد و کوچك و بزرگ بتفرج و تماشا مشغول بوده اند باپدر میگشته است ناگاه از کثرت جمعیت پدر را گم کرده و پس ازآنکه پدراو رامیجوید گوشمالی میدهد ونصیحتی میکند واین واقعه را در قطعهٔ بس لطیف بنظم آورده است:

« همی یادم آید ز عهد صغر — که عیدی برون آمدم با پدر
ببازیچه مشغول مردم شدم — در آشوب خلق ازپدر گم شدم
برآوردم ازهول ودهشت خروش — پدر ناگهانم بمالید گوش
که ای شوخ چشم آخرت چندبار — بگفتم که دستم ز دامن مدار
بتنها نداند شدن طفل خرد — که مشکل توان راه نادیده برد »

هر نو آموز دانش طلب جا دارد که این قطعه را در ضمیر خود نقش نماید و دست از دامن استاد رها نکند تادر صحرای پر آشوب زندگانی تنها نماند.

جوانانی که تصور میکنند گوهر گرانبهای علم را بی تحمّل رنج سفربدست خواهند آورد در اشتباهی بزرگ‌اند. یکی ازوسائل تکمیل نفس و تربیت روح همان

سیر در آفاق و تماشای کتاب عالم وجودمیباشد. بهترین برهان این مدّعا زندگانی شیخ است که هم‌ازآغازجوانی بار سفر بربست و راحت وطن را وداع گفت. در اقصای عالم گردشها نمود تاپخته وآزموده شد. چنانکه از کلمات او مستفاد میشود در مشرق ایران ممالك افغانستان و خوارزم و هندوستان و در مغرب ایران از شام و عربستان و حجاز و الجزیره و حبش و یمن یعنی دنیای متمدن آنزمان راسراسر گردیده و سیاحت‌نموده و درغالب این‌مسافرتها با پای پیاده صحرا ها را طی کرده ودراین‌مدرسه که بزرگترین آموزشگاه‌نفس انسانیست بمرتبهٔ کمال و تهذیب‌رسیده چنانکه‌خود میفرماید: «شبی‌در بیابان مکّه از غایت بی خوابی پای رفتنم نماند سربنهادم و شتربان‌را گفتم دست از من بدار

پای مسکین پیاده چند رود — کز تحمل ستوه شد بختی
تا شود جسم فربهی لاغر — لاغری مرده‌باشد ازسختی

گفت‌ای‌برادر حرم‌درپیش‌است وحرامی درپس اگر رفتی‌بردی و اگرخفتی‌مردی»

و نیز درجای دیگر بدوستان‌دانشمند خود که در مسافرت توفیق همقدمی با آنان را دریافته است اشاره نموده میفرماید: «وقتی درسفر حجاز طایفهٔ جوانان صاحبدل همدم من بودندو همقدم، وقتهازمزمهٔ بکردندی و بیتی‌محققانه بگفتندی...»

در موقع دیگر دیدار شوریده حالی که در کاروان کوفه بحجاز با او هم سفر بوده‌است باودرس اعتماد برنفس‌و علوطبع‌واستغناء آموخته است آنجا که‌میفرماید: «پیادهٔ‌سر وپابرهنه باکاروان‌حجاز از کوفه بدرآمد وهمراه ماشدو معلومی‌نداشت خرامان همیرفت و میگفت:

نه باشتری سوارم نه چو خر بزیربارم — نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم
غم موجود و پریشانی معدوم ندارم — نفسی میزنم آسوده وعمری بسر آرم»

درهنگامیکه از فرط‌خستگی وناتوانی از پای‌درآمده همسفری‌مجرّب و آزموده او رانصیحت کرده بجد و جهد وکوشش اندرز میدهد: «روزی بغرور جوانی سخت رانده بودم و شبانگاه بپای کریوهٔ سست مانده. پیر مردی ضعیف از پس

کاروان همی آمد و گفت چه نشینی که نه جای خفتن است گفتم چون روم که نه پای رفتن است . . . . »

در یکی از مسافرتها گرفتار دزد شده و جان او بسبب همسفری مغرور و پر داعیه‌ولی سبک‌مغز و نا آزموده درخطر افتاده‌است واین حکایت را بازبانی شیرین در گلستان ذکر فرموده : « سالی ازبلخ بامیانم سفربود و راه ازحرامیان پرخطر جوانی بیدرقه همراه ماشد . . ولیکن چنانکه دانی‌متنعم بود و سایه پرورده نه‌جهان دیده و سفر کرده . . .

نیفتاده در دست دشمن اسیر بگردش نباریده باران تیر . . .

ما در اینحالت که دو هندو ازپس سنگی سر برآوردند وقصد قتال ما کردند ، بدست یکی چوبی ودر بغل آن دیگر کلوخ کوبی . . . تیروکمان‌رادیدم‌از دست جوان‌افتاده و لرزه بر استخوان . . . . چاره جز آن ندیدیم که رخت و سلاح و جامه ها رها کردیم و جان بسلامت بیاوردیم . . »

در سفری دیگر که پای پیاده بحج میرفته و شاهد نزاع و مجادلهٔ همسفران بوده است ازگوشهٔ کجاوه نشینی نکتهٔ لطیف میگوید استاد آنرا موضوع حکایتی ظریف قرار داده واندرزی حکیمانه بیرون میآورد بدین منوال: « سالی نزاعی در پیادگان حاج افتاده بود ، وداعی در آن سفر هم پیاده ، انصاف در سرو روی هم افتادیم وداد فسوق وجدال بدادیم کجاوه‌نشینی را شنیدم که با عدیل خود میگفت یاللعجب پیادهٔ عاج چو عرصهٔ‌شطرنج بسر میبرد فرزین میشود یعنی به از آن‌میگردد که بودو پیادگان حاج بادیه بسر بردند و بتر شدند . »

بالاخره بزرگترین حادثهٔ پر از رنج و محنت که در دورهٔ مسافرت برای او اتفاق افتاده و مانند بوتهٔ که فلزّ مغلوط را گداخته و زرناب بیرون میدهد گوهر گرانبهای طبع او را صفا وجلابخشیده همان واقعهٔ اسارت اودر جنگهای صلیبی است که در خندق طرابلس این مرد بزرگوار را که معمارِ کاخ بلند ادب است بکار گل گماشتند و از این حادثه در گلستان‌بتفصیل یاد میکند و میگوید :

«از صحبت یاران دمشقم ملالتی پدید آمده بود، سر در بیابان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تاوقتیکه اسیر قید فرنگ شدم و با جهودانم بکار گل بداشتند.... الخ»

و نیز درغزلی سوزناك که یاد از یار ودیار کرده است شاید باسارت خود در طرابلس اشاره کرده که میفرماید:

«گر من ز محبتت بمیرم — دامن بقیامتت نگیرم
ای مونس روزگار سعدی — رفتی و نرفتی از ضمیرم
ای باد بهار عنبرین بوی — در پای لطافت تو میرم
چون میگذری بخاك شیراز — گو من بفلان زمین اسیرم»

وقتیکه پس از آنهمه مسافرت وسالیان درازپراز رنج وتعب بوطن باز آمده در قصیدهٔ طناز بآن شدائد و آلام اشاره، و وطن مألوف را مانند مهد آرامش و آسایش ستایش کرده است و ظن غالب آنکه این قصیده را مصادف با تألیف بوستان ساخته و پرداخته باشد. دانشمندی که شهر های بزرگ عالم متمدن را در عصر خود دیده ودر پایتختی عظیم مانند بغداد که مورخین در بارهٔ عظمت آن حکایاتی شبیه بافسانه نوشته اند سالیان دراز بسر برده سر موئی از عاطفه و حب او بزاد وبوم وی نکاسته و درمراجعت بشیراز میفرماید:

«سعدی اینك بقدم رفت وبسر باز آمد — صاحب مکتب اصحاب نظر بازآمد
تو مپندار که آشفتگی از سر بنهاد — یاز بیهوشی و مستی بخبر باز آمد
سالها رفت مگر عقل و سکون آموزد — تاچه آموخت کزان شیفته تر باز آمد
تا بدانی که بدل نقطهٔ پا بر جابود — همچو پرگار بگردیدو بسر باز آمد
خاك شیراز همیشه گل سیراب دهد — لاجرم بلبل خوشگوی دگر باز آمد
چون مسلم نشدش ملك هنر جای دگر — بگدائی بدر اهل هنر باز آمد»

با همه علاقهٔ نهانی که بمحیط بغداد داشته مخصوصاً نوازشهای خواجه بهاء الدین محمّد عطاملك جُوینی حکمران دانشمند آن شهر شهیر اورا بدانسوی میخوانده ولی علاقهٔ حب وطن و دلبستگی بیله ودیارگاه بگاه او را مانع از ترك خاك

شیراز میشده و از این رهگذر در غزلهائی چند اشاره کرده از آن جمله یکی اینست :

« گفته بودم که رخت بربندم تاره بصره گیرم و بغداد
دست از دامنم نمی‌دارند خاك شیراز و آب رکن آباد
همه از دست غیرمی نالند سعدی‌ازدست‌خویشتن‌فریاد »

عاطفهٔ شریف حب وطن درنهاد این‌مردبزرگوار بصورت فخر ومباهات درآمده و درقطعاتی چند از انتساب خود بآن‌مرز و بوم شریف بسر بلندی و سرفرازی یاد کرده و میهن عزیز را برتمام روی زمین برتری داده است. در ختام غزلی لطیف میفرماید :

« هیچ مطرب نگوید این دستان هیچ بلبل نداند این آواز
هر متاعی زمعدنی خیزد شکرازمصر وسعدی ازشیراز »

در مقدمهٔ بوستان این معنی را ببیانی هرچه صریحتر ایراد میفرماید :

« در اقصای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایّام با هر کسی
تمتّع ز هر گوشهٔ یافتم ز هر خرمنی خوشهٔ یافتم
چو پاکان شیراز خاکی نهاد ندیدم که رحمت‌براین‌خاك‌باد
تولای مردان این‌پاك بوم برانگیختم‌خاطر ازشام‌وروم »



آنانکه سعادت‌و کامرانی‌این جهان رادر جمع‌مال ومنال و گرد آوردن زروسیم دانسته وعمر عزیز را دراندوختن ذخائر دنیوی صرف مکنند جا دارد که از زندگانی استاد بزرگ درس عبرت گیرند و بدانند که سعادت حقیقی در عزت نفس و بلندی همّت و استغناء طبع است. حکیمی که سلاطین و بزرگان زمان از آشنائی او مفاخرت مینمودند وخزائن زر و گوهرخود را نیاز آستانش میکردند معذلك دست طمع بآستان آنان دراز نمیکرد و اگر شعری و یا قصیدهٔ درمدیحهٔ آنان میسرود مشحون بنصایح تلخ‌و اندرز های‌صریح بود.روزگار خودرا پیوسته

بقناعت و خرسندی می گذراند. سزاوار است که این چنین زندگانی سر مشق عمر و هدف مقصود هر دانشجوی علم پرست باشد، تا بداند که سرمایهٔ حقیقی بدانش است نه بمال. در کتاب او شواهدی بسیار از فقر و تهی دستی مادی و غنا و دولتمندی معنوی او دیده میشود چنانکه خود گفته است:

« زرافشان، چو دنیا بخواهی گذاشت     که سعدی دُر افشاند اگر زر نداشت »

تا بجائیکه استطاعت خرید کفش برای او نبوده و پای برهنه روز بسر میبرده لیکن در همان حال چشم بینش و گوش دانش او بفهم حقائق باز و از هر وضع ناگوار هزار گونه درس عبرت میآموخت و از این واقعه بحکایتی مختصر و بلیغ در گلستان اشاره کرده آنجا که گفته است: « هرگز از دور زمان نناليده بودم و روی از گردش آسمان درهم نکشیده مگر وقتی که پایم برهنه مانده بود و استطاعت پای پوشی نداشتم، بجامع کوفه درآمدم دلتنگ، یکی را دیدم که پای نداشت سپاس نعمت بجای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم. »

در یکی از مسافرتها بشهری گمنام و غریب در آمده است و در مجلس قاضی شهر در صف نعال نشسته و با دانشمندان مجلس مناظره کرده و بر همه غالب آمده چون خواسته اند که بپاداش دستار قضاوت برسر او نهند دامن استغنا برمی افشاند و با پای ناشناس از آن شهر میرود و این واقعه را در بوستان با بیانی شیرین و فصیح که از رعونت خود ستائی پیراسته و بزیور فصاحت آراسته است بیان میکند:

« فقیهی کهن جامهٔ تنگدست     در ایوان قاضی بصف بر نشست
نگه کرد قاضی در او تیز تیز     معرّف گرفت آستینش که خیز
چو آتش بر آورد بیچاره دود     فرو تر نشست از مقامی که بود
فقیهان طریق جدل ساختند     لِمَ و لا نسلّم در انداختند
کهن جامه در صف آخر ترین     بغرش در آمد چو شیر عرین
سمند سخن تا بجائی براند     که قاضی چو خر در وحل باز ماند
برون آمد از طاق و دستار خویش     باکرام و لطفش فرستاد پیش

معرّف بدلداری آمد برش | که دستار قاضی نهد بر سرش
بدست وزبان منع کردش که دور | منه بر سرم پای بند غرور
وزآنجا جوان روی همت بتافت | برون رفت وبازش نشان کس نیافت
نقیب ازپیش رفت وهرسو دو ید | که مردی بدین نعت وصورت که دید
یکی گفت ازاین نوع شیرین نفس | دراین شهر سعدی شناسیم وبس »

بزرگان دنیا همه دراین صفت انبازند که جور زمان را با دلی قوی و خاطری مطمئن تحمل نموده وشدائد تلخ زندگانیرا باجبین گشاده وچهرهٔ خندان استقبال میکنند. دامان پاك عفت را بشکایت ازفقر وتهی دستی آلوده نمیسازند وباعزمی درست وهمتی بلند مشکلات عمررا طی کرده باعلی مرتبهٔ مجد وشرف میرسند. رجحانیکه شیخ بزرگوار ازاین حیث بر دیگران دارد آنست که عواطف شریفهٔ مناعت طبع و استغنای نفس خودرا درقبال تلخی‌های زندگی بشیرین ترین بیانی درچامه‌های فصیح خود تعبیه کرده و برای آیندگان هزاران ضرب المثل بجای گذاشته تا در تنگنای سختی وبدبختی بآن کلمات خاطر افسردهٔ خودرا اطمینان بخشند وازآن شربت جان بخش روان دردمندرا درمان نمایند از آن جمله دربوستان استچنانکه خودگوید:

« ندانی که سعدی مراد ازچه یافت | نه هامون نوشت ونه دریا شکافت
بخردی بخورد از بزرگان قفا | خدا دادش اندر بزرگی صفا
هر آنکس کـه گردن بفرمان نهـد | بسی بر نیاید که فرمان دهد »

درغزلی دیگر که ازاشعار بدیع ولطیف اوست احساسات شریفهٔ خودرا بدینگونه بیان میکند:

« بپرس حال من آخر چوبگذری روزی | که چون همی گذرد روزگار مسکینم
نه هاونم کـه بنالم بکوفتن از یار | چو دیگ برسر آتش نشان کـه بنشینم
بگرد بر سرم ای آسیای دور زمان | بهرجفا که توانی کـه سنگ زیرینم
چوناف آهو خونم بسوخت در دل تنگ | برفت در همه آفـاق بوی مشکینم
هنر بیار و زبان آوری مکـن سعدی | چه‌حاجت‌است که گوید شکر که شیرینم »

برای شفای خاطر تیره بختان دردمند هیچ نسخه دوائی بهتر ازاین چندشعر نیست که در بوستان فرموده است :

« بزرگان چو خور درحجاب اوفتند حسودان چو اخگر در آب اوفتند
برون آید از زیر ابر آفتاب بتدریج و اخگر بمیرد در آب
نه گیتی پس از جنبش آرام یافت نه سعدی سفر کرد تاکام یافت
دل از بیمرادی بفکرت مسوز شب آبستن استای برادر بروز »

اگر دورهٔ کودکی و عهد شباب را استاد سخن بکسب علوم وحکم بسر آورد وزمان کار و کوشش را چنانکه شایستهٔ جوانی دانش طلب چون اوست بپایان رسانید دورهٔ پیری را نیز مانند بزرگان بمراقبت و تفکر زینت بخشید و از آن مرحله سخنان چند که لالی شاهوار ادب وحکمت است ازخود بیادگار گذاشت . وقتیکه بوی بهار طرب انگیز اورا ازانزوا بیرون میآوردوباهمه پیری وشکستگی فصل گل اورا ازنوجوان میساخت مانند هزار دستانی سودازده میسرود :

سخت بذوق میدهد باد زبوستان نشان صبح دمید و روز شد خیز و چراغ وانشان
من نه بوقت خویشتن پیر و شکسته گشته ام موی سپید میکند چشم سیاه مهوشان
باد بهار و بوی گل منفقند سعدیا چون تو فصیح بلبلی حیف بود ز خامشان

درموقع دیگر ازعمر گذشته تأسف خورده وباکمال بزرگواری دم از توبه وانابه زده وگفته است :

بسیار سالها بسر خاك ما رود کاین آب چشمه آید و بادصبا رود
برسایبان حسن عمل اعتماد نیست سعدی مگر بسایهٔ لطف خدا رود
یارب مگیر بندهٔ مسکین و دست گیر گر تو کرم فزاید و برما خطا رود

بهترین عواطف واحساسات شاعر بزرگ که تأثرات وجدانی وانفعالات نفسانی خودرا بیان نموده است دراین چند شعر که بهترین ختم مقال است ذکر کرده سخن را بپایان میرسانیم :

الا ای که بر خاك ما بگذری بخاك عزیزان که یاد آوری

که گر خاك شد سعدی او را چه غم — که در زندگی خاك بوده است هم
ببیچارگی تن فرا خاك داد — وگر گرد عالم بر آمد چو باد
بسی بر نیاید که خاکش خورد — دگر باره بادش بعالم برد
نگر تا گلستان معنی شکفت — در او هیچ بلبل چنین خوش نگفت
عجب گر بمیرد چنین بلبلی — که بر استخوانش نروید گلی

اثر طبع آقای تقی دانش ( مستشار اعظم )

## بیاد شیراز

خوشا شیراز و خوش عمری که باشادی بسر بردم
نبوده است و نخواهد بود زانم خوشتر ایّامی
تو گفتی برنشاندستند اندر تخت جمشیدم
کنار آب رکناباد هر گه برزدم جامی
مشامم از شمیم جنّت المأوی معطّر شد
چو بر مأوای سعدی هر سحر بنهادمی گامی
سخنگوئی که در تعظیمش ازلوح قدر جوئی
ز صنع کلك حق اندر سطورش بینی ارقامی



اثر طبع جناب آقای حسین سمیعی،
رئیس دربار شاهنشاهی

## بوستان و گلستان

بباغ فردوس اندر یکي مناظره بود
میانهٔ دو سه تن نوجوان دانشجوی

سخن همي زگلستان و بوستان میرفت
یکي ازینسو رفتي و دیگر ازآن سوی

یکي برای گلستان محسّناتي گفت
بسي دلیل برآن برشمرد توی بتوی

یکي دگر صفت بوستان بیان میکرد
بحجتي متیقّن بمنطقي نیکوی

یکی بدان یك گفتي که گرترا ذوقیست
سخن مگوی‌و به از بوستان کتاب مجوی

بپاسخ این یك هیگفت‌تاگلستان هست
زبوستان سخن انصاف نیست یاوه مگوی

جدل فزون شدو بحث اندرین مقوله‌و من
بحیرت اندر زین احتجاج روباروی

که ناگه از طرفی بلبلی ز شاخ گلی
پرید و گفت که ای بلبلان نادره گوی
زمن حدیث گلستان و بوستان شنوید
که عمر من بسرآمد در این سراچه و کوی
سخن چو گوید مردی حکیم، گستاخی است
که ما کنیم در آن اجتهاد زشت و نکوی
چه موشکافی شاید میانهٔ دو کتاب
که اختلاف ندارد بقدر یك سر موی؟
مگر میان گلستان و بوستان فرقی است
بپیش چشم حقیقت شناس معنی‌جوی؟
که آب را نبود فرق در میانه اگر
زچشمه‌ای بدر آید شود روان بدو جوی
شراب ناب که گلگون و خوشگوار بود
تفاوتی نکند گر کنندش در دو سبوی
دوئی میان گلستان و بوستان نبود
که بوی با گل آمیخته است و گل با بوی

---

در جشن باغ فردوس شمیران ( خرداد ۱۳۱۶ ) بین دانشجویان دانشکدهٔ ادبیات راجع ببوستان و گلستان سعدی مناظرهٔ واقع شد و جناب آقای سمیعی از قضات این مناظره بودند و این قطعه را بهمین مناسبت فرموده‌اند .

بقلم آقای سید فخرالدین شادمان

# نام بلند سعدی

نام بلند سعدی سر دفتر شعر فارسی است. سعدی یعنی شعر فارسی. اگر شعر آنست که دلرا بلرزاند، ومارا بخنداند و بگریاند، وگاه دردریای فکر و خموشی فروبرد وگاه ازگرداب اندیشه بیرون کشد وفریاد شوق ازنهادمان بر آورد، و غم وشادی وصبر وبی‌تابی وبیم وامید وهزار نوع غصّه‌ودرد وخوشی وکامرانی‌را بزبانی ساده_امّاتقلیدنشدنی_وبکنایه‌واشاره‌ای‌بدیع_امّافهمیدنی_بیان کند، پس کلیات‌سعدی خزانهٔ بیهمتای شعر فارسی‌است.

شاهنامه کتاب جلال‌وحشمت‌است ودیوان عزیزحافظ‌دفتر کمال ومعرفت امّا کلیّات سعدی سراسر عشق‌است و شوریدگی. درسخن فردوسی و حافظ زیبندگی فارسی هرچه خوبتر هویداست ولی گفتهٔ سعدی خود حالی و ذوقی دیگر دارد.

زبان سعدی گویا ترین‌وفصیحترین زبانیست که زندگی پر نشیب و فراز ما را در این‌عالم شرح میدهد. هرکسی بقدر وسع خویش از این سرچشمهٔ معانی آب میخورد امّا جز ایرانیانی‌که ازکودکی بامادر خود بفارسی تکلم کرده‌اند که میتواند ازکلام این‌پروردهٔ خاك عزیز شیراز چنانکه باید لذت روحانی ببرد؟



من ازوقتی که بآثار گویندگان بزرگ ایران آشنا شدم هر یك را در آینهٔ خیال بوضعی خاص دیده‌ام. فردوسی درنظرم مردیست موقر که تبسم میکند ولی نمی‌خندد، سخن میگوید ولی هرلفظی‌را بزبان نمی‌آورد، شعراوآهنگ‌دلنوازیست که گوئی ازدور بگوشم میرسد.

حافظ را مردی گوشه گیر وخاموش تصور میکنم که درکنج حجره‌ای‌خزیده وکتابی چند درمقابل نهاده، فکرش‌را درعالمی غیر ازعالم ما سیر داده وبعد آن‌را

در قالب کلماتی دلاویز بر روی کاغذ نشانده‌است. غزل حافظ بگوشم آواز روح پروریست که از آسمانها بزمین می آید.

سعدی‌را نمیتوانم همیشه دریك شکل وهیأت ویادر یك جا مجسّم بیندارم او را بارها درشیراز گرم بازی ودر دامن صحرا گریان وخندان در صحبت دوست، و یا درنظامیهٔ بغداد درگیرودار بحث، ویادر بتخانهٔ سومنات وجامع بعلبك وجزیرهٔ کیش وحرم کعبه مشغول تماشا و وعظ وگفت و شنید و توبه و مناجات دیده‌ام. گفتهٔ جانبخش سعدی آوازی نیست که از دور بیاید ویا ازعالم بالا شنیده شود، کلام دلاویزش گلبانگ عشق و شور ووجد وحال است که از شیراز بدنیا واز زمین بآسمانها میرود.



ما فرزندان ایران که هنوز بفارسي تکلّم میکنیم ازهمه کتابهای بزرگ سه کتاب اختیار کرده‌ایم وگذشته وحال و آیندهٔ خودرا در آنها میخوانیم وامیّدواریم که تاخورشید برخاك عزیز ایران می‌تابد ازنعمت فهمیدن آنها محروم نمانیم.

شاهنامه‌را میخوانیم وبشکوه وجلال روزهای گذشته پی می‌بریم، چشم می بندیم ودیوان عزیزرا باز میکنیم و از گفته‌های حافظ آیندهٔ نامعلوم خودرابازمی جوئیم. کلیّات سعدی را بجان دوست داریم چونکه آئینهٔ تمام نمای زندگی و ترجمان احساسات دل‌است، دلی که‌ازغم وشادی وسربلندی‌وشرمساری هردو بلرزه می‌آید وفرو میریزد. آری سعدی زندگي کنونی مارا شرح‌میدهد، این‌سخندان مردم شناس بتمام اسرار حالات انسانی آگاه‌است، لغزشها و امید های عهد جوانی وضعف و بیچارگي ایّام پیری‌را خوب میداند که چیست. غم دوری، تلخی‌انتظار، شیرینی وصل، ذلت افتادگی، زشتی خود بیني و خودنمائی، عذاب همچشمي وحسد و خیانت، وفی الجمله هرنوع حال و خیال و صفت نیك و بد انسان‌را چنان استادانه‌وصف کرده‌است که عقل از قدرت فکرباریك‌بین و فصاحت‌زبان‌شیرینش در حیرت می‌ماند.

بزرگی شکسپیر را نیز ـ گذشته از بلندی مقام شعرش ـ بیشتر از آن میدانند که حالات مختلف بشر را که در همه وقت و همه جا کم و بیش یکیست خوب دریافته وخوب شرح داده‌است. هرچند نوع فکر واسلوب شعروسرچشمهٔ اقتباس شکسپیر وسعدی با هم تفاوت دارد ولي در بیان احساسات و عواطف انساني این دو پهلوان میدان سخن بیك پایه‌اند.



همعصری سعدی باحوادثي مهم ازقبیل جنگهای صلیبی وترکتاز مغول، عمر دراز، سفر بسیار، طبع لطیف زود آشنا ونکته سنج، وچشم خرده‌بین این عارف کامل همه دست یکي کرده وبزبان فارسی کتابی داده‌است مانند «کلیّات» که گذشته ازمقام ادبي آن برای اهل تحقیق که بخواهند اخلاق و آداب واوضاع اجتماعی ودرجهٔ پیشرفت علم وصنعت و هنر و خلاصهٔ زندگاني مردم آن عهد را بدانند خزانه‌ای گرانبها وعلي‌الخصوص بوستان و گلستان دوگنج بیهمتاست.

هرحکایتي بنوعي مارا بزندگي قرنهای ازمیان رفته آشنا میکند. سعدی آنچه‌را دیده وشنیده ویا خوانده چنان خوب نوشته که گوئي کلماتش باما حرف میزنند هر وقت گلستان را میخوانیم در حاشیه‌ها و میان خطها تصویر دزد عرب، قاضي همدان، کشتي گیر دل بشاگرد باخته، شیّاد گیسوان بافته، وخود سعدی‌را بامدّعي درجوش وخروش بحث مي‌بینیم. کلام سعدی جاندار وگویاست.



آشوب روزگار، دلبستگي بشیراز ورنج سفر سعدی‌را ازسیر آفاق روگردان نکرد. «خاك پارس» باهمه‌خرمي وصفا برای فکر بلند پروازش گنجایش نداشت. رفت وبکشورهای دورو نزدیك رفت، باهر صنفي نشست وبر خاست ودر هر چیزی تأمّل وتحقیق کرد، همصحبت خلق شد، بهرگفته‌ای دل داد وبهر زشتي و زیبائی که دربرعارف بي تفاوت است چشم دوخت. و بعد این شاعر جهانگرد مردم شناس برای ما ارمغاني آورد که تا زبان فارسي بجاست ره آورد اوغذای گوارای روح

ایرانی خواهد بود.

در کلام سعدی روی وریا و خشکی نیست. از همه شعرای ایران طبیعی تر روشن‌تر، وخوبتر ازاو کسی بادل ما حرف نزده است. از راستگوئی با کی ندارد و بی پرده میگوید: « در عنفوان جوانی چنانکه افتد ودانی باشاهدی سری و سرّی داشتم.. » در یك جا هم که میخواهد عشق ورزی و شیفتگی خویش‌را اندکی پوشیده دارد گوئی دلش باین‌کار نمیرفته، پس بی‌درنگ از سخن اول برگشته و شاعرانه اقراری کرده‌است چندان دلپذیر که خداوندسعدی آفرین اورا بهیچ گناهی نخواهد گرفت، میگوید:

جماعتی که ندانند حظّ روحانی — تفاوتی که میان دواب و انسان‌است
گمان برند که درباغ حسن سعدی‌را — نظر بسیب زنخدان‌و ناربستان‌است
و ما ابرّء نفسي و مـا از کیهـا — که‌هرچه‌نقل‌کنندازبشردرامکانست

اگر مستشرقی یا فارسی‌دانی که زبانش فارسی نیست از ادبیات ما لذّت برد بیشتر از معناست نه‌ازلفظ، ولی باید گفت که در عالم ادب اگر مطلب سست در عبارت زیبا پسندیده نیست هیچ معنائی هم تا در قالب کلمات درست و دلپذیر ریخته نشود کامل نخواهد بود چونکه راه رسیدن بلطف معنی کلام است وبس، و اگر الفاظ پسندیدهٔ خاطر نباشد در طبع مارنجشی پدید می‌آید که مارا از ادراك معنی باز میدارد. استاد آنست که نکتهٔ بدیع را بکلمات فصیح بیان کند واین دو شرط لازم نویسندگی‌واستادی است وهر کس یکی را داشته باشد نیمه استاد هم نیست، کتاب نویس است امّانویسنده نیست وشرح این‌مطلب‌دراین‌جانمی‌گنجد.

باری شنیده‌ایم که « شعر ترکستانی » بلندپایه وگفتهٔ عنصری‌و سنائی نمونهٔ فصاحت، وشاهنامه دفتر افتخار ایران‌و «مثنوی» خزانهٔ حکمت‌است، شنیده‌ایم اینها را و هیچکس منکر نیست. امّا « شاعر» بزرگ ایران کسی‌است که نزدیك هفت قرن دانندگان زبان فارسی در هرجاکه بوده‌اند، در غم وشادی وجوانی و پیری بگفته‌هایش دل داده و در گنجینهٔ کلیّاتش برای‌هر وقت و هر چیز حکایتی

و مثالی و نکته‌ای و قولی وغزلی یافته‌اند .

گویندگان دیگر ایران را حکیم و فیلسوف بخوانید امّا برای خدا سعدی را غیر از شاعر نامی ندهید که راستی او خداوند یکتای شعر فارسي است . شوریده‌تر و شورانگیزتر از او در میان شاعران ایران کیست ؟ امّا گلستانش را که خود آیت بلاغت است نباید از یاد ببریم . از همه سخن‌آوران کشور ما تنها اوست که شعرش در روانی بنثر می ماند ونثرش در گیرندگي بشعر . در گفته اش لطفی و جذبه‌ای آفریده‌اند که سعدی دیگری باید بدنیا بیاید تا بکمال فصاحت او پی ببرد . ما مشتی نابینائیم که از خورشید جز گرما نمي‌بینیم .



شعرای بزرگ ایران وحتی مولوی نیز ـ که گاهي ساده زبانیش آب ورنگ کار سعدی را دارد ـ بزبان ما حرف میزنند ولی گوئي همزبان ما نیستند باید خودرا آمادهٔ فهمیدن استعارات و تشبیهات نظامي ، و کنایات و ایهامات انوری ، و اصطلاحات ولغات خاقاني کنیم ؛ باری باید بگفتهٔ ایشان گوش بدهیم ولی کلام سعدی را میشنویم. بگفتار خوش دیگران دل میدهیم امّا سخن شیرین سعدی دل ما را میبرد و بهزار نوع آن را میلرزاند ومیفشارد و فرومیریزد ، مي‌شکند ، می‌سوزاند وباز بجای اول می‌آورد وآن را درست امّا پر از شور و وجد و شوق بما مي‌سپارد. گویندگان دیگر را از دور مي‌بینیم امّا سعدی نزدیک ماست ، مثل ما نیست ولي چنان زبان ما را میداند که خیال میکنیم او نیز مثل ماست و بي خبریم که اگر او هم بشراست بشریست یکتا ، واگر او را هم گوینده باید خواند پس گوینده ایست بیهمتا . گفتهٔ سعدی بگوش ما سخن آشناست . او خود همدم وهمزبان ماست، مي‌آید ، می نشیند ، فکر میکند ، مثل میآورد ، شعر میخواند ، میگوید :

بیا که وقتِ بهاراست تا من و تو بهم  بدیگران نگذاریم باغ و صحرا را

از این خوبتر که شعر گفته و از این شاعرانه ترو لطیفتر که خواهش کرده است ؟

بخوانیم این اشعار را در طیّبات و سرفراز بمانیم که زبان فارسي تاب آن‌دارد .

که دقیقترین احساس بشر را باین خوبي و شیوائي بیان کند:

یك امشبي که در آغوش شاهد شکرم | گرم چو عودبر آتش‌نهند غم نخورم
چو التماس بر آید هلاك باکی نیست | کجاست تیغ بلا گو بیا که من سپرم
ببند یك نفس‌ای آسمان دریچهٔ صبح | بر آفتاب، که امشب‌خوش‌است‌با قمرم
بدین دو دیده‌که امشب ترا همي بینم | دریغ باشد فردا که دیگری نگرم
خوشاهوای گلستان وخواب دربستان | اگر نبودی تشویش بلبل سحرم
سخن بگوی که‌بیگانه پیش ما کس نیست | بغیر شمع و همین‌ساعتش زبان ببرم
میان ما بجز این پیرهن نخواهد بود | وگر حجاب شود تا بدامنش بدرم

خدایا این‌چه زبانیست؟خداوندا این‌چه شعریست؟ **نمیگویم که تا زبان‌فارسی هست این شعر خواهد ماند ، میگویم که تا چنین شعری هست زبان‌فارسی پاینده‌خواهد بود .**

یارب‌آن‌صبح کجا رفت که‌شبهای دگر | نفسی میزد و آفاق منوّر میشد ؟

اینست متاع سعدی ، خوب و دلپذیر مانند تصویر آفریدهٔ رفائیل ، همه از آن برخوردار وهمه‌از آوردن نظیرش عاجز. در این بیت شش کلمهٔ عربي هست ولي‌فکر ایراني چنان‌در این محصول خارجی‌دست برده و آن را تصرّف کرده است که چشم از زیبائي نقش و نگارکار استاد بتار وپود نمي پردازد:

خیال در همه عالم برفت‌و باز آمد | که‌ازحضور توخوشتر ندید جائي را

این فکر اگر وقتي از میان برود روزیست که‌در این عالم دل معني یاب مرده باشد .

خوانده‌ایم و بارها خوانده‌ایم که :

در بادیه تشنگان بمردند | وزحلّه بکوفه میرود آب

آیا بي‌خیالي معشوقي‌که یك ذره عنایتش جان عاشق‌را میخرد بزبان بشر از این ساده‌تر وگیرنده‌تر بیان شده‌است ؟

شکوه‌اش خواندنیست ، گله‌اش دوست داشتني و عتابش لطیف . شاعر است و

زیبا پسند، عاشق میشود، جفا می بیند، گاه ناز میکشد، گاه ازبی‌مهری معشوق بجان می آید، عزم میکند که رشتهٔ دوستی را ببرد درمی یابد که تاب این کار را ندارد عهدش رامی‌شکند وباز عشق می ورزد. اگر سعدی در این عالمها سیر نمیکرد چگونه میگفت.

بهیچ یار مده خاطرو بهیچ دیار　　که برّوبحر فراخ استوآدمی بسیار

این قصیده بیك کتاب می ارزد. باید آن‌را درست خواند و دانست که طبع شاعرانه چیست.



در آن مّدت که مارا وقت خوش بود　　زهجرت ششصدو پنجاه و شش بود

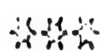
درست هفتصد سال ازتاریخ تصنیف گلستان میگذرد وامروز هم نامی ترین کتاب نثر فارسی همان است، آموختن زبان فردوسی و حافظ بی گلستان تصور پذیر نیست. « منت خدایرا عز وجلّ که طاعتش موجب قربت است وبشکراندرش مزید نعمت.... » کلمات اول هیچ کتابی بگوش چنین آشنائی ندارد، در هر جا که فارسی‌زبان یافارسی دانی هست، چه در ایران وچه در هندوستان، افغانستان ترکستان، مصر وترکیه وغیر آن گفتهٔ بدیع سعدی‌را « چون‌کاغذزر » دست بدست می‌برند.

تاریخ بیهقی، ترجمهٔ تاریخ طبری، اسرارالتوحید، قابوس نامه، زین الاخبار، چهار مقاله وسایر کتابهای معتبر نثر فارسی هر یك از نظری مهم و همه دارای اسلوبی دلپسند میباشند ولی هیچ یك تا امروز مانند گلستان مطبوع خاطرها نیفتاده است.

در این عالم هیچ شاهکاری یکباره و ناگهان بوجود نمی‌آید. همیشه جمعی هستند که اندك اندك راه‌را صاف میکنند وکم وبیش بکمال نزدیك میشوند وپس از این دورهٔ آمادگی یکی مثل سعدی بمیدان می آید و کتابی بخوبی و فصاحت گلستان بیادگار میگذارد. بعد از پیدایش هر شاهکار نیز تا مدتی مردم بتقلید

می‌پردازند و کم کم از اصل دور میشوند و آنچه را بتقلید می‌سازند جز در صورت شباهتی بشاهکار ندارد زیرا از اصولی که منظور آفریدگار شاهکار است پیروی نمی‌کنند و فقط بتقلید ظاهری می‌پردازند. فی‌المثل امروز سعدی عصر آن نیست که مثل سعدی شعر بگوید و مانند گلستان کتابی جمع آورد. سعدی عصر کسی است که مانند سعدی اصول علوم و ادبیات را بداند وفکر ونوشتهٔ خودرا ازقیدخودنمائی و علم فروشی آزاد کند؛ خلاصه از روش کارسعدی تقلید کنند نه از نوشتهٔ سعدی.

بعداز کلیات سعدی فقط یك کتاب درست و بی‌غلط بفارسی نوشته شده و آن دیوان عزیز حافظ است و از آن وقت تا کنون کسانی که خود را شاعر ونویسنده میخوانند جز استقبال بی جا از شعر و تقلید و اصطلاحات منطق و حکمت را ندانسته و نسنجیده درنوشته‌ها گنجاندن‌کاری نکرده‌اند ونمی توانسته‌اند کاری بکنند چون که سرچشمهٔ علم و معرفت بعد از حملهٔ مغول خشکید بسیاری کتاب مهم از میان رفت و برآنچه ماند چیزی افزوده نشد و ناچار نزدیك هفت قرن از مایه خورده ایم و چندان از راه دور افتاده‌ایم که بدی وناهمواری‌وسستی فکر و نوشته مان را نمی‌فهمیم. بنا بر این آنچه بتقلید گلستان نوشته شده است اگر قابل تحقیق ادبی برای دانستن تاریخ ادبیات ایران باشد در خور مدح و تمجید نیست. تقلید از هر شاهکار دلیل آنست که مقلّد بعظمت آن پی نبرده است امریکارا دوبار نمیتوان کشف کرد. درزبان فارسی برای دو فردوسی و دوسعدی جا نیست.



تنها کلمات گیرای سعدی گلستان را باین نام و مقام نرسانده است. اگرفکر روشن او بصورت هزاران گل خوش بوی خوش رنگ در این دفترحقایق نمایان نبود ذوق خوبی پسند ایرانی آن را نمی‌پذیرفت. هر حکایت گلستان دفتریست پراز لطف ومعنی که در آن حالات بشررا استادی جهاندیده ونکته سنج مانند سعدی بیان کرده است و اگر ترجمهٔ گلستان بزبانهای دیگر معروف شده جای

عجب نیست زیرا هرچندآهنگ خوش الفاظ در ترجمه از میان میرودولی بلندی فکر و بیشتر نکته‌ها ترجمه شدنی است.

کسانی که میخوانند عقاید سعدی را از آثار او بدست آورند گاهی فراموش میکنند که با شاعر سروکار دارند و نمیدانند که ممکن است سعدی هم مانند وُلتر عقیدهٔ خود را از زبان دیگران بگوید. آیا نمی توان تصوّر کرد که « جدال سعدی با مدّعی در باب توانگری و درویشی » از این قبیل است؟

باید تحقیق کامل شرح زندگی استاد را برای فضلائی گذاشت که وقت وذوق تتبع دارند ولی باید گفت که یافتن روز ولادت وعروسی و تاریخ وفات ووضع خورد و خواب شاعر ونویسنده بتنهائی چندان مهم نیست واگرنتوانیم‌رابطهٔ میان احوال شاعر و آثار اورا پیدا کنیم خودرا فریفته‌ایم. نترسیم وبگوئیم که‌استادان انتقاد ادبی درکشورهای اروپا چنانکه بعضی پنداشته اند پابند آن نیستندکه چرا فلان شاعر انگوررا ازانجیر بیشتر دوست میداشت و یا فلان‌قصه نویس هیچ‌گوشت نمیخورد. درنوشته های انتقادی بزرگان این فنّ مانند ماکولی، سنت‌بوو، برون‌ـ تی‌یر، سخن از انتخاب‌کلمه و اسلوب نویسندگی ونوع بیان‌فکر وسرچشمهٔ اقتباس و تأثیر ادبی است واینگونه تحقیق گذشته از علم واطلاع ذوق سلیم و موشکافی میخواهد که در همه نیست. باری اگر کسانی که بکار تحقیق دست میزنند تمام وقتشان را بجزئیات بگذرانند و از ادراک کلّیات باز بمانند درمان درد نخواهدبود و بر ادبیات فارسی چیزی افزوده نخواهدگشت.

مستشرقها یا کسانی که زبان مادریشان فارسی‌نیست فقط بلطف پاره‌ای‌ازمعانی که بفکرشان نزدیك باشد پی می‌برند و دریافت نکته های گوینده‌ای مانند سعدی برایشان اگرمحال نباشد دشوارهست ومی‌شناسیم اشخاصی‌را که اگرنمی‌ترسیدند قاآنی را هم برسعدی اختیار میکردند.

جای گریه است که درزبان‌فارسی یك‌رسالهٔ پنجاه ورقه‌هم درباب گفته‌های سعدی نیست. سعدی نه از شکسپیر کمتراست‌و نه کم تأثیرتر، از او قدیمتر ولی مثل او

زنده‌است امّا انگلیسها دربارهٔ مختصات اشعار شکسپیر صد ها کتاب نوشته اندُ و در تمام زبان‌فارسي جز مکرراتِ ودراین ایّام غیرازترجمهٔ ناقص‌ونارسای تحقیقات دیگران درخصوص این استادچیزی نیست.

درکلیّات سعدی که بسال ۱۳۳۷ دربمبئي چاپ شده‌است تقریظي دیدم ودر آن این کلمات هست : «نام کلیّات‌شیخ سعدی علیه الرحمه دورویهٔ ربع مسکون‌را پرکرده وصیت این‌کتاب مستطاب ازفرنگستان وترکستان وروم‌وروس گذشته ..»

در این عصر فرنگستان را مانند ترکستان کشوری دانستن و از ربع مسکون سخن گفتن و از همه بدتر بعد ازنام زندهٔ سعدی «علیه الرحمه» ذکر کردن و چنین کودکانه نوشتن مایهٔ ننگ وشرمساری ودلیل بي ذوقی عهد ماست.

اینست تحقیق کسی که بهیچ زبان مهم امروز عالم آشنا نبوده وازدور چیزی شنیده است وامیّدوارم که اهل تحقیق وتتبع همعصر ما خشکی را کنار بگذارند و پیش ازقلم برداشتن ورقی چند از نوشته های استادان انتقاد بخوانند و بعد از آنکه خود را آمادهٔ کار دیدند بموشکافی بپردازند وگرنه شمردن ابیات طیّبات و بدایع وخواتیم ومقایسهٔ آنها ویااستخراج‌جزئیات احوال‌از آثار سعدی بطریقی بچگانه جز ساده لوحی و کوتاه نظری نمیتوان دانست که فی‌المثل چون سعدی گفته‌است « درجامع بعلبك کلمه‌ای چند بطریق وعظ میگفتم ... » پس « سعدی ببعلبك رفته ودر بعلبك مسجدی بوده‌وسعدی واعظی میدانسته ولی ازاین‌عبارت معلوم نشد که آیا بعربي وعظ میکرده است یا بفارسي اما ظن متآخم بیقین آنست که بعربي تکلّم میکرده‌و الله اعلم بحقایق‌الامور .... » وبعد هم بی‌جا وبی تناسب درباب‌آب وهوای بعلبك وبزرگانی که در آنجا بدنیا آمده و یا از آنجا گذشته و یا در آنجا مرده وکشته شده اند شرحی نوشتن واطلاعات ناقص یاکامل خودرا درخصوص بنای مسجد و سبکهای گوناگون آن در قلمرو اسلام ذکر کردن دلیل گرانجانی نویسنده و بدبختی ما خوانندگان است که نمیتوانیم از نور معرفت که سراسر عالم‌را گرفته بهره‌مند شویم.



اگر روزی ناچارم کنند وغیر از پنج کتاب سایر کتابهایم را بگیرند کلیّات را از دست نخواهم داد. آن را نگاه میدارم و از گفتهٔ نمکین سعدی لذّت میبرم.

دو گویندهٔ بزرگ ایران همولایت جناب آقای حکمت وزیر معارفند وهرچند نام عزیز فردوسی وسعدی ومولوی و سخنوران دیگر ایران زندهٔ جاویدان است دراین ایام که بیاد بزرگان علم و ادب ایران مثل فردوسی و ابن سینا وسعدی جشن میگیریم و مقاله وکتاب می نویسیم، امید وارم جناب آقای حکمت ازیاد نبرند آن رند جهانسوزی را که گفت:

دور مجنون گذشت و نوبت ماست هر کسی پنج روز نوبت اوست.

سید فخرالدین شادمان

لندن ۲۸ تیر ماه ۱۳۱۶



بقلم آقای دکتر رضازاده شفق - استاد دانشگاه

# نکاتی راجع به گلستان

گلستان یکی از آن شاهکار هاست که در جهان ذوق و عرفان تأثیر خاصی داشته و گوئی جادوئی‌وفسونی را مالك بوده که اینهمه قافلهٔ دلها را پیرو و مجذوب خود ساخته است. این کتاب بزرگ نه تنها از دیر باز در ایران کتاب درسی بوده‌بلکه در تمام عالم اسلام هم تا هفتادو هشتاد سال پیش گلستان را در ممالك‌ترکیه تدریس میکردندوخود سلاطین‌آل‌عثمان‌ازاشعارو حکایات آن در حفظ داشتند وشاهزادگان عثمانی در عنفوان شباب از لطائف و معانی آن برخوردار می شدند. در هندوستان این تألیف منیف از قدیم مورد استفادهٔ پیرو جوان بوده حتی امیران و امیرزادگان مغول که در آن سامان حکومت داشتند از ان کتاب شیوهٔ زندگی و روش سمی و عمل می آموختندو امثال اکبر شاه وجهان شاه واورنگ‌زیب پندهای آنرا سرمشق زندگانی خود قرار می داده‌اند.

تا چند سال پیش ما ایرانیان سالهای نخست درس را با گلستان شروع میکردیم، خود بنده آنگاه که پیش استاد بسم الله گفتم و « منت خدا برا .. » شروع کردم‌نه‌منت‌خدارا ازمنت‌خلق‌تشخیص میدادم‌ونه ازطاعت‌چیزی‌میفهمیدم‌واز ترس چوب استاد که میگفتند آنرا ازباغ‌بهشت آورده اند وقتی‌نفس فرو میرفت گوئی‌باردیگر برنمی‌آمد تامفرح ذات گردد! عجب‌آنکه در میان فرنگیان‌هم که کتاب درسي را مطابق سن وفهم انتخاب میکنند گلستان اول کتاب درسي زبان فارسی‌بوده وبسا که مستشرقین هم فارسی‌را با گلستان آغاز کرده‌اند.

شاید همین شروع کودکانه سبب شده که بسیاری از مردم عبارات و معاني گلستان را کج فهمیدند یا نفهمیده یاد گرفتند وجمله هاي‌اشماری از گلستان عاقبت سورهٔ یس یا تسبیح راپیدا کرد که گروهي آنرا غلط میخوانند ومعني را

نمي دانند. یکی از فضلا میگفت وقتی در بچگی در کتابی خواندم « بامدادان نبیرهٔ اعظم طلوع کرد وا کنون که سی سال بر آن گذشته و بر خطای خود واقف شده ام و میدانم نبیره نیست و نیر است باز اگر بدون اراده این‌عبارت بزبانم آید نبیره میخوانم ! »درعبارات و معاني گلستان هم این نوع غفلت پیش آمده است.

با اینهمه اعجاز گلستان‌است که از مطالب آن هرکسی موافق دانش وبینش وسنّ وسال ومراتب احوال خود بهره‌مند میگردد واز خوشهٔ الفاظ و معانی آن توشهٔ می تواند ببرد و از این راهست که منهم با بضاعت مزجاة بذکر چند نکته درباب این شاهکار ادبي مي پردازم و چون بنا باختصار است از ترتیب و تمهید میگذرم وتنها ازچند موضوع که در ذهن من تاثیر خاصی داشته یادی می کنم.

نخست آنکه سعدی در گلستان داد صنعت سجع‌را داده‌است و با ذوق لطیف وحسن انتخاب‌وحسن وزن و آهنگ که اورا مسلم بوده محسّنات سجع‌را در کلام نمایانده است . مي توان گفت در تمام گلستان یك سجع متکلّف و ناروا بکار نرفته در صورتیکه‌بسي ازسخن‌شناسان‌سجع بافان‌در‌این‌صنعت گرفتارتکلف شده‌اند حتّی استادی مانند شیخ عطّار که‌در تذکرة الاولیاء نثر شیرین ساده‌ای بکار برده غالباً درفواتح‌فصول که خواسته‌ازاین‌صنعت‌استفاده کند بعبارات سنگین دست‌برده مانند این‌عبارات :

« آن اعجوبهٔ رباني ابوالحسن خرقاني ...آن زبدهٔ امشاج ابونصر سراج ... آن مجّرد شده‌ازکینه وری شیخ‌وقت ممشاد دینوری ... غرق‌دریاي موّاج حسین‌حلاّج ... آن حجة الفقر فخری ذوالنون مصری ... »

در مقابل اینگونه سجع های ساختگي جُمله‌های‌مسجع استاد شیرازی مانند آب روان و آهنگ جانان‌است : نه هرکه بقامت مهتر بقیمت بهتر ـ توانگری بهنر است نه بمال وبزرگي بعقل‌است نه بسال ـ همه کس را عقل خودبکمال نماید و فرزند خود بجمال ـ محال‌است که هنرمندان بمیرند وبی‌هنران جای ایشان بگیرند.

دیگر آنکه سعدی در گلستان از مسائل گوناگون مهم مربوط به جامعهٔ بشر بحث کرده و کمتر کتابی درادبیات جهان پیدا توان کرد که اینهمه تنوّع درموضوع داشته وحاوی اینهمه مسائل اجتماعی باشد خصوصاً وقتیکه در هر مورد مطلبی باریك ومعنائی لطیف بشکل حکایت آورده و دستورهای نغز سنجیده بدست ما داده است . کمتر گوینده و کمتر کتابی در بین دانایان بشر و تألیفات آنها پیدا توان کرد که اینگونه استادانه باسرار زندگانی برخورده و اینچنین اصول محکم برای آن تعیین کرده وبدین پایه متوجه باوضاع گوناگون حیات بشربوده است .

دیگر آنکه سعدی در گلستان آنگاه که خواسته استشهادی از آیات قرآنی نماید بطوری از عهدهٔ فارسی کردن آن برآمده که جا دارد بگوئیم در میان سخنگویان دیگر ایران در این باب اورا نظیری نیست گوئی هرآیه که مضمون آنرا استادبفارسی آورده از ازل توام همان فارسی نازل شده است و جا دارد شخص از طریق اعجاب در حق عبارت فارسی نیز بگوید ان هي الاوحی یوحی ! در اینجا باید نکته‌ای راتوجه کرد که گویندگان ما از ابوالفتح بستی تا سعدی و متاخرین با ترجمه های فصیحی که در نظم ونثرعربی بخصوص از آیات قرآنی کرده اند باعث رواج زبان فارسی شده و بدین طریق ایرانیان عربی مآب را به جاذبه و حلاوت فارسی آشناساخته‌اند

یکی از آیات قرآن که روح عرفان دارد و وحدت جهان وجهان‌آفرین و اتحاد عالم ومعلوم را میرساند و بمقام جمع الجمع اشاره میکند آنست که فرموده : انا اقرب الیه من حبل الورید . شاعر بزرگ شیرازی درتفسیر این سخن آسمانی گوید :

دوست نزدیکتر ازمن بمنست      وین عجبتر که من ازوی دورم
چکنم با که توان گفت که او      در کنار من و من مهجورم

یکی ازسور معروف قرآن سورهٔ یوسف است حضورقلب وگوش بازوقلب روشن و ذوق روحانی خواهد تاشخص موقع تلاوت آیات آن ازطرف قاریان مصروحجاز عوالم لطیف روحانی را سیرنماید. ازمؤثر ترین آیات این سوره آنست که ورود یوسف را بانجمن بانوان مصرو حال آنها را وصف کرده : **فلمارأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن**

**وقلن حاش لله ماهذا بشرا ان هوالاملك كريم!** این آیه صنعت حد عالی مبالغه را بکار برده و درعین حال ازطبیعت دور نرفته است ! سعدی در اینمعنی چنین گفته :

کاش کانانکه عیب من جستند   رویت ای دلستان بدیدندی
تا بجای ترنج در نظرت   بیخبر دست ها بریدندی!

ازشاهکارهای استاد یکی گفتن حقایق واصول زندگی است باطرز و تأثیر خاصی بدون اینکه وارد استدلال یا مناظره بشود یعنی مطلب را با روش شیرین و تمثل جاذب و متین گفته و کار را بذوق صاحبدلان وا میگذارد و از راه بدیهی و تأثیر روحانی در دلها نفوذ میکند نه ازطریق مناظره و استدلال و درحقیقت معنی شعر همین است. مثلاً برای جلب نظر به انتظام و ترتیب ودقت وشکیبائی وترك عجله و شتاب وکسب ثبات و دوام درکارها چه سخنی بهتر ازاین توان گفت :

بچشم خویش دیدم در بیابان   که آهسته سبق برد از شتابان
سمند باد پا ازتك فرو ماند   شتربان همچنان آهسته میراند

یا در ادارهٔ امور معیشت چه دستوری جامعتر ازین توان پیدا کرد :

چو دخلت نیست خرج آهسته ترکن   که میگویند ملاحان سرودی
اگر باران بکوهستان نبارد   بسالی دجله گردد خشك رودی

البته این دستور معاش را علمای علم اقتصاد اززمان آدم سمیت تاکنون گفته اند و در آن غور واستدلال هم کرده اند ولی شاعر دراین موارد مانند پیامبران است که حقیقت را بشکل زیبای تمثیل شاعرانه ای بیان کرده وبفسون شعر وادب ذهن مارا متأثر میسازد. از قسمتهای بسیار لطیف گلستان آنجاست که سعدی با آن روح عالی عرفانی از صدای طبیعت و نسیم درختان و نوای مرغان بگوش جان نغمهٔ وحدت میشنود.وبه حال وجذبه میآید و شرح یکی ازاین حالات است که میگوید:

دوش مرغی بصبح می نالید   عقل وصبرم ببرد وطاقت وهوش
یکی از دوستان مخلص را   مگر آواز من رسید بگوش
گفت باور نداشتم که ترا   بانگ مرغی چنین کند مدهوش

گفتم این شرط آدمیّت نیست مرغ تسبیح خوان و من خاموش

باید گفت شاعر ما گاهی طبیعت رااز لحاظ ظاهر هم باستادی درك و وصف کرده چنانکه سخنگویان طبیعت باز ( Naturalists ) وواقع پرداز ( Réalists ) فرنگ مانندزولا Zola هم بهتر ازو نتوانسته اند. برای مثال کافی است که حکایت قاضی همدان را بخاطر آوریم. وصف خانه ای را که قاضی شب تا بسحر در آن غرق عیش و لذت بوده ودر پایان شب مستانه میگفته است « امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس ... » هیچ استاد زبردست غربی یا شرقی بهتر و زیباتر از استاد شیرازی نمیتوانست ادا کند:
« شمع ایستاده ، شاهد نشسته ، می ریخته ، صراحی شکسته ، قاضی درخواب مستی ، بیخبر ازملك هستی. . » درقرائت این کلمات کوتاه موزون بی اختیار محوطه ای که شب تا بصبح در آن عیاشی شده است پیش چشم مجسّم می شود.

آخرین نکته ای که میخواهم در باب گلستان معروض بدارم روح وحدت بشر و نفرت از نفاق وستیزگی و خودکامی است که در این کتاب بازیبا ترین بیان بظهور رسیده. بزرگان ایران ازقدیم زمان بسرّ وحدت برخورده اند و یکی از سوائق این فکر مشرب عرفان بوده است. درعصری که درداخلهٔ میهن ماخونخواران مغول فتنه ای عظیم برپا کرده بودند و در سر تاسر کشور جز دشمنی دیده نمیشد و از انس و الفت اثری و از یاری و یاران خبری نبود، و درخارجه جنگیان صلیبي بخونریزی پرداخته و مسلمان وعیسوی بجان هم افتاده و بکندن ریشهٔ حیات هم همت گماشته بودند، خلاصه در تمام گیتی نشانه ای از اتحاد نبود شیخ اجلّ چنین فرمود:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یك گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضو ها را نماند قرار

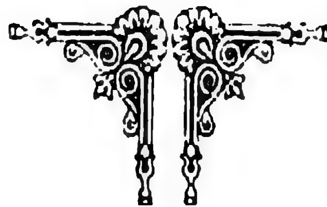
درآن روزگاران کینه توزی که هر فرقه معتقدات خود را میزان حق و مرآة حقیقت میدانست و مصداق کل قوم بمالدیهم فرحون حاصل آمده بود و هر قومی قوم دیگر را گمراه می شمرد و خود پسندی و کوچك شماری دیگران رسم هر طایفه بود

شاعر بزرگ ما بعداز عمری تجربه وسیری درآفاق وانفس دریافت که حقیقت در فوق اندیشه های کوتاه این و آنست ، وروح بزرگ وفکر تواناونظروسیع جهانگیر او از حدود و قیود فکر کوتاه بینان بشر بدرآمد و در طبقات بلند روحانی سیر و پرواز کرد واز آن اوج عرفان بدشمنی های کودکانهٔ این جهان بتأثر قهرخندی زد و بروجه تمثیل چنین گفت :

یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند   چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم
بطیره گفت مسلمان گر این قبالهٔ من   درست نیست خدایا جهود میرانم
جهود گفت بتوریة میخورم سوگند   وگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم
گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد   بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم

طهران - ۵-۴-۱۶

**دکتر رضا زادهٔ شفق**



بقلم آقای فروزانفر (بدیع الزمان). استاد دانشگاه

# سعدی و سهروردی

مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه در جمع بدبین مباش دگر آنکه در نفس خودبین مباش

در آغاز قرن هفتم که شیخ بزرگوار سعدی شیرازی باحتمال قویتر نخستین مراحل زندگی را می پیمود و بقصد تکمیل نفس و تحصیل علوم گاه در نظامیهٔ بغداد باستفاده می‌پرداخت وزمانی درشام وروم باندیشهٔ دیدار دانشمندان و علماء دین و عرفاء کامل راه می‌سپرد وشهر بشهر میگشت سه تن از مشایخ بزرگ وپیران راستین مسند ارشاد و بساط معرفت گسترده بپرورش مریدان و دستگیری رهروان همّت گماشته بودند.

نخست شیخ نجم الدین عمر بن احمد [1] خیوقی معروف بکبری که سلسلهٔ کبراویه بدو منسوبند وچند تن ازپیران صاحب‌معرفت در سایهٔ تربیت وی بمرتبهٔ ارشاد وپیشوائی نائل آمده اند از قبیل مجد الدین بغدادی [2] و بهاء الدین ولد [3] پدر مولوی و شیخ فرید الدین عطار [4] و نجم‌الدین رازی [5] مؤلف مرصادالعباد

---

۱ ـ برای اطلاع از احوال وی رجوع شود بنفحات‌الانس تألیف جامی .

۲ ـ مجدالدین بغدادی که از بغدادك خوارزم است بزرگترین شاگردان نجم‌الدین کبری است و اورا بپارسی اشعارورسائل زیباست وفاتش در ۶۱۲ اتفاق افتاد .

۳ ـ برای اطلاع از تاریخ زندگی او برسالهٔ اینجانب درشرح‌حال مولوی رجوع نمایند . ( صفحهٔ ۳۶۵ )

٤ ـ برای اطلاع ازاحوال شیخ‌عطار بتفصیل و تحقیق مراجعه‌شود بمقدمهٔ علامهٔ استاد آقای محمدقزوینی برتذکرةالاولیاچاپ‌لیدن .

۵ ـ شرح‌حالش در نفحات الانس نوشته شده است .

که آثار آنان بنظم یا نثر موجود واز بهترین آثار صوفیانه ایست که بزبان فارسی برشتهٔ تحریر در آمده است.

باحتمال قریب بیقین که میتوان گفت بسرحد قطع میرسد شیخ سعدی را با وی اتفاق دیدار نیفتاده است چه علاوه بر آنکه در آثار منظوم و منثور شیخ بنام و بعقائد و روش نجم الدین کبری اشارتی نیست هنوز مسافرت سعدی بسوی خراسان و ماوراء النهر بتحقیق نپیوسته و معرض شك و تردید است و باستناد حکایت جامع کاشغر و سفر شیخ از بلخ بامیان که بیگمان مانند بسیاری از حکایات دیگر گلستان و بوستان که نظر بایراد لطیفه های اخلاقی ونکته های ادبی ساخته و پرداخته شده وبمردان تاریخی منسوب گردیده و شیخ بزرگوار اسرار زندگی وحقائق تربیت و اخلاق را از زبان گذشتگان با بیانی روح بخش و دلاویز که ویژهٔ اوست بیان فرموده است. در این دوحکایت نیز تنها بجهت پروراندن مطلب ذکر خویش در ضمن قصه می آورد نمیتوان مسافرت اورا بخراسان قطعی شمرد.

دوم محیي الدین محمدبن علی طائی اندلسی [1] معروف بشیخ اکبر وابن العربی (۵۶۰ ـ ۶۳۸) مؤلف فتوحات مکّی و فصوص که اصول عرفان و تصوف را بتحقیق تمام تدوین کرد و حقایق کشفی و شهودی را با روش استدلال توأم نمود و راستی آنکه معارف خانقاه رابساحت مدرسه کشانیدو ذوق و حال را لباس رسم وقال پوشید و روش وی در توحید و تجلّی ذات و اسماء و صفات و منازل [2] و

---

۱ ـ شرح حال او در نفحات الانس مذکوراست وصلاح الدین صفدی درجزو سوم الوافی بالوفیات بتفصیل احوال واسامی مؤلفاتش را مندرج ساخته و نسخهٔ این کتاب نفیس که از محمدبن طارق شروع میشود و بمحمدبن عمر بن علي خاتمه مي یابدو در سال ۸۱۰ نوشته شده نزد حکمة الله آل آقا موجود است.

۲ ـ مقصود از منازل مراتب ومقاماتی است که سالك در سیر الی الله بر آنها میگذرد وتحقق وی بدانها ختم است و صوفیه عدهٔ مقامات ومنازل را بهزار رسانیده واصول آنهارا درصدمنزل که بده قسم : بدایات ـ ابواب ـ معاملات ـ اخلاق ـ اصول ـ اودیه ـ احوال ـ ولایات

(بقیهٔ حاشیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد)

منازلات سالها مورد بحث بوده و موافق [1] و مخالف در اثبات ورد آن اوقات صرف کرده سخنها رانده و کتابها نوشته اند و شعراء صوفی مسلك و مشایخ متأخرین مبانی طریقت ویرا پذیرفته در اشعار و کتب خود از آن استفاده نموده اند.

ازنظر تاریخ ملاقات سعدی با محیی الدین ممکن است صورت گرفته باشد چه زمان حیات او باروزگار سیاحت وتحصیل شیخ مطابقت تمام دارد وسعدی بطور قطع بشام [2] مسافرت کرده وشاید در شهر دمشق اورا دیده باشد چیزی که هست از تعلیمات محیی الدین درآثار سعدی اثری مشهود نمیشود و ازینرو اگر هم ملاقات ایندورا مسلم پنداریم در اینکه روش محیی الدین مقبول خاطر روشن بین و ذوق لطیف سعدی شده و بطریقت او درآمده باشد تردیدی هرچه قویتر خواهیم داشت. البته لازم هم نیست هرگاه انسان باکسی دیدار کند یا همنشین شود بهرچه آن همنشین معتقداست ایمان آرد وروش اورا درکلیات وجزئیات علوم وآئین زندگانی بپذیرد.

سوم شهاب الدین سهروردی که شیخ سعدی نام او رادربوستان باعنوان «شیخ دانای مرشد» ذکر میکند واز گفتار و احوالش سخنی چند بقصد اندرز منظوم میسازد.

---

حقائق — نهایات — تقسیم میشود منحصر کرده اند و هم در تعریف واقسام و کیفیت تحقق سالك بدین مراحل و احوال و خواطریکه بدو روی مینماید سخنان دقیق و باریك گفته اند که برای آگاهی ازآنها بکشف المحجوب ورسالهٔ قشیریه واللمع فی التصوف وقوت القلوب والتعرف فی التصوف و فتوحات مکی میتوان مراجعه نمود. و منازلات عبارتست ازا حوالی که هنگام تجرد سالك را روی میدهد واز آنجمله است منازلهٔ «انا و انت» ومنازلهٔ «اناولاانت» و منازلهٔ «انت ولا انا»

۱ — مانند علاءالدوله سمنانی که در ردوی سخن رانده وعبدالرزاق کاشی که مسلك ویرا تایید نموده و بایکدیگر درین باب مکاتبه کرده اند واین مکتوبها در نفحات الانس ضبط شده است.

۲ — نخست آنکه شیخ درآغاز بوستان بدین مسافرت اشاره میفرماید:

تولای مردان این پاك بوم     برانگیختم خاطر از شام وروم

وبنابراین شیخ سعدی باید ازبغداد بشام وروم (آسیای صغیر) سفر کرده و ازآنجا بشیراز آمده باشد وظاهرا آخرین نقطه ودورترین ناحیتی میباشد که شیخ بدانجا رفته است. دیگر آنکه بیشتر حکایاتی که شیخ درآنها بمسافرتهای خود اشارت نموده واخباری از خود آورده است متضمن ذکر بلادی است که در قسمت شام وسوریه واقع میشود.

از سهرورد زنجان دو تن بنام شهاب‌الدین شهرت یافته اند یکي شهاب‌الدین یحیي‌بن حبش‌بن امیرك [1] معروف بشیخ اشراق وشهاب مقتول (٥٤٩-٥٨٧) که از استادان و علماء بي‌نظیر در فن حکمت بشمار است واو را بدانجهت که آئین مشائین و پیروان ارسطورا واهي وسست بنیادیافته وروشي خاص درفلسفه ومنطق پدیدآورده بودکه بفرزانگان مشرق یعني ایرانیان [2] منسوب میکرد وهم بسبب اتکاء طریقهٔ وی‌بر تهذیب اخلاق وتجریدوتفریدواینکه صفاءنفس واعراض ازماده‌را مقدّمهٔ بلّهٔ ادراك حقائق و عروج بملکوت میشمرد شیخ اشراق‌یاشیخ اشراقي نامیده اند. وهیچ شك نیست که سعدی با ابن شهاب‌الدین ارتباطي نداشته و از دیدارش‌بهره‌مند نگردیده زیرا اوپیش‌از آنکه سعدی بتحصیل‌پردازدبلکه قبل‌از ولادت او زندگي رابدرودگفته و بسعایت غمازان وخبث ظاهریان آن شاخ‌برومند از پای درآمده بودو نیز وی ازحکیمان‌است نه از متصوفه هر چندکه روش‌فلسفي او بتصوف نزدیك است و بخصوص کتابي بنام‌کلمة‌التصوف دربن فن تألیف نموده و مسائل علم‌الهی را با مواجید صوفیان بهم آمیخته و ٣١ لفظ را ازاصطلاحات متصوّفه شرحي غریب کرده است.

---

١ — شرح حال‌اورادروفیات‌الاعیان (جلد دوم ، طبع‌ایران ، صفحهٔ ٤١٠ — ٤١٣) و تاریخ‌الحکماء شهرزوری و طبقات‌الاطباء (جلد ، دوم طبع‌مصر ١٦٧ — ١٧١) میتوان‌دید و درکتاب‌آخربن‌نام‌وی‌باشهاب‌الدین‌مرشدسعدی‌اشتباه‌شده است.

٢ — درکتاب کلمة‌التصوف میگوید: «وکان‌فی‌الفرس‌امة یهدون بالحق‌وبه‌کانوایعدلون‌حکماء فضلاء غیر مشبهة المجوس قداحیینا حکمتهم النوریة الشریفة التی‌یشهدبهاذوق افلاطن‌و من قبله فی الکتاب المسمی حکمة الاشراق وماسبقت الی‌مثله» ودر مقدمهٔ کتاب حکمة الاشراق حکیمان ایران‌را که حکمت اشراقی از آنان ماخوذ است بنیکی میستاید و در پایان کتاب میگوید که حکمت اشراقی کسی میتواند بفهمد که حکمت مشائین را بتحقیق دانسته و از اهل ریاضت باشد و این کتاب درسال ٥٨٢ روز سه شنبه ٢٩ جمادی‌الاخری‌که قران‌کواکب در برج میزان اتفاق افتاده بپایان رسیده است (مطابق اشارت مؤلف نتیجهٔ آن قران ظهور حکمت‌اشراقی بود).

دیگر شهاب‌الدین ابوحفص [1] عمربن محمد (۵۳۹ـ۶۳۲) که یکی از مشایخ بلند پایهٔ تصوف است و در فقه و حدیث و عرفان درجهٔ عالی داشت و عشق وذوق صوفیانه‌را بارث و کسب بدست آورد چه جدّش محمدبن‌عبدالله [2] سهروردی از بزرگان و پیران عهد بود وعمّش ابوالنجیب [3] عبدالقاهر بن عبدالله (۴۹۰ ـ ۵۶۳) در بغداد رباطی ویژهٔ یاران خویش برآورد و بسیاری از گرمروان طریقت‌را دلباختهٔ وعظ و تحقیق خود کرد و بحلقهٔ مریدان در افکند و یکچند مدرس نظامیهٔ بغداد بود (از ۲۷ محرم ۵۴۵ تا رجب ۵۴۷)

شهاب الدین علی التحقیق [4] پیش از سال ۵۵۷ با نهایت فقر و درویشی و تجرّد تمام بعمّ خود ابوالنجیب پیوست وبریاضت وکسب معرفت پرداخت وازدست وی خرقه پوشید و شرف صحبت شیخ عبدالقادر [5] گیلانی نیز دریافت و

۱ — برای آگاهی از احوال وی رجوع نمائید بطبقات الشافعیه (جلد پنجم طبع مصر صفحهٔ ۱۴۳ـ۱۴۴) وابن خلکان (جلداول، طبع ایران، صفحهٔ ۴۱۴ — ۴۱۵) والحوادث الجامعه تألیف کمال الدین بن فوطی (طبع بغداد صفحهٔ ۵۱ و ۷۴) و نفحات الانس .

۲ ـ شرح ریاضات او در باب ۲۸ ازعوارف المعارف ملاحظه میشود فرزندوی عمر بن محمدهم از علما بوده و سمعانی شرح حالی از او در کتاب الانساب ذیل «سهروردی» می‌آورد و او جد نخستین شهاب‌الدین است .

۳ — شرح حال او در وفیات الاعیان (جلداول طبع ایران صفحهٔ ۳۲۴) و طبقات الشافعیه (جلد چهارم طبع مصر، صفحهٔ ۲۵۶ — ۲۵۷) موجود است وغالب روایات شهاب الدین درعوارف بدو منتهی میگردد و نام او را غالبا بدین طریق عمی و شیخی ضیاء الدین شیخ الاسلام ابو النجیب ذکر میکند و سمعانی را با وی اتفاق دیدار افتاده و شرح حال او را در انساب ذیل کلمهٔ «سهروردی» باختصار نقل نموده است .

۴ — شهاب الدین در باب سی‌ام از کتاب عوارف نقل میکند که در سفر شام با عم خود ابوالنجیب همراه بوده‌است واین مسافرت بنقل ابن خلکان در سال ۵۵۷ واقع گردیده پس باید سهروردی قبل ازین تاریخ بعم خود پیوسته باشد .

۵ ـ عبدالقادر گیلانی متوفی ۵۶۱ از اکابر عرفا نست وسلسلهٔ قادریه که هم اکنون در ایران و در عراق وجود دارند بدو منسوبند ومقبرهٔ او در بغداد از همان آغاز مورد احترام بوده‌است .

روزگاری دراز پارسائی می ورزید و رنج برخود می نهاد و معرفت می اندوخت وبخدمت مشایخ تبرك مي‌جست تا اینکه سرانجام قبله وکعبهٔ ارشادگشت وصوفیان روی دل بجانب او کردند و جاه و قبولی عظیم نصیب وی آمد و چندین رباط بدو سپردندوخلفادر مهمّات کشور از جاه او استفاده کرده ویرا بجانب ملوك اطراف بسفارت میفرستادندووجوه دنیا وی بسیار حاصل وی گردید و با این همه روزیکه درگذشت هیچ نداشت و خرج کفنی هم برجای ننهاده و هرچه بدست آورده بر درویشان و نیازمندان انفاق کرده بود. این شهاب‌الدین درحدیث وفقه وبخصوص در فنون تصوف و سیر وسلوك‌از بزرگان صاحبنظر و پیران راه دیده وکارافتاده بود و در تربیت و اصلاح احوال گمراهان نفس وی تأثیر غریب میکرد، درد می شناخت و درمان باز میدانست، و برآنانکه بجان و دل گرفتار بودند مهرمیورزید و شفقت میکرد وکار وشغل خودرا تعهّد ومداوای آنان قرار داده‌بود.

شهاب‌الدین کتب سودمنددر تصوّف‌تألیف نموده که مهمتر آنها عوارف المعارف [1] است مشتمل بر ۶۳ باب در ذکر عقاید و آداب وشرح اصطلاحات صوفیان. کتاب‌مذکور در عالم خود بی نظیر است زیرا مؤلف درضمن هرباب جزئیات آداب و آراء صوفیان را نقل کرده و با بیانی روشن شرح و تفسیر نموده و هرجا مطابقت آن با شرع مورد اشکال بوده از حدیث و فقه مدد جسته و ادلّه اقامه کرده، واشعارلطیف ودل انگیز بمناسبت آورده‌است.

شهاب‌الدین بفارسی هم شعرمیسروده و این رباعی از اشعار وی درتاریخ گزیده‌ضبط شده [2]

بخشای بر آنکه بخت یارش نبود ° جز خوردن اندوه تو کارش نبود

---

۱ - عوارف المعارف درحاشیهٔ احیاء العلوم تألیف امام‌غزالی درمصر بسال ۱۳۱۲ هجری قمری بطبع رسیده است کتاب مزبور از اهم کتب عرفانست وبنابنقل حاجی خلیفه درکشف الظنون (جلدسوم‌صفحهٔ ۱۳۹) دو بار بفارسی ترجمه شده است.

۲ - تاریخ گزیده چاپ عکسی صفحهٔ ۷۹۰

در عشق تو حالتیش باشد که در آن      هم با تو وهم بیتو قرارش نبود

از آنچه گفتیم نیك پیداست که مراد شیخ بزرگوار از « شیخ دانای مرشد » همین شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمد سهروردی است چه آنکه اولا او از مشاهیر صوفیان و مشایخ طریقت است در آغاز قرن هفتم، و هیچ کس دارای صفات مذکور در اشعار سعدی نتواند بود جز وی. ثانیاً شهاب الدین تاسال ۶۳۲ زنده بوده و مسافرت سعدی نیز چنانکه از اشعارش مستفاد میشود پیش از سال ۶۲۳ بوقوع پیوسته [1] و مدتی در بغداد بقصد تحصیل وکسب کمال اقامت گزیده ودر نظامیّه [2] بغداد به « تلقین وتکرار » پرداخته است.

با ملاحظهٔ دقیق در تاریخ رجال و علماء قرن ششم و هفتم این نکته واضح می گردد که علما و دانشمندان بافوق که ازمسجد سودی ندیده واز مدرسه طرفی نمی بستند وبحث علمی و زهد خشك آتش طلب آنانرا فرونشانیده سیرابشان نمی نمود درمان رنج و علاج درد خویش را در سلوك طریق عرفان و تصوّف می شناختند وروی بخانقاه و رباطهامی آورده از کلمات حلاوت آمیز مشایخ بهره می جستند و فوائد می بردند بخصوص که در اغلب خانقاهها خروش سماع گوش جان را نوازش میداد و بزم وهنگامهٔ رقص گرم میشد وآواز وسرود قوّالان بانغمهٔ جانسوز عود ورباب درانگیزش خاطر مشتاقان همدست می گردید و آنان که از نعمت ذوق برخوردار بودند درآنمجالس حضور بهم میرسانیدند و ازخوشیهای مادی ومعنوی کامیاب میشدند و بدینجهت درآن ایّام پیروی روش صوفیان معمول ومرسوم وباصطلاح امروزین «مد» وباب شده بود چندانکه غالب مردم بخصوص

---

۱ — در ذیل قطعهٔ « ندانی که من در اقالیم غربت » میرساند که او درموقع آشفتگی اوضاع پارس پیش از آنکه ابوبکر بن سعد زنگی ( ۶۲۳-۶۵۸ ) پادشاهی برسد از شیراز بیرون رفته ودر روزگار پادشاهی او بشیرازباز آمده است وبنا براین مسافرت وی باید پیش‌از سال ۶۲۳ وقوع یافته باشد.

۲ — در بوستان میفرماید :

مرا در نظامیه ادرار بود      شب و روز تلقین و تکرار بود

اهل ادب و ذوق اگر هم در طریقت وارد نبودند ذوق تصوف‌را پسندیده مشرب عرفان داشتند .

شیخ سعدی که خداوند ذوق بود بناچاردرین مجالس حاضر شده وبابسیاری از بزرگان دمساز آمده وبناچار باشیخ شهاب‌الدین ملاقات کرده وازسخنان و نصایح او بهره گرفته است چنانکه در بوستان سه مطلب از وی نقل میکند بطریق ذیل :

| | |
|---|---|
| مرا شیخ دانای مرشد شهاب | دو اندرز فرمود بر روی آب |
| یکی آنکه در جمع بد بین مباش | دگر آنکه در نفس خود بین مباش |
| شنیدم که بگریستی شیخ زار | چو برخواندی آیات اصحاب نار |
| شبی دانم از هول دوزخ نخفت | بگوش آمدم صبحگاهی که گفت |
| چه بودی که دوزخ زمن پرشدی | مگر دیگران را رهائی بدی [1] |
| به آزاد مردی ستودش کسی | که در راه حق رنج بردی بسی |
| جوابش نگر تا چه مردانه گفت | که چندین ستایش چه گوئی بخفت |
| امیدی که دارم بفضل خداست | که‌برسعی‌خود تکیه کردن خطاست |

و آنچه‌شیخ‌در باب‌دوم گلستان از شاگردی خودنسبت به ابوالفرج‌بن جوزی نقل میکند مخالف این سخن نیست چه مقصود او درین حکایت جمال‌الدین [2]

---

۱ — در کشف المحجوب هجویری این حکایت ازابوالحسن نوری بدینصورت نقل شده: « روزی ابوالحسن نوری رحمة الله و رضی عنه اندر خلوت مناجات میکرد من برفتم تا مناجات ویرا گوش دارم چنانک وی نداند که سخت فصیح ولبق می بود گفت بار خدایا اهل دوزخ را عذاب کنی وجمله آفریدگان نواند وبعلم و قدرت وارادت قدیم تواند اگرناچار مردم راازدوزخ پر خواهی‌کرد قادری برانك بمن‌دوزخ و طبقات آن پر گردانی » و چون کشف المحجوب در اواخر قرن پنجم تالیف شده بنابراین مناجات مذکور در ادبیات سابقه داردو شاید شیخ بسهروردی بنوری‌اقتفا کرده باشد. این نکته هم ناگفته نماند که کنیه نوری در غالب کتب ابوالحسین ضبط شده و درکشف المحجوب تحریف شده است .

۲ — برای اطلاع ازاحوالش بکتاب الحوادث الجامعه صفحات ( ۵۵ ـ ۴۲۸ ) مراجعه نمائید که بخصوص چندین جا نام او با عنوان « المحتسب » ذکر شده است و مخالفت

( بقیه در حاشیهٔ صفحهٔ بعد )

ابوالفرج عبد الرحمن بن شمس الدین یوسف بن جمال‌الدین ابو الفرج عبدالرحمن بن جوزی است که ابتداء بنیابت پدر خود شمس الدین یوسف از طرف المستنصربالله خلیفه عباسی (سال ۶۳۱) در مستنصریه بشغل تدریس برقرار شد و بعد از آن در سال ۶۴۳ بالاستقلال بسمت مدرسی حنبلیان سرفراز آمد تا در سال ۶۵۶ بفرمان هلاکو بقتل رسید وهمو محتسب بغداد نیز بود وسعدی درهمان حکایت‌بدین معنی اشاره نموده فرماید: «وچون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمي:

قاضي اربا ما نشیند بر فشاند دست را محتسب گرمی‌خوردمعذوردارده‌ـترا»

وهرگاه مراد سعدی جمال الدین ابو الفرج بن جوزی جد این ابو الفرج باشد هم بافرض ملاقات سعدی وسهروردی منافاتی ندارد زیرا سهروردی درآن تاریخ‌هم وجود داشته ویکی ازبزرگان طریقت بوده‌است منتهی قرائن [1] تاریخی وشواهدیکه از اشعار شیخ بدست میآید فرض ولادت اورا از آغاز قرن هفتم پیشتر نمیبرد و

او باسماع که ازحکایت گلستان معلوم میشود بدان جهت است که اودر فروع منهب طریقت حنبلی داشته و ایشان درین گونه مسائل بترخیص قائل نیستند و خشکی مخصوص بخرج میدهند چنانکه جمال الدین ابوالفرج ابن جوزی که اتفاقا نام و کنیت و لقبش با نبیرهٔ خود که استاد سعدیست مطابق بوده در کتاب نقد العلم و العلما معروف بتلبیس ابلیس کلیهٔ فرق بخصوص حکما و صوفیه را اهل ضلال پنداشته و در باره سماع و انکار آن فصلی چند نوشته است و اتفاق نام وکنیت و لقب و طریقت این دو سبب این اشتباه عظیم شدهٔ که بعضی سعدی را شاگرد ابوالفرج نیای این ابوالفرج فرض نموده‌اند با آنکه وی شغل احتساب نداشته است

۱ ـ زیرا شیخ سعدی از رجالی در کتاب خود نام برده و با کسانی ارتباط داشته که عموماً در اواسط قرن هفتم میزیسته اند و در هیچ یك از آثار منظوم و منثور آن بزرگوار سخنی که حاکی از ارتباط او باسعد زنگی ورجال دربارش و کسانی که دراین عهد میزیسته‌اند باشد موجود نیست و در قصائد عربی خود هم اشخاصی را نام برده است که در اواسط قرن هفتم شهرت یافته وزندگی کرده‌اند گذشته از آنکه فرض ولادت او در اواخر قرن ششم (سال ۵۸۵ بافرض وفاتش سال ۶۹۴) مستلزم اثبات عمریست طولانی در حدود ۱۱۰ سال واینقدر سن اگر چه ممتنع نیست اما نادرست و اثبات آن دلیل قطعی و سند کافی لازم دارد وتنها باستناد حکایت ابوالفرج بن جوزی‌که محمل صحیح دارد و داستان جامع کاشغر که میرساند سعدی در سال ۶۰۶ بهمین نام معروف بوده وصیت او بکاشغر رسیده و طفلان نو آموزهم از اشعار پارسی او مطلع بوده اند با آنکه مؤلف المعجم که در

( بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد )

زندگانی اورا در پایان قرن ششم متزلزل میسازد درآثار شیخ خاصه کتاب بوستان وگلستان که بفاصلهٔ کمی پس از ورود او بشیراز سروده شده مناسباتی با اصول و مبانی شهاب الدین بنظر میرسد .

نخست آنکه بعقیدهٔ [1] سهروردی هرکس دم از حقیقت ذات میزند هنوز در راهست چه پیوستگان حضرت را بازگشت میسر نیست و بدینجهت لسان اشارتشان منقطع وزبان عبارتشان کوتاهست و شیخ بزرگوار همین معنی را در بوستان بدینگونه بیان میفرماید :

وگر سالکی محرم راز گشت ببندند بر وی در باز گشت

۱ — عین این معنی در عوارف المعارف حاشیهٔ جزو (٤) احیاء العلوم طبع مصر صفحهٔ ۲۹۱ موجود است ( ما رجع من رجع الا من الطریق و ما وصل الیه احد فرجع )

شیراز و مولد سعدی و در پناه اتابکان فارس میزیسته و کتاب خود را در حدود سال ۶۴۰ تألیف نموده بهیچ روی نام سعدی نیاورده و باشعارش استشهاد نکرده در صورتی که از اشعار کمال الدین اسمعیل اصفهانی شاهد می آورد ، و بیگمان مانند حکایت سومنات و حکایات دیگر از جهت نمایاندن اخلاق یا آوردن نکات ادبی نوشته شده است نمی توان ولادت شیخ را در نیمهٔ دوم قرن ششم فرض نمود همچنین این بیت بوستان درآغاز باب نهم

الا ایکه عمرت بهفتاد رفت مگر خفته بودی که برباد رفت

دلیل این نمیشود که شیخ سعدی هنگام نظم بوستان یعنی سال ۶۵۵ هفتاد ساله بوده و بنا براین باید ولادت وی بسال ۵۸۵ اتفاق افتاده باشد چه در آغاز گلستان که یکسال بعد از بوستان تالیف شده ازپنجاه سالگی صحبت میکند و اگر این اشارت که در بیت بوستانست از عمر سعدی در آن تاریخ حکایت کند هیچ دلیلی بر رد اشعار مقدمهٔ گلستان نخواهیم یافت و دراینصورت لازم خواهد آمد که هنگام نظم گلستان یعنی سال ۶۵۶ با آنکه یکسال بر عمر شیخ اضافه گردیده بیست سال کاسته شده باشد یا آنکه شیخ سعدی بیست سال ازعمر خود را سهوکرده فراموش نماید و بخصوص که شیخ سعدی پنج بیت پس از شعر مذکور در بوستان میفرماید :

چو پنجاه سالت برونشد زدست غنیمت شمر پنجروزی که هست

( بقیه درحاشیهٔ صفحه بعد )



آرامگاه شیخ شهاب‌الدین سهروردی زنجانی
عارف ایرانی ( بغداد )

کسی‌را در این بزم ساغر دهند  که داروی بیهوشیش در دهند
کسی ره سوی گنج قارون نبرد  وگر برد ره باز بیرون نبرد

ودر دیباچهٔ گلستان همین مقصود را بطوری پرورانیده است که ازآن لطیفتر و ساده تر متصور نیست:

« عاکفان کعبهٔ جلالش بتقصیر عبادت معترف که ماعبد ناك حق عبادتك و واصفان حلیهٔ جمالش بتحیر منسوب که ماعرفناك حق معرفتك

گر کسی وصف او ز من پرسد  بیدل از بی نشان چگوید باز
عاشقان کشتگان معشوقند  بر نیاید ز کشتگان آواز

یکی ازصاحبدلان سربجیب مراقبت فرو برده بود و دربحر مکاشفت مستغرق شده حالی که ازین معامله باز آمد یکی از دوستان گفت ازین بستان که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی گفت بخاطر داشتم که چون بدرخت گل رسم دامنی پر کنم هدیهٔ اصحاب را چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت

ای‌مرغ سحر عشق زپروانه بیاموز  کان سوخته را جان شد وآواز نیامد

---

و باز در اوائل همان باب میگوید ،

چو دوران عمر از چهل برگذشت  مزن دست و پا کابت ازسر گذشت

که برین قیاس بمفاد بیت نخستین سعدی درین موقع پنجاه ساله ، و باستناد بیت دوم میانهٔ چهل و پنجاه سال داشته است در صورتی که ممکن نیست یکتن در فاصلهٔ چهل بیت عمر خود را هفتاد و پنجاه و میانهٔ چهل و پنجاه سال بشمارد پس باید این اشعار اشاره بعمر شیخ بزرگوار نباشد و همینطور هم هست و عدد هفتاد در عرف شعرا از بسیار حکایت میکند و شیخ سعدی عدد پنجاه و پنج را غالباً در اشعار خود بمعنی بسیار و اندك استعمال فرموده است از قبیل ،

دیده این پنج روز آخر عمر  که بغفلت برفت پنجاه هم

و هم در قصائد عربی خود فرماید ،

من تعدی زمن الفرصة بطلا و لثاما  ضیع العمر ابوبکر ماشاء خمسین هاما

که پنجاه سال را (در مقابل یکروز) بمعنی عدد بسیار بکار برده است .

این مدعیان در طلبش بیخبرانند — کانرا که خبر شد خبری بازنیامد»

دوم آنکه شهاب‌الدین معتقد بوده که کمال [1] در متابعت شریعت است وعدول از جادهٔ شریعت هرگز روا نیست وهرچند آدمی بآخرین درجه تمکین و صدق برسد باز هم باید که ابجد خوان دبستان شرع باشد ویکدم از اداء فرائض‌ونوافل غفلت نورزد وهرکس پندارد که جز درسایهٔ پیروی‌میتوان بمرادی رسید فریفتهٔ نفس و مخذول حق است و سهروردی درین عقیده مخالف آن صوفیانست که متابعت را تاوقتی لازم میشمارندکه راهرو [2] بسر تکلیف نرسیده وبحقیقت فرض

---

۱ ـ رجوع کنید بعوارف المعارف حاشیهٔ احیاء العلوم طبع مصر جلد اول صفحهٔ ۱۸۱/۱۷۵/۱۴۴ و جلد سوم صفحهٔ ۱۸٤ و جلد چهارم صفحهٔ ۲۸۰/۸۳

۲ ـ امام غزالی در کیمیای سعادت عقیدهٔ آنانرا بدین طریق بیان میکند : « وجه ششم جهل کسانی باشد که گویند ما بجائی رسیده‌ایم که معصیت ما را زیان ندارد و دین ما دو قله شده است و نجاست نپذیرد » و باز در رساله‌ای که بفارسی باعنوان « رسالة فی ذم الصوفیة الاباحیة » تألیف نموده عقیدهٔ این اشخاص را نکوهش کرده است واین نسخه را من در کتابخانهٔ مرحوم لطفعلی صدر الافاضل دیده‌ام و ابوالفرج بن جوزی در کتاب نقد العلم و العلماء این رساله را بعربی نقل کرده و نام مصنف را ناورده است . نقد العلم والعلماء معروف بتلبیس ابلیس طبع مصر ( صفحهٔ ۳۶۳ — ۳۶۹ )

ومولانا جلال‌الدین در جلد دوم مثنوی ( چاپ علاء الدوله صفحهٔ ۱۷۸ ) این عقیده را بیان میفرماید :

آن یکی یک شیخ را تهمت نهاد — کاو بداست و نیست بر راه رشاد
شارب خمر است و سالوس و خبیث — مر مریدانرا کجا باشد مغیث
آن یکی گفتش ادبرا هوش دار — نیست آسان اینچنین ظن برکبار
دور از او و دور از اوصاف او — که ز سیلی تیره گردد صاف او
این نباشد ور بود ایمرغ خاک — بحر قلزم را ز مرداری چه باک
نیست دون القلتین و حوض خرد — کش تواند قطره ای از کار برد
آتش ابراهیم را نبود زیان — هر که نمرودیست گومیترس از آن

و معنی دو قله شدن حدکرشدن است که آنمقدار آب در شریعت نجاست نمیپذیرد و این صوفیان میگفته‌اند که ما همچنانکه آب کربلند نجس نمیشود بجائی رسیده‌ایم که شرور بمازیان نمیرساند

و نقل متحقق نشده بمرتبهٔ یقین واصل نگردیده و پای بست تلوین و دون القلتین باشد که هر خیالش راه زند و بهر نقش از کار باز مانـد و این عقیده و اندیشه نخستین از آغاز طلوع فکر تصوف و پیش از آن در میانهٔ بعضي فرق دوش بدوش رفته و هر یك ازین دو رأی پیروانی از خواص و عوام داشته و در صحت و سقم و انکار و تصدیق آن بحثها بمیان آورده اند و شیخ سعدی در مقدمهٔ بوستان بصراحت روش پیر دانا و مرشد خویش را تصدیق فرموده و گفته است :

درین بحر جز مرد راعي نرفت گم آن شد که دنبال داعي نرفت

خلاف پیمبر کسی ره گزیـد که هرگز بمنزل نخواهد رسید

مپندار سعدی کـه راه صفـا تـوان رفت جز بر پي مصطفی

سوّم هر یك از مشایخ صوفیان بنیاد کار و طریقت خود را برورزش یکي از مقامات وپایداری در تحقق بدان یا سیر در یکي از احوال و مراقبت آن نهاده‌اند چنانکه بعضی سکر و عزلت [1] و گروهي مراقبت باطن و دسته ای صحبت و ایثـار را اصل قرار داده‌اندو برخي ازمشایخ راستین عشق ووداد را پایهٔ ترقی و کیمیای سعادت شمرده‌اندکه سردستهٔ آنان مولانا جلال‌الدین و خواجه حافظ [2] مي‌باشند .

---

۱ — اما سکر و عزلت طریقهٔ ابایزید طیفور بن عیسی بسطامی است که در احوال بسکر یعنی غلبهٔ محبت حق ودر معاملات بترك صحبت واختیار عزلت اهتمام میورزید وصحو یعنی حصول مراد وپرورش مریدان بمراقبت باطن روش ابوالقاسم جنید نهاوندی است و صحبت و ایثار آئین ابوالحسین احمد بن محمد نوری است که بتفضیل تصوف برفقر معتقد بود و گوید صحبت درویش‌را فریضه است وعزلت ناستوده .

۲ — خواجه حافظ میفرماید :

دریغ ودرد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت رفیق بـود رفیق

و میگوید :

مصلحت دید من آنست که یاران همه کار بگذارند و خم طرهٔ یاری گیرنـد

وطریقت مولانا جلال‌الدین وتعشق او بشمس تبریز وصلاح‌الدین زرکوب وچلبی حسام‌الدین ازآن مشهورتراست‌که بمزیدبیانی‌حاجت‌باشد و شرح آن در رسالهٔ‌شرح‌حال‌مولوی‌بتفصیل‌آورده‌ام .

سهروردی و کلیهٔ مشایخ که متصدی امور رباطها [1] میشده اند خدمت خلق [2] وبندگي مردان رااصلي اصیل ورکنی استوار مي شناخته اند و برای خدمت [3] وشرائط آدابي قائل بوده و آنرا از جملهعمل صالح و برتراز نوافل میدانسته اند.
شیخ سعدی قدمبالاتر نهاده طریقت را درخدمت منحصر شمرده واین معنیرا در ضمن حکایت تکله و درویش صاحبدل بدینگونه بیان میفرماید : ( باختصار نقل میشود )

| | |
|---|---|
| در اخبار شاهان پیشینه هست | که چون تکله برتخت زنگی نشست |
| چنین گفت یکره بصاحبدلي | که عمرم بسر رفت بیحاصلي |
| بخواهم بکنج عبادت نشست | که دریابم این پنج روزی که هست |
| چو بشنید دانای روشن نفس | بتندی بر آشفت کای تکله بس |
| طریقت بجز خدمت خلق نیست | بتسبیح و سجاده و دلق نیست |
| تو بر تخت سلطانی خویش باش | باخلاق پاکیزه درویش باش |

چهارم بعضی از مشایخ [4] که ذوقی نداشتهاند بپیروی ظاهریانسماع راسترا

۱ — رباط در اصل بمعنی محلیست که اسبان را درآنجا میبندند وچون همیشه در سر حد اسبان حاضر وآماده داشتهاندرباط را بمعنی سرحد هم استعمال کرده اند و در اصطلاح صوفیان برمحلی اطلاق میشده که عدهای ازاهل ریاضت و مردان طریق گرد آمده باصلاح نفس و جهاد اکبر می پرداخته اند وهریك از رباطها شیخی داشته که متصدی تکمیل وارشادسالکان بوده است ومعتقدان این طایفه رباطهای بسیار بنا کرده واملاك پرحاصل برآنها وقف کرده بودند وساختن رباط چون بنای مساجد ومدارس میانهٔ مسلمین قرن ٦ و ۷ معمول گردیده ومشایخ رباطها درعداد قضاة و مدرسین بشمار بودند وصوفیه برای ورود واقامت وریاضت در رباط آدابی مخصوص داشته اند که سهروردی در باب ۱۳ و ۱٤ و ۱۵ و ۱۸ از کتاب عوارف آنهارا شرح داده است.

۲ — طریق ابی صالح حمدون قصار نیزخدمت درویشان بوده است .

۳ — رجوع کنید بعوارف المعارف باب ۱۱ و ٥٤

٤ — از قبیل نقشبندیان یعنی پیروان مولانا بهاءالدین نقشبند (شرح حالش درنفحات الانس ملاحظه شود ) که هنوزهمدرخراسانوکردستان وجود دارندوآنانذکرجلیرا نیز منکرند و با هرگونهقیلوقالی مخالف .

منکر بوده و عیش را بر یاران محرم داشته اند و عده ای [۱] از بزرگان طریقت سماع را صیقل روح ولطیف کنندهٔ حس ومحرك شوق شمرده و آنرا برای تکمیل واصلاح سالکان سببی قوی دانسته اند وگاهی آنرا برعبادات ترجیح نهاده اند در خانقاهها حلقهٔ سماع دائر بوده ودرعداد یکی از وظائف مهم بشمار می آمده وآداب [۲] وشرائط مخصوص برای آن قائل بوده‌اند وگفتگوی بسیار درعلت تاثیر آن کرده اند مولانا جلال الدین گوید :

پس حکیمان گفته اند این لحنها — از دوار چرخ بگرفتیم ما

بانگ گردشهای چرخست اینکه خلق — می سرایندش بطنبور و بحلق

مؤمنان گویند کآثار بهشت — نغز گردانید هر آواز زشت

ما همه اجزای آدم بوده ایم — در بهشت آن لحنها بشنوده ایم

گرچه برما ریخت آب وگل شکی — یادمان آید از آنها اندکی

پس غذای عاشقان آمد سماع — که در آن باشد خیال اجتماع

امام ابوحامدغزالی [۳] قائل بتفضیل بوده وهرگاه متضمن فسادی نباشد سماع رواداشته است بخصوص برای کسانیکه دل از محبّت حق لبریز دارند ودر سماع یاد خدا میکنند و اندیشه تباهی ازیشان بدوراست وسهروردی نیز همین عقیده را تأیید نموده [۴] سماع راباهمین شرط روامیداندوشیخ سعدی بپیروی آنان گفته است :

نگویم سماع ای برادر که چیست — مگر مستمع را بدانم که کیست

گر از برج معنی پرد طیر او — فرشته فرو ماند از سیر او

وگر مرد لهوست و بازی و لاغ — قویتر شود دیوش اندر دماغ

پریشان شود گل بباد سحر — نه هیزم که نشکافدش جز تبر

---

۱ — مانندمشایخ قادریه وبکتاشیه ومولویه که سماع رارواداشته ومجالس سماع ترتیب میداده‌اند ومولانا جلال الدین بنص پسرش سلطان ولد سماع رابرنمازهای نافله ترجیح میداده است .

۲ — عوارف باب ۲۵ مراجعه شود .

۳ ـ احیاء العلوم طبع مصر جلددوم صفحهٔ ۱۸۱ـ۲۱۰

٤ـ عوارف باب ۲۲

جهان پرسماعست و مستی وشور ولیکن چه بیند در آئینه کور
نبینی شتر بر سماع عرب که چونش برقص اندر آرد طرب
شتررا چوشوروطرب درسراست اگر آدمی را نباشد خر است

همچنین در بارهٔ رقص و دست افشاندن وپای کوفتن وخرقه در انداختن که مشایخ‌را بر اثر وجدوسماع روی‌میداد سهروردی [۱] اعتقاد دارد که این رواست واز مستی وبیخودی جان آنحرکتها وجنبشها بر تن پدید می‌آید و مشایخ در این کارنه‌باختیارخودندوبرمشروعیت آن به اخبارو آثارتمسك می‌جوید سعدی نیزبرهمین رای میرودوازجانب‌صوفیان‌عذرخواسته گوید:

چوشوریدگان می‌پرستی کنند بآواز دولاب مستی کنند
بچرخ اندر آیند دولاب وار چو دولاب برخود بگریند زار
مکن عیب‌درویش مدهوش مست که غرقست ازآن میزند پاودست
ندانی که شوریده حالان مست چرا بر فشانند در رقص دست
گشاید دری بردل از واردات فشاند سر دست بر کائنات
حلالش بود رقص بریاد دوست که هر آستینیش جانی دراوست
گرفتم که مردانه ای در شنا برهنه توانی زدن دست و پا
بکن خرقه نام و ناموس و زرق که عاجز بود مرد باجامه غرق

این دوبیت‌آخرین اشاره است برسم صوفیان که چون در سماع گرم میشدند وحالتي دست‌می‌داد خرقه پاره میکردند وبسوی‌رامشگر می‌انداختند وآن خرقه بحکم جمع‌بود وآنان‌را دربارهٔ درانیدن‌خرقه وبخشیدن [۲] آن بمطرب وتقسیم‌میانهٔ جمع اقوال بسیار وآداب مخصوص است.

پنجم بعضی از صوفیان عقیده دارند که پرستش جمال و عشق صورت آدمی را بکمال معنی میرساند که چون معنی جز در صورت نتوان‌دید وجمال ظاهر آینه‌دار طلعت غیب است پس ما که خود درقید صورت وگرفتار صوریم بمعني مجردعشق

---

۱ ـ عوارف باب ۲۵
۲ـ رجوع شود بعوارف‌المعارف باب ۲۵

نتوانیم داشت وازینرو بنیادطریقت خو د را بر اساس جمال پرستي متكي ساخته بزيبائي صورت عشق می ورزیده انـد امام‌احمد [۱] غزالی مؤلف کتاب سوانح ( متوفی ۵۲۰ ) وفخرالدین [۲] عراقی ( م ۶۸۸ ) صاحب لمعات که از شاگردان صدرالدین قونوی‌است براین عقیده بوده‌مباحث عرفان‌را درمؤلفات‌خود بااصطلاح عشق و عاشق ومعشوقه بیان کرده اند .

اوحدالدین [۳] کرمانی که با شیخ سعدی همعصر بود و از اقران محیي‌الدين بشمار میرفت نیزهمین‌روش‌داشت ودرخانقاه وی این طریقه رواج می یافت ولي سهروردی [٤] بااین آئین‌خلاف‌میورزیدوعاشقان‌صورت‌راازبندهوی‌آزادنمیپنداشت وشیخ‌سعدی‌در کتاب‌بوستان که‌ظاهراًبفاصلهٔ کمی‌بعدازمراجعت‌بشیرازیمنی‌آن‌هنگام که هنوز فکرش‌بکلی‌ازتعلیمات‌نظامیه‌و مستنصریه وخانقاه سهروردی‌آزاد نشده‌است‌برد مذهب‌جمال پرستان که خویش را پاکباز وصاحبنظر میخوانند کوشیده و درپایان باب‌هفتم ذیل این حکایت

یکي صورتي دید صاحب جمال بگردیدش از شورش عشق حال

از زبان بقراط میفرماید :

بگـفت ار چـه صیت نکوئی رود نه با هر کسی هر چه گوئی رود
نگارنده را خود همین نقش بـود کـه شوریده را دل بیغمـارـبـود
چرا طفل یکروزه هوشش نبرد که درصنع دیدن چه بالغ چه خرد

---

۱ ـ کلیات عراقی طبع هند صفحهٔ ۲۳۸ که عراقی در حکایتی منظوم میرساند که احمد غزالی بدین عقیده بوده است .

۲ ـ عراقی مثنوئی بحر خفیف نظم کرده واین روش را بآشکار اظهار می نماید. رجوع شود بکلیات عراقی طبع هند .

۳ ـ شرح حال او در نفحات الانس وآثار البلاد و الحوادث الجامعه طبع بغداد (صفحهٔ ۷۴) وغالب تذکره‌ها موجوداست .

٤ ـ سهروردی‌درباب نهم ازعوارف برعقیدهٔ آنان که صورت خوب را مظهرخدا میدانند و نظر را مباح مشمارند انکار عظیم‌میکند وهم درباب ۲۱ ازآن کتاب‌مکوهداین‌فرقگان‌ازهوی وخودکامی‌رهائی‌نیافته اند .

محقق همان بیند اندر ابل — که در خوبرویان چین و چگل

و در ضمن حکایت « زدریای عمان بر آمد کسی » از باب اول در این عقیده طعن زده است.

باوجود قرائن ومناسباتی که چند تای آنرا ذکر نمودیم میتوان نسبت مصاحبت وارادت سعدی را بسهروردی تائید نمود بخصوص که ازنظر تاریخی هم اشکالی وجود ندارد وآن دوبزرگوار همعصر بوده‌اند ولی نباید گمان کرد که مقصود ما ازارادت و مصاحبت همانست که صوفیان اصطلاح کرده اند یعنی آنکه شیخ سعدی در طریقت سهروردی داخل شده ودرجزوی و کلی امور از دنیوی و اخروی چنانکه شرط مرید صوفی است تابع و فرمانبردار شهاب‌الدین باشد بلکه غرض آمیزش ودوستی وارتباطی است که اهل کمال بایکدیگر دارند یا محبت مودت وعشقی که شاگردان حق جوی ودانش دوست باستادان دانشمند وآزاده خوی پیدا می کنند و ازسخن و گفتار و نتائج بحث و کاوش آنان برخوردار شده واز راه ارادت یابقصد مباهات در آثار خودنام واقوالشان‌را مندرج میسازند چه بی هیچ‌شبهت شیخ سعدی بمعنی مصطلح مرید شهاب‌الدین نبوده است ودلیل‌ما آنست که نظر شیخ سعدی درقسمتی از مبانی اخلاق وروش زندگی باعقائد سهروردی مخالف است از جمله درهمین مسأله آخرین یعنی جمال پرستی هرچند که دربوستان بر وفق عقیدت سهروردی سخن رانده لیکن درغزلهای خود آشکار وبی پروا آئین مزبور را تأیید نموده است چنانکه فرماید:

ایکه انکار نظردر آفرینش میکنی — من همیگویم که‌چشم‌ازبهر اینکار آمدست

که گفت بر رخ زیبا نظر خطا باشد — خطا بود که نبینند روی زیبا را

کسی ملامت‌وامق کند بنادانی — عزیزمن که ندیده‌است روی عذرا را

گویندنظربروی‌خوبان — عیب‌است‌نه‌این‌نظرکه‌ماراست

چشم‌چپ‌خویشتن برآرم — تادیده‌نبیندت‌بجزراست

وجای دیگراز این پایه گذشته کهی را که بدلبری دل نسپارد ودیده‌بمطلوبی

نگمارداز نعمت ادراك ولطيفهٔ انسانيت بي بهره وبر كنار شمرده است ميفرمايد:

سعديا نـا متناسب حيوانـي باشد هر كه گويد كه دلم هست و دلارامم نيست

عيب سعدي مكن اي دوست اگر آدميي كادمي نيست كه ميلش بپريرويان نيست

عشق در عالم نبودی گر نبودی روی زیبا ورنه گل بودی نخواندی بلبلی بر شاخساری

هر كه منظوری ندارد عمر ضائع ميگذارد اختيار اينست دریاب ايكه داری اختياری

و نظير اين اشعار در آثار شيخ بزرگوار بسيار مي‌بينيم در صورتيكه هر گاه با سهروردی بيعت ولايت بجا آورده‌بود بموجب اولين شرط بيعت يعني «اطاعت امر» كه مشايخ بامريدان خود قرار ميدهند برخلاف آئين و رسوم شهاب الدين سخن نميراند وآنچه مسلم است شيخ سعدی با بسياری ازعلما و بزرگـان و مشايخ تصوف دمساز شده وشايد بهيچ يك دست بيعت نداده باشد وهمين نظر مطابق است با تعريف شيخ از خود در آغاز بوستان

در اقصای عالم بگشتم بسي بسر بردم ايام با هر كسی

تمتع ز هر گوشه ای يافتم زهر خرمنی خوشه ای يافتم

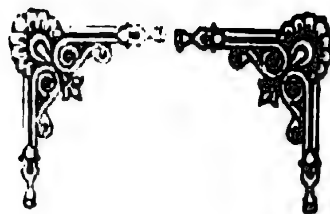
اساسا بايدمتوجه بود كه هر چند شيخ سعدی در مسأله صلح وسازش باعموم وكم - آزاری ومهر وشفقت بر تمامت موجودات واحسان بانيك وبدو تواضع وفروتني وبسياری از مطالب با صوفيان همراه شده ودرغزلهای خود لطائف ونوقيات عرفـان را باشارت و صراحت گنجانيده وبه از هر كس بيان نموده ودربوستان و گـلستان كمتر داستانيست كه ذكر درويشان نياورده باشد ولي نه چنان است كه طابق النعل بالنعل پيروی آئين تصوّف را فرض شمارد بلـكه در مسائل بسيار بحكما و اهل سياست نزديك شده و در بارهٔ مطالب و جههٔ ديني را مقدم داشته وبخصوص در بارهٔ امر معروف ونهی ازمنكر و اجراء حدود مطابق مذهب حرف زده است واگر بابي چند راجع بتواضع و قناعت و رضا و احسان و فوائد خاموشي يا توبه ترتيب مي‌دهد نبايد گمان كرد كه مقصودوی شرح آنهاست بهمان نظر كه در ميانهٔ صوفيان متداولست چه با اطلاع مختصر از طرز بحث متصوّفه درين مطالب و تعريفي كه از آنها كرده‌اند اختلاف نظر

شیخ با ایشان برهمه‌کس روشن می گردد و جای شبهه نمی‌ماند که سعدی رضا و احسان و قناعت را نه از آنجهت که جزو مقامات سالکان و منازل روندگانست مورد بحث قرار داده و نه درآنخیالست که مردم را بتصوف دعوت نماید و اگر ذکر معروف و جنید و داود طائی وحاتم اصم و دیگرانرا پیش کشیده از آنجهت است که آن بزرگان مظاهر تربیت و اخلاق بوده‌اند و داستانهای ایشان با مقاصد شیخ مطابقت داشته ( همچنان که از ملك صالح پادشاه شام و محمود غزنوی زیاد نام برده وحکایت نقل کرده است ) نه بدان نظر که آنان در سلسلهٔ مشایخ و کرسی نامه خود یا پیرانش داخل بوده‌اند .

باری اگر تصور شود که شیخ سعدی دارای مشرب تصوف و ذوق عرفان بوده و خود درپی تنزیه نفس و تصفیه اخلاق از خلق دوری میجسته و از راه حق‌پرستی مشایخ راستین و دیرین را بزرگ می‌شمرده مطلبی است درست و راست واگر گمان رود که او مرید وتابع طریقه یکی از شیخان روزگار خویش بوده این سخنی است که دلیل می‌خواهد و سند قطعی لازم دارد و گر نه آثار سعدی حکایت میکند که او از هر بوستان گلی چیده و از هر خرمن خوشه‌ای برگرفته است .

بهمن ۱۳۱۶

**فروزانفر**



بقلم جناب آقای ابوالحسن فروغی استاددانشگاه

# تربیت در سایه سعدی

با تن رنجور و خاطر مهجور در کنج تنهائي و نالیدن در بیصدائی چنانکه روزگار بندهٔ ناتوان است و یاران نزدیك از آن آگاهند اندیشهٔ گلستان کردن و هدیهٔ اصحاب رادامنی پر از گلهای معانی با وصف تازگی و خرّمی آوردن

این امیدی بس درازاست ایعزیز عقل گوید آبروی خود مریز

باا ینهمه فراموش نتوان کرد که تاریخ این سنه هزار و سیصد و پنجاه وشش است و هفتصدمین سال آنوقت خوش که گلستان معنی از خامهٔ استاد سخندانان عجم میشکفت و بورقهای نو طبقهای گل را در چشم بهار نیز خوار می کرد، و بزرگانم که بکرامت در این وجود حقیر بدیدهٔ توقیر مینگرند فرمان می‌دهند تا من بنده نیز حق خدمت فرو نگذارم و برای آن مجموعهٔ ازهار که گردش این سال بر آن سر آمد آثار گذشته بیادگار خواهد ماند برگ سبزی درویشانه پیش آرم امّا در آن گلشن جاوید فر که لالهٔ سرخ زرد روی در آید این خارستان ادب چه آرد که خجلت بر خجلت نیفزاید؟

سخن از سعدی است یعنی از آن خداوند سخن که برتر ستایش او بردن نام اوست و خاموش ماندن از گفتگو. از آن شیرین زبانی که تا مجال دم زدن برای بوالفضولی باقی نگذارد خود فرموده است:

« برحدیث من و حسن تو نیفزاید کس حدّ همین است سخنگوئی وزیبائی را »

« هر متاعی ز معدنی خیزد شکر از مصر و سعدی از شیراز »



« من آن مرغ سخندانم که در خاکم رود صورت
هنوز آواز میآید که سعدی در گلستانم »



« در این معنی سخن باید که جز سعدی نیاراید
که هر چه از جان برون آید نشیند لاجرم در دل »

سخن از یگانه سخندانی است بکام همّت جهانگرد و بنام عزیز جهانگیر ، چه اگر مشرق و مغرب را بر روی هم بنظر آریم گمان قوی است که هنوز نامی ترگویندهٔ جهان همان سعدی آخر الزمان باشد و چیزی از این شهرت کم نظیر باسباب خارجی از سیاست دول و معاملات و رفت وآمد ملل ، مرکزیت کشور ، رسمیّت زبان و عمومیّت ونشر آن فی المثل تا اقصای فرنگ وغیر از اینها بسته نیست ، یعنی تنها ببلندی معانی و لطف بیان است که این متاع شیراز بی تکلف مشهور جهان است .

سخن از استادیست که اگر بگفتهٔ خود از هر خرمنی خوشهٔ چیده این منتی است که بر بیشتر خرمن ها نهاده و گر نه خود شاگردی است که او را یك استاد بیش نیست و آن اگر ببخش استعداد نگری خداست و اگر باسباب ظهور استعداد نظر داری کتاب خدا ، و معنی این راز کس خواند که بتحقیق بداند آب چنین گوهرهای آبدار که نمونهٔ از آن زیب این برگ میشود کجاست :

« حقایق سرائی است آراسته هوی و هوس گرد بر خاسته »
« نبینی که هر جا که برخاست گرد نبیند اگر چند بیناست مرد »



« مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب »
« یکی آنکه در نفس خودبین مباش دگر آنکه بر خلق بد بین مباش »

« عبادت بجز خدمت خلق نیست بتسبیح و سجاده و دلق نیست »
« تو برتخت سلطانی خویش باش باخلاق پاکیزه درویش باش »
« بصدق و ارادت میان بسته دار ز طامات ودعوی زبان بسته‌دار »
« قدم باید اندر طریقت نه دم که اصلی ندارد دم بی قدم »



« تن زنده دل خفته در زیر گل به از عالمی مرده و زنده دل »
« دل زنده هرگز نگردد هلاك تن مرده دل گو بمیرد چه باك »



« صاحبدلی بمدرسه آمد زخانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را »
« گفتم میان عابد و عالم چه فرق بود تا اختیار کردی ازآن اینفریق را »
« گفت آن گلیم خویش بدر میبرد ز موج وین سعی میکند که بگیرد غریق را »

سخن از سخنگوئی است که بتعلیم یگانه استاد فطرت زبان ما را که هم در آن روزگار دانش و کمال دربی صنعت‌بینی افراط ظرافت‌کاری در مضامین و فضل فروشی در الفاظ بچاه تاریك نقص و تنزّل افتاده بود از چنان سیل پر زور تنزلی که یگّه پهلوانان میدان حکمت و فصاحت مانند نظامی با انوری و خاقانی نتوانستند خود را از آن نگاهدارند نجات بخشیده و آن آب تیره را بصفای زلالی که تازه از چشمه در آید باز گردانیده تا بکدورهٔ نواختران روشن بلاغت در آسمان شعر فارسی پدید آیند که از پی ایشان خورشید گیتی فروزی چون شمس الدّین حافظ بتواند شبی سیاه را بتابش گفتار خود مبدّل بروز سپید سازد .

گفتگو از گوینده‌ایست که مخزن کلیّاتش دریائی است پر از انواع گوهر که آنچه خود بتمامی پرورده گلستان و بوستان حقیقت را بطیّبات وبدایع منسوخ‌ناشدنی آراسته است و از نیم پرورده ها چون این مروارید بی‌بدل :

« تو راه حق رو و از هر کجا که خواهی باش
که کنج خلوت صاحبدلان مکانی نیست »

مایه‌ها برای جواهر سازان زبردست کلام اندوخته که بشادی اتمام آن اکلیل های هنر رندانه بخوانند :

«خلوت ما را فروغ ازعکس جام باده باد زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود»

حافظ

گفتگو ازآن راز دار حقایق است که اگر در صدف صورت دین منظر ظاهر سخنش تنگی نماید چون قدم درعالم عشق گذارد بآن گوهر عرفان رسد که از لطف در دیدهٔ جان نیز بآسانی در نیاید واز بزرگی در صدف کون ومکان نگنجد الا که درپوست نگنجیدگان شوقش با آورندهٔ آن در سخن همزبان گشته بیخود وار بسرایند :

« بپای خویشتن آیند عاشقان بکمندت که هر که را تو بگیری زخویشتن برهانی »

و چون متوجه کشور عقل و مصلحت شود کار دقت و موشکافی و روشن بینی و روشن بیانی بجائی رساند که برای خردمندتر دانای گویا نکتهٔ سنجیدنی نماند وهر که را باور نیست گو برتر ازین حکمت اگر چیزی داری بگوی :

« پندی اگر بشنوی ای نیکبخت در همه عالم به ازین پند نیست »

« جز بخردمند مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست »

اما این بنده درشمارهٔ اوصاف وفضائل استاد بزرگوار هنوز چیزها دارم لیکن باین اختصار شمردن چه سود که هر نکته از آنچه اشارت افتاد یك جهان شرح و بیان خواهد تا حاصل معنی آن بدست آید و آیا همینقدر که گفته شد معلوم نکرد که عرصهٔ سیمرغ جولانگاه هر مگس نیست ؟ بلی تعرض یك سخن امروز ضرورت است وآن تنبیه بیخبران ماست که گلستان و استاد گلستان آوارا گذاشته بپاشیدن نغمهای نورزیده ساحت جولان خویش را خارستان میسازند و من بنده را با آنکه برآن عقیدتم که برابر گفتار سعدی زبانی بنظم بلکه به نثر نیز نباید گشوده شود چنان پیش آمد که وقتی تحت تأثیر آشفتگی از بی ادبیها که شرح آن نگفتن بهتر است خواستم در تحقیق این معنی با تضمین یك رشته ازگوهر های قصیدهٔ مشهور ازشیخ اجل که بنفوذ روحانی حالم شوریده داشت گفتاری منظوم

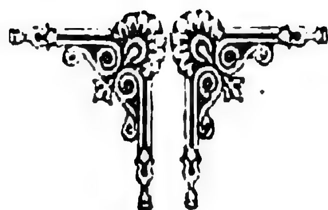
بسازم. اتفاقاً تصحیح و تکمیل آن بافتهٔ ناقابل باین سال حوالت بود و عزّت لالی که بتضمین آورده‌ام ابراز آنرا در این مقام جایز نمی‌داشتم و بشیر یوسفم و اگر در کرباس زشت پیچیده دارم پیراهن یوسف برای روشنی دیدهٔ یعقوب آورده‌ام امید که اگر بواقع جسارتست بعمل خلاف شرط خدمت نباشد و آن چکامهٔ شرمگین دارندهٔ خامه ام اینست:

شوریده دل بتربیتم گفت عاقلی — «دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی»
بشنو که تا چه گفت خداوند عقل و رای — «زنهار بد مکن که نکرده‌است عاقلی»
تو فعل نیک آر که در قول خوشتر است — حسن روایتت ز چنین طرفه قائلی
گفتم مرا بملك سخن دستگه بسی است — ننگ آیدم سلوك تهی دست سائلی
با گنج پر که هست بدر یوزه رفتنم — شوخی بود مقارن با هزل هازلی
گفتا خمش که این سخنت آبرو بریخت — بر نزل خود ننازد جز طبع نازلی
آئینه داریت هوس افتاد و از جهول — پر زنگ آینه نبری پیش صیقلی
تا کی کنی حدیث بدین نطق ناتمام — ناقص چرا نجوئی همت ز کاملی؟
با ناقصی چنانکه ندانی کمال را — یا هست پیش عقل تو امروز حایلی
گر مقبلی تو پند خردمند کن قبول — کاین قابلیت است و ندارد مقابلی
زآنکس که دل بداد و ز دانا سخن خرید — جان سود کرده تر نشناسد معاملی
دانا بگفتت از گل حمام خود مثل — ننشسته با گلان چه عبیری کند گلی؟
اینست آن ورق ز گلستان که گر بری — جاوید گل دهد نه بیکهفته زایلی
زین طیّبات گرد گلستان و بوستان — بی بهره نیست الّا بی روح هیکلی
بیروح هیکلی مشو آن قوت جان بخواه — کش صد هزار خوان بدر آید ز خردلی
ور بی مثل بفهم سخن نیستی توچیر — تا آرمت مثل نه که روح ممثّلی
از من مرنج و این گهر از نظم پیر من — عذر آرهم تو خود چو کنی زجر غافلی
«حق گوی را زبان ملامت بود دراز — حق نیست آنچه گفته‌ام از هست گو بلی»
«گر من سخن درشت نگویم تو نشنوی — بی جهد از آینه نبرد زنگ صیقلی»
ساده سخن نگر که چه خوش ساده میکند — از زنگ غفلت آینهٔ نفس قابلی

عطار بین که رفت خود و در پی اش حدیث بر کام کند دارد خوشبوی پلپلی
پندت چنین دهدهم از انگشت خط نویس «هر بندی او فتاده بجائی و مفصلی»
«این پنج روزه مهلت ایام آدمی آزار مردمان نکند جز مغفلی»
«باری نظر بحال عزیزان رفته کن تا مجمل وجود بخوانی مفصلی»
«درویش و پادشه نشنیدم که کرده اند بیرون از این دو لقمهٔ دنیا تناولی»
«از مال و جاه و منصب و فرمان و تخت و بخت بهتر ز نام نیك نکردند حاصلی»
پند مهان چو گوئی باری بلند گوی چون عقد این دُرر که ندارد معادلی:
«تو راست باش تا دگران راستی کنند دانی که بی ستاره نرفته است جدولی»
«خواهی که رستگار شوی راستکار باش تا عیب‌جوی را نرسد در تو مدخلی»
«تیر از کمان چو رفت نیاید بشست باز پس واجب است در همه کاری تأملی»
آئین خسروانه خطاب و عتاب را اینست اگر بپرسد شیرین شمایلی:
«گاهی بلطف گوی که سالار قوم را با گفتگوی خلق بباید تحملی»
«وقتی بقهر گوی که صد کوزهٔ نبات که که چنان بکار نیاید که حنظلی»
ورعارفانه خاتمه خوش داری این شنو خوانی مگر هزار تفصّل ز مجملی:
«دنیا مثال بحر عمیقی است پر نهنگ آسوده عارفان که گرفتند ساحلی»
«مرگ از تو دور نیست و گر هست فی المثل هر روز باز میروی‌اش پیش منزلی»
«دانا چه گفت گفت که عزلت ضرورتست من خود باختیار نشینم بمعزلی»
«یعنی خلاف رای خداوند حکمت است امروز خانه کردن و فردا تحوّلی»
«بمدار خدای هر چه تصور کنی بعقل ناچار آخری است همیدون و اوّلی»
هان تا نگوئی آنکه پی شاهد سخن بیتی دو بیش نیست سزا نقل نقلی
زین رشته‌ها چه به که معطر کند دماغ چون گیسوان جانان مشك مسلسلی
دانی که چیست معنی این گفته‌های نغز: بی مغز صورتی است سخن بر تغافلی
غفلت اگر زداید عالی است آن گهر ورنه مجوی روشنی از تیره سافلی
جز رنج مردو تربیت مرد ساز مرد این گنج را نبوده امینی و کافلی

رو خدمت ادیب کن آنکه ادیب شو — جهلیست زشت صنعت خودروی جاهلی
دانا مگر ز جهل تو عبرت فزایدش — چونی تو بی ادب ادب آموز جاهلی
سعدیست پندگوی و فروغی است پندگیر — گفتار افضلی که کند فهم ؟ فاضلی
باتست گر فروغی از نام خویشتن — گرد آر فهم و باش بر این پند عاملی
عاقل چو گفت ما حصل حکمت سخن — حیف آمدم نبردن از این زرع حاصلی
گفتم سخن نگویم جز گر سحاب قول — بر کشت فعل بارم باران وابلی
در دیده هر کجا که بود بو المکارمی — خاک رهش کشم که شوم بو الفضایلی
دستم وگر بدامن دانا نمیرسد — در سایه ام نگیرد گر ذیل شاملی
با جاهلان نخواهم آمیختن که هیچ — جز بر در کمال نزیبد توسلی
در گوشهٔ نشینم با فکر خود جلیس — زین خوبتر نداند دانا چو محفلی
مجموع خاطری بکف آرم بسعی فکر — چون راکبی روم ره دل نه چو راجلی
گر دارم از دست نیاید هم اینقدر — کوشم که دست نیز نیازم بباطلی
ور گفت بایدم سخن از همت مهان — بر شرط حق گمارم دل را موکلی
باشد که باطلی نرود بر زبان و نیز — پویم بشیوه راه سخنگوی مقبلی
از خجلت گل خود آیم برون مگر — پای دلی چو بیرون می آرم از گلی
زین تربیت کمال چو میگیردم سخن — چو نانکه بی نیاز فتد از مکملی
گویم در ستایش آن پاکدل گر اوست — این ویژه تربیت « که پریشان مکن دلی »
خاموش بودنم به هم زین حدیث باز — آنجا که هر فسانه بود نقش عاطلی

من زآن بلند پایه چگویم که خود بگفت
« کس پیش آفتاب نبرده است مشعلی »



بقلم آقای محمد قزوینی

# ممدوحین شیخ سعدی

## مقدمه

بمناسبت مرور هفتصدمین سال از تألیف گلستان شیخ اجلّ مشرّف الدّین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی قدّس سرّه العزیز که مصادف باسال جاری هزار و سیصد وپنجاه وشش هجری قمری مطابق ۱۳۱۶ شمسی است در تمام مملکت ایران جشن این یادگار عظیم ادبی بتصویب وتشویق جناب آقای علی اصغر حکمت وزیر معارف واوقاف وصنایع مستظرفه با شکوه تمام گرفته شد، از جمله مقررات این جشن یکي آن بود که یك شمارهٔ مستقل ازمجلهٔ «تعلیم و تربیت» را که مجلهٔ رسمي وزارت معارف است منحصراً وقف مقالات راجع بشرح احوال وآثار شیخ بزرگوار کرده ازفضلا وادبای مملکت دعوت شود که هریکي ازایشان بمیل وانتخاب خود دریکی ازشقوق وشعب اطراف این موضوع مقالهٔ تهیه نموده مجموع را در شمارهٔ مخصوص مجلهٔ مزبوره منتشر سازند، بدین مناسبت از محرّر این سطور نیز باآنکه بهیچوجه صلاحیّت احراز این شرف را درخود سراغ نداشت لکن ازآنجا که حضرت معظّم له از قدیم الایام دربارهٔ اولطف مخصوصي اظهار می‌دارند واورا از زمرهٔ خدمتگزاران اهل علم مي شمارند تقاضا شد که وی نیز بقدر مقدور در مساعدت باین امر خیر بسهم خود شرکتی نماید، اینجانب نیز باکمال افتخار در امتثال امر مطاع لازم الاتباع مبادرت ورزیده باضیق مجال وعدم مساعدت احوال فصول ذیل را راجع بممدوحین شیخ بزرگوار پس ازمطالعه وتتبع دقیق جمیع آثارشیخ ازنظم و نثر از پارهٔ کتب متفرّقه و مآخذ مختلفه معاصر یاقریب العصر باشیخ از قبیل جامع‌ـ التواریخ رشیدالدین فضل الله وتاریخ وصاف و نظام التواریخ قاضي ناصر الدین بیضاوی وحوادث الجامعهٔ فوطی بغدادی وتاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی وشیراز‌ـ

نامهٔاحمدبن ابی‌الخیر شیرازی وشدّالازار فی حطّ الاوزار عن زوّار المزار معروف بمزارات شیراز تألیف معین الدین ابوالقاسم جنید بن محمود بن محمّدشیرازی و غیرذلك ازمؤلفات دیگر که اسامی آنها در ضمن فصول آتیه متدرجاً معلوم خواهد شد فراهم آورده تقدیم محضرانوردستوردانش پـژوه دانشورکه مجمع ارباب فضل وهنر است نمود؛ امیداست که بعزّ قبول مقرون آید واگر برنقص وعیبی که بدون شك ناشي از قصور باع یا نقصان اطلاع مؤلف است وقوف یابند بذیل عفو و کرم فرو پوشند و دراصلاح خطا وخلل آن حتی‌المقدور بکوشند.

و علّت انتخاب این موضوع یعنی ممدوحین شیخ بزرگوار این بود کـه چون قبلاً یقین‌داشتم که سایرفضلا ودانشمندان ایرانی در اصل مسئله یعنی راجع‌بشرح احوال خود شیخ وآثار گرانبهای او از نظم و نثر البتّه مقالات مفصل و مشروح خواهند نـگاشت ودرآن مواضیع دادسخن‌داده برای کسی‌دیگرجای خالي نخواهند گذاشت لهذا اینجانب برای احتراز از تکرار مکرر وتحصیل حاصل مجدداًخوض دراصل این‌موضوع را مناسب ندیده عنوان مقالهٔ خودرا ممدوحین شیخ بزرگوار قرارداد بتصور آنکه معرفت بحال معاصرین شخص از ممدوحین او یـامشایخ و اصحاب‌وتلامذهٔ اوچنانکه درکتب رجال‌مرسوم است‌تادرجهٔ جزو معرفت‌باحوال خود شخص‌محسوب واوضاع واحوال ووقایع عصری راکه صاحب ترجمه درآن عصر زندگانی می‌نموده و روابط اورا بامحیطی که وی درآن محیط نشو و نما یافته‌روشن میسازد، ودیگر آنکه درموردشعراء بخصوص‌ازمعرفت‌بحال‌ممدوحین‌و اطلاع‌ازتاریخ‌وقایعی که‌آن‌قصاید‌بمناسبت‌آن‌وقایع‌سروده‌شده‌ازجلوس‌بر‌تخت‌سلطنت و جنگها و فتوحات و تسخیر بلادوتولیت امرا ووزرا وحکام وولاة وقضاة ونحو ذلك اغلب میتوان تاریخ تحقیقي یا تقریبي انشاء خود آن قصاید را بدست‌آورد ودرنتیجه ازمقایسهٔ مجموع آثار آن شاعربایکدیگر تاریخ دورهٔ فعالیّت ادبي ومراحل تکامل تدریجی قریحهٔ اورا کما بیش مشخص نمود.

واینك شروع دراصل مقصود نموده ازخداوند تبارك وتعالی توفیق اتمام‌آنرا

میطلبیم بمنّه وجوده .

و مقدمةً بنحو اجمال باید دانست که ممدوحین شیخ بزرگوار عبارت اند اولاً از عدّهٔ ازملوك سلغریان فارس ازاتابك ابوبکر بن سعدبن زنگی ببعد تاآخرین این سلسله ابش خاتون ، وثانیاً جماعتی از حکام وولاة فارس که از جانب سلاطین مغول پس از انقراض سلغریان بحکومت آن سرزمین منصوب شدند مانند انکیانو وشمس الدّین حسین علکانی ومجدالدین رومي وغیرهم ،ثالثاً چندتن ازملوك و مشاهیر واعیان خارج ازحوزهٔ فارس از قبیل مستعصم بالله آخرین خلیفهٔ عباسي و ایلخان یعنی هلاکو وشمس الدین محمّد جویني صاحبدیوان وبرادرش علاءالدین عطاملك جوینی وغیر هم ، وبنابراین مقالهٔ ذیل منقسم خواهد بود بسه فصل ازاینقرار :

**فصل اول** ، در ذکر ممدوحین شیخ ازملوك سلغریان فارس ووزراء ایشان .

**فصل دوم** ، در ذکر ممدوحین شیخ ازحکام وولاة فارس ازجانب دولت مغول .

**فصل سوم** ، در ذکر ممدوحین شیخ از ملوك واعیان خارج ازمملکت فارس.

و این نکته را نیز نا گفته نگذریم که در این مقالهٔ حاضره گرچه عنوان آن ممدوحین شیخ سعدی است ولی معذلك چند نفر دیگر از معاصرین شیخ رانیز که ذکر ایشان در نظم یانثر او آمده ولي مدحی از او دربارهٔ آنان بنظر نرسیده مانند المستعصم بالله خلیفهٔ عباسي مثلاً که شیخ را درحق او فقط مرائي است نه مدیحه ومانند شیخ شهاب الدین سهروردی وابوالفرج بن الجوزی دوم که هردواز مشایخ واساتید شیخ بوده اند وذکر ایشان دربوستان وگلستان آمده ولی مدحی یا مرثیهٔ ازشیخ درحق ایشان درکلیّات موجودنیست و مانند ملك شمس الدین تازیکو که اورابا شیخ و برادرش قصّه ایست معروف شرح احوال همگي اینگونه اشخاص را نیز در ضمن این مقاله طرداً للباب و بالتبع مذکور ساختیم تا خواننده را چیزی از مناسبات و روابط شیخ بیا معاصرین خود که نام ایشانرا در کتب خود برده پوشیده نماند .

٭

# فصل اول

## در ذکر معدوحین شیخ از ملوك سلغریان فارس و وزراء ایشان

### ۱ـ اتابك مظفر الدین[1] سعدبن زنگی بن مودود سلغری

پنجمین از پادشاهان سلسلهٔ سلغریان فارس ، گرچه در تمام کلیّات شیخ از گلستان وبوستان وقصاید عربی و فارسی و طیّبات وبدایع وغیر ها تا آنجا که راقم سطور تتبّع نموده مطلقا و اصلا مدحی یا مرثیهٔ از او در حق سعدبن زنگی یافت نمیشود ولی چون شیخ معاصر بااین پادشاه بوده باین معنی که در دورهٔ طفولیّت و اوایل جوانی خود سنین اواخر سلطنت ابن سعد زنگی را دریافته بوده وحتی بعضی نیز مانندصاحب حبیب السّیر وجهان آرا وآتشکده و مرحوم هدایت تخلص سعدی را از نام این پادشاه مأخوذ دانسته اند[2] لهذا مانیز اورابالتبع دراین عنوان ذکر کردیم .

---

(۱) جمیع ملوك سلغریان فارس از اول تا باخر تماماً ملقب به « مظفر الدین » بوده اندباستثنای دوتن از ایشان : یکی اتابك محمد بن سعدبن ابوبکر بن سعدبن زنگی که درجامع التواریخ (طبع بلوشه ص ۵۵۵ و ۵۵۷ ) گوید لقب وی عضدالدین بود ولی بتصریح مورخ معاصر اوقاضی ناصرالدین بیضاوی در نظام التواریخ ص ۸۵ و ۸۹ وی نیز ملقب بمظفر الدین بوده است ، پس معلوم میشود که این پادشاه ظاهرا دو لقب داشته یکی مظفر الدین مانند عموم آل سلغر و دیگری عضدالدین ، — ودیگر اتابك ابش خاتون که درهیچیك از کتب تواریخی که بدست داشتم مطلقا لقبی برای اونیافتم .

( ۲ ) وحال آنکه صواب چنانکه بعدازین درشرح احوال اتابك سعدبن ابوبکر بن سعدبن زنگی ذکرخواهیم کرد آنست که تخلص او مأخوذ ازنام این پادشاه اخیراست .

تاریخ جلوس سعدبن زنگی علی التحقیق معلوم نیست ولی چون مدت سلطنت او بتصریح اغلب مورخین بیست و نه یا بیست و هشت سال بوده است[۱] و وفات او نیز چنانکه خواهیم دید در سنهٔ ششصد و بیست و سه روی داده پس از مجموع این دو فقره بالطبع چنین استنباط میشود که جلوس او در حدود سنهٔ ۵۹۳ یا ۵۹۴ بوده است .

ووفات اتابك سعدبن زنگی بتصریح صاحب جامع التواریخ ووصاف وروضة الصفا وحبیب السّیر در احدی الجمادیین سنهٔ ششصد و بیست و سه بوده است ، و مورخ معاصر او ابن الاثیر گرچه تاریخ وفات اورا بدست نداده ولی درضمن حوادث سنهٔ ۶۲۵ گوید که «از جمله کسانی که در اینسال بمعاونت سلطان جلال الدّین منکبرنی آمدند در جنگ وی با مغول یکی صاحب بلاد فارس [ ابوبکر ] پسر اتابك سعد بود که بعداز وفات پدر بسلطنت رسیده بود[۲] » ، وازاین فقره صریحاً واضح میشود که

---

(۱) بیست و نه سال قول صاحب تاریخ وصاف ومزارات شیراز و روضة الصفا و حبیب السیر است و بیست و هشت سال قول صاحب تاریخ گزیده ولب التواریخ ، — وعجب است که کلمهٔ « بیست و نه » در بعضی از مآخذ مانند دو نسخه جامع التواریخ کتابخانه ملی پاریس که راقم سطور بدست دارد ونظام التواریخ چاپی ص ۸۸ وشیراز نامهٔ چاپی ص ۵۳ بواسطهٔ تشابه خطی بین نه و سه به « بیست و سه » تصحیف شده است ولی عبارت مزارات شیراز عربی که صریحاً واضحاً گوید : « وبقی فی السلطنة والملك تسعاً و عشرین سنة (نسخهٔ عکسی وزارت معارف ورق ۹۹) جای شبهه باقی نمیگذارد که فقط بیست و نه صحیح و بیست و سه تصحیف آنست چه در عربی واضح است که کلمهٔ « تسع » و « ثلاث » بواسطهٔ عدم تشابه خطی بیکدیگر مشتبه نمیشوند .

(۲) ابن الاثیر ج ۱۲ درعنوان « ذکر الحرب بین جلال الدین والتتر » . واین نکته را نیز ناگفته نگذریم که ابن الاثیر باوجود اینکه بکلی معاصر سعدبن زنگی ما نحن فیه بوده چه وفات او فقط هفت سال بعداز وفات سعد روی داده درسنهٔ ۶۳۰ دائماً و مطرداً از او به « سعدبن دکلا » ( = تکله ) تعبیر می نماید یعنی خیال میکرده که سعد پسر تکله بن زنگی بوده است در صورتیکه برادر تکله بوده است و منشأ این اشتباه لابد از آنجاست که چون سعد جانشین تکله بوده در سلطنت ابن الاثیر قیاساً علی الاعم الاغلب در امثال این موارد تصور کرده که وی پسر سلف خود بوده است .

وفات سعد زنگى بنحو قطع و يقين مؤخر از سنهٔ ٦٢٥ نبوده است ؛ بنابراين پس قول صاحب تاريخ گزيده وبتبع اولب التواريخ و جهان آرا كه وفات سعدزنگي را در سنهٔ ششصد و بيست و هشت نگاشته اند ( ومانيز سابقاً درمقدّمهٔ المعجم فى معايير اشعارالعجم بمتابعت ايشان همين قول را نقل كرده بوديم ) بدون شك سهو واضح است، ودليل قطعى ديگر بر بطلان قول تاريخ گزيده آنست كه بتصريح صاحب وصاف[1] وزيرسعد بن زنگى مذكور عميدالدّين اسعدابزرى صاحب قصيدهٔ معروف باشكنوانيّه كه مطلع آن اينست .[2]

من يُبلغن حَمامات ببطحاء ممتّعات بسلسال و خَضراء

پس از وفات سعد زنگى وجلوس پسرش ابوبكر بواسطهٔ وحشتى كه اتابك ـ ابوبكر ازو درخاطر داشت اورا با پسرش تاج الدين محمّد در قلعهٔ اشكنوان حبس نمود وعميدالدين اسعد مذكوردرهمان حبس در سنهٔ ٦٢٤ وفات يافت پس اين نيز دليل صريح ديگرى است كه اتابك سعدبن زنگي در سنهٔ ٦٢٤ بيش در جزو احيا نبوده وپسرش اتابك ابوبكر پادشاه بوده است .

وبازدليل قطعي ديگر برفساد قول صاحب گزيده آنست كه بتصريح همان مورخ يعنى وصاف فتح جزيرهٔ كيش وقتل آخرين پادشاه آن جزيره ملك سلطان بدست اتابك ابوبكر بن سعدبن زنگى در روز سه شنبه دوازدهم جمادي الاخرة سنهٔ ششصد و بيست و شش بوده است وبديهى است كه اين واقعه كه سال وماه وروز آن همه مشخص است برهان جلى واضحى است براينكه سنهٔ ٦٢٦ يكي ازسنوات سلطنت اتابك ابوبكر بوده است پس چگونه وفات پدرش سعد ودرنتيجه جلوس خود وى ممكن است درسنهٔ ٦٢٨ روى داده باشد . بارى در بطلان قول صاحب گزيده ومن- تبع او اصلاً وابداً جاى ادنى شك و شبههٔ نيست .

ومخفي نماناد كه اين همه اصرار وپافشارى ما در تعيين سال وفات اتابك

---

(۱) وصاف ص ١٥٦ — ١٥٧

(۲) اين قصيده مكرر در ايران و اروپا بطبع رسيده است .

سعد بن زنگی نه برای تحقیق یك مسئلهٔ تاریخی است که آن نیز گرچه فی حدّ ذاته مهم است ولی جای آن در این مختصر مقاله نیست بلکه غرض اصلی ، او منظور عمدهٔ مافقط تعیین عمر شیخ بزرگوار است که تاچه مقدار از سنین سلطنت این سعد زنگی را عادةً ممکن است دریافته باشد وچگونه است که ذکری از او در آثار و اشعار او یافت نمیشود لهذا گوئیم :

شکی نیست که چنانکه سابق گفتیم شیخ در سنین اوایل عمر خود مقداری از سنین اواخر عمر سعد زنگی را درك کرده بوده است زیرا هر چند سنهٔ ولادت شیخ بنحو تحقیق تا کنون معلوم نشده است ولی بظن قریب بیقین و بقراین عدیدهٔ کثیره که اینجا موقع تفصیل آن نیست ودرسایر مقالات مندرجه در همین شمارهٔ مجلّهٔ « تعلیم و تربیت » البته این مسئله بخوبی مطرح و تشریح شده تقریباً شکی نیست که تولد شیخ بزرگوار در حدود سنهٔ ششصد هجری یا بلکه چند سالی نیز مؤخر ازآن تاریخ بوده است ، بنابر این پس شیخ در وقت وفات سعد بن زنگی در سنهٔ ٦۲۳ ظاهراً جوانی بوده است درحدود بیست یا بیست واند ساله وبدیهی است که دراین سن هنوز برتبهٔ شاعری و شهرت و معاشرت با ملوك و اکابر نرسیده بوده است وبهمین جهت است بدون شك که درتمام کلیّات او از نظم ونثر چنانکه سابق نیز گفتیم مطلقاو اصلا مدحی یا مرثیهٔ درحق سعد بن زنگی یا حتی ادنی اشارهٔ یا ایمائی بدو بنحوی که ازان معلوم شود که وی در آن حین درجزو احیا بوده است بوجه من الوجوه یافت نمیشود وفقط دردوسه موردی که شیخ نامی از او برده است همه جا صریحاً ازسیاق کلام واضح است که وی در آن وقت از زمرهٔ گذشتگان بوده است از جمله مثلا در مقدمهٔ بوستان که در خطاب بپسرش اتابك ابوبکر گوید :

نرفت از جهان سعد زنگی بدرد  که چون تو خلف نام بردار کرد

و باز درهمانجا گوید :

گراز سعد زنگی مثل ما یاد  فلك یاور سعد بوبکر باد

واز جمله در حکایت ممتع ذیل در اواخر باب سوّم از بوستان :

ثنا گفت بر سعد زنگی کسی  که بر تربتش باد رحمت بسی

درم داد و تشریف و بنواختش — بقدر هنر جایگه ساختش
چو الله بس (۱) دید بر نقش زر — بشورید و برکند خلعت زبر
ز شورش چنان شعله درجان گرفت — که بر جست و راه بیابان گرفت
یکی گفتش از هم نشینان دشت — چه دیدی که حالت دگر گونه گشت
تو اول زمین بوسه کردی سه جای — نبایستی آخر زدن پشت پای
بخندید کاول ز بیم و امید — همی لرزه بر تن فتادم چو بید
بآخر ز تمکین الله بس — نه چیزم بچشم اندر آمد نه کس

## ۲ ـ اتابك مظفرالدين ابوبكر بن سعدبن زنگی

ششمین و معروف ترین پادشاهان سلسلهٔ سلغریان وواسطهٔ قلادهٔ ایشان که فارس در عهد او باوج سعادت وعظمت وآبادی ورفاهیت رسید وچون بامغول از در مجامله ومصانعه درآمد لهذا تا او درحیات بود مملکت فارس از نهیب آن آتش عالم سوز در پناه امن وامان ماند، و درمماشاة با مغول چون ظاهراً هیچ چارهٔ دیگر نبوده بدرجهٔ مبالغه نمود که درموقع محاصرهٔ بغداد آن پادشاه «مسلمان سنی پاك اعتقاد» لشکری بمدد هلاکوی مغول کافر که در قتل واستیصال خلیفهٔ مسلمین ونجاوز برحرم وحریم آنان لشکر کشی نموده بود مصاحب برادر زادهٔ خود محمد ـ

---

(۱) توقیع رسمی اتابك سعد بن زنگی بتصریح وصاف ص ۱۵۵ « الله بس » بوده است که گویا مأخوذ ازاین جملهٔ منسوب بشیخ ابوسعید ابوالخیر است « الله بس وماسواه هوس واقطع النفس » (نفحات الانس درشرح حال شیخ مذکور) ولی درنسخهٔ چاپی وصاف کلمهٔ « بس » سهواً « پس » باباء فارسی چاپ شده است درصورتیکه درچند نسخهٔ خطی کتاب مزبور که رجوع شد در همه برطبق واقع بس بباء موحده مسطور است ، ـ ومخفی نماناد که دربعضی ازنسخ بوستان این عبارت « الله وبس » باواو عاطفهٔ بین الله وبس مسطور است وآن سهو است و صواب بطبق اکثرنسخ « الله بس » بدون واو عاطفه است چه این جمله مبتداو خبر است یعنی خدا بس است وکافی است وباواو معنی بکلی فاسد است ، واین نکته را نیز نا گفته نگذریم که صاحب روضة الصفا وحبیب السیر درفهم عبارت وصاف درمورد مانحن فیه سهو غریبی کرده این توقیع را بپسر سعد بن زنگی اتابك ابوبکر نسبت داده اند درصورتیکه توقیع مزبور ازخود اتابك سعد است نه ازاتابك ابوبکر بن سعد .

شاه بن سلغور شاه‌بغرستاد، وپس از فتح بغداد نیز پسر خود اتابك سعد را برسم تهنیت بدربار همان پادشاه گسیل ساخت (۱)

باری اتابك ابوبکر صاحب ترجمه ممدوح علی‌الاطلاق شیخ بزرگوار واغلب اشعار و آثار او مشحون بمدح همین پادشاه کامکار است وقبل ازو چنانکه مکرّر گفتیم مدح احدی از ملوك این سلسله در اشعار شیخ موجود نیست وگلستان و بوستان هر دو موشح بنام اوست، و المعجم فی معایبر اشعار العجم شمس‌الدین محمّد بن قیس رازی نیز در عهد همین پادشاه تألیف شده و شطری ازجلایل اعمال و وقایع سلطنت او ومناقب اودرمقدمهٔ آن کتاب بقلم مؤلف آن مشروحاً مذکور است.

و مخفی نماناد که «ابوبکر» نام اصلی پادشاه مذکور است نه کنیهٔ او وچون وی چنانکه گفتیم با مغول از در صلح واطاعت درآمد و اظهار ایلی و انقیاد نمود والتزام خراج واتاوت کرد لهذا اوکتای قاآن در حق او اظهار کمال مرحمت و سیورغامیشی نموده او را برلیغ بالقب قتلغ خانی ارزانی داشت (۲) نه آنکه قتلغ خان نام اصلی او بوده چنانکه یکی از فضلای معاصرین را دیدم در مقالهٔ که این اواخر در یکی از مجلاّت طهران نشرکرده بود چنین توهم نموده بود.

مدت سلطنت اتابك ابوبکر بتصریح مورخ معاصر اورشیدالدین (۳) درجامع التواریخ که سال و ماه و روز آن همه را مشخص نموده مدّت سی وچهار سال

(۱) جامع‌التواریخ درفصل سلغریان.

(۲) جامع التواریخ فصل سلغریان، ووصاف ص ۱۵۶، وروضة‌الصفا وحبیب السیر نیز هردودرفصل سلغریان، — قتلغ‌بترکی بمعنی مبارك وسعید وخوش بخت است وخان‌بمعنی پادشاه، پس قتلغ خان بمعنی پادشاه مبارك وخوش‌بخت و مسعود است.

(۳) رشید الدین دراوایل عمر خود سنین اواخر سلطنت اتابك ابوبکر را درك کرده بوده چه قتل رشید الدین در سنهٔ ۷۱۸ بوده در حدود سن هشتاد سالگی پس تولد وی لابددر حدود سنهٔ ۶۳۸ بوده و در وقت وفات اتابك ابوبکر در سنهٔ ۶۵۸ وی جوانی تقریبا در حدود سن بیست سالگی.

و شش ماه و یازده روز بوده است ، و وفات او باز بتصریح همان مورخ در روز پنجم جمادی الاخره سنهٔ ششصدو پنجاه و هشت[۱] هجری اتفاق افتاد از اینقرار از روی حساب واضح است که جلوس او برتخت سلطنت در حدود ۲٤ یا ۲۳ ذی القعده سنهٔ ششصد و بیست و سه بوده وسابق در شرح حال پدرش سعدبن زنگی گفتیم که وفات او دراحدی الجمادیین همان سال یعنی ۶۲۳ روی داده پس معلوم میشود که جلوس او بلا فاصله بعد از وفات پدرش وقوع نیافته بلکه چند ماهی بعد ازآن واقعه بوده ولابد یکی از علل این تراخی آن بوده که چنانکه در جامع التواریخ مرقوم است درحین وفات اتابك سعد پسرش اتابك ابوبکر در قلعهٔ سپید محبوس بود و خواجه غیاث الدین یزدی که وزیر و مدبر ملك بود واقعهٔ اورا پنهان داشت وانگشتری وی بقلعهٔ سپیدفرستادوپسرش اتابك‌ابوبکررا از بند بیرون آورده حاضر گردانید و در خرگاه بر انداخته با امرا و لشکر گفت که اتابك می‌فرماید که ولی‌العهد ابوبکر است امرا کمر در گردن انداختند و اتابك شد[۲] و این امور و وقایع لابد چند ماهی کما بیش طول کشیده بوده و بفوریّت روی نداده بوده است .

تاریخ تولد اتابك ابوبکر در جائی بدست نیامد ولی چون سن او در وقت وفات بتصریح رشید الدین[۳] شصت و هفت سال بوده است پس واضح است که تولد او لابد در حدود سنهٔ ۵۹۱ بوده است .

---

(۱) علاوه‌بررشیدالدین عموم مورخین دیگر نیز از قبیل قاضی بیضاوی در نظام التواریخ و شیرازنامه‌و تاریخ گزیده وروضةالصفا وحبیب‌السیر ولب التواریخ همه همین سنهٔ ۶۵۸را برای تاریخ وفات اتابك ابوبکر ضبط کرده‌اند وهمچنین دربعضی‌نسخ خطی‌وصاف نیز بعینه همین قسم‌است ولی در نسخهٔ چاپی کتاب مزبور ( چاپ بمبئی ص ۱۸۰ ) برخلاف عموم مورخین تاریخ‌وفات اورا سنهٔ تسع وخمسین وستمائه نگاشته‌وآن بدون شبهه سهونساخ است .

(۲) جامع‌التواریخ طبع بلوشه ص ۳۶ .

(۳) ایضاًهمان کتاب درقسمت‌سلغریان‌دردو نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ ملی پاریس‌نمرهٔ ۱۳۶۵ ورق ۲۳۵،ونمرهٔ ۲۰۰۵ ورق ۲۰۲.

فهرست اجمالی مواضعی که نام اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی درنظم یانثر شیخ برده شده از قرار ذیل است: دو مرتبه در دیباچهٔ گلستان، و دیگر در اواخر باب هفتم از همان کتاب در فصل جدال سعدی با مدعی در باب توانگری ودرویشی، ودیگر در دیباچهٔ بوستان که این بیت معروف از آنجاست:

سزد گر بدورش بنازم چنان — که سیّد بدوران نو شیروان

وباز درباب اول از همان کتاب در حکایت:

ز دریای عمان بر آمد کسی — سفر کرده هامون و دریا بسی

و در حکایت:

یکی از بزرگان اهل تمیز — حکایت کند ز ابن عبدالعزیز

و در حکایت:

شنیدم که درمرزی از باختر — برادر دو بودند از یك پدر

و دراواخر باب دوم در حکایت جود وسخای حاتم طائی، و در حکایت:

جوانی بدانگی کرم کرده بود — تمنای پیری بر آورده بود

و در اواخر باب هشتم درحکایت معروف سومنات، ودیگردرقصیدهٔ عربی درمرثیهٔ مستعصم بالله وخراب بغداد که مطلع آن اینست:

حبست بجفنی المدامع لاتجری — فلما طغا الماء استطال علی السکر

وفیها یقول

عفا الله عنا ما مضی من جریمة — و من علینا بالجمیل من الستر

و صان بلاد المسلمین بقیّة — بدولة سلطان البلاد ابی بکر

ملیك غدا فی کل بلدة اسمه — عزیزاً و محبوباً کیوسف فی مصر

لقد سعد الدنیا به دام سعده — و ایّده المولی بالویة النصر

کذلك تنشو لینة هو عرقها — وحسن نبات الارض من کرم البذر(۱)

وباز در قصیدهٔ فارسی معروف در مرثیهٔ همان خلیفه که مطلع آن اینست:

(۱) این دو بیت اخیر ازاین قصیده دردیباچهٔ گلستان نیز مذکور است.

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین

بر زوال ملك مستعصم امیر المؤمنین

و در آخر آن گوید :

یارب این رکن مسلمانی با من آباد دار

در پناه شاه عادل پیشوای ملك و دین

خسرو صاحب قران غوث زمان بوبکر سعد

آنکه اخلاقش پسندیده است و اوصافش گزین

مصلحت بود اختیار رای روشن بین او

باز بر دستان سخن گفتن نشاید جز بلین[۱]

لاجرم در برّ و بحرش داعیان دولتند

کای هزاران آفرین برجانت از جان آفرین

و دیگر قصیدهٔ معروف که مطلع آن اینست :

بنو بتند ملوك اندرین سپنج سرای

کنون که نوبت تست ای ملك بعدل گرای

چنانکه درعنوان این قصیده درغالب نسخ مسطور است درمدح همین اتابك ابوبکر است گر چه دراصل خود قصیده نامی ازودیده نمیشود ، — و ایضاً قطعهٔ معروف

وجودم بتنگ آمد از جور تنگی شدم در سفر روز گار درنگی

که در اغلب نسخ کلیات درآخر خواتیم مسطور ولی درپارهٔ نسخ با اندك اختلافی در دیباچهٔ گلستان نیز موجود است درمدح اوست و از این قطعه صریحاً معلوم میشود که مراجعت شیخ از سفر های دور ودراز خود دراقطار دنیا بشیراز درعهد همین اتابك ابوبکر بوده است و قطعه اینست :

وجودم بتنگ آمد از جور تنگی شدم در سفر روز گار درنگی

---

(۱) اشارهٔ صریح است بسیاست مماشاة ومجامله بامغول که چنانکه سابق گفتیم اتابك ابوبکر برای حفظ بلاد قلمرو خود از آسیب آن طوفان عالمگیر اتخاذ نموده بود .

جهان زیر پی چون سکندر بریدم چو یأجوج بگذشتم از سدّ سنگی

چو باز آمدم کشور آسوده دیدم ز گرگان بدر رفته آن تیز چنگی

بنام ایزد آباد پر ناز و نعمت پلنگان رها کرده خوی پلنگی

خط ماهرویان چو مشك خطائي سر زلف خوبان چو درع فرنگي

درون مردمي چون ملك نيك سيرت برون لشكري چون هژبران جنگي

بپرسیدم این کشور آسوده کی شد کسي گفت سعدی چه شوریده رنگی

چنان بود در عهد اول که دیدی جهاني پر آشوب و تشویش و تنگی

چنین شد در ایّام سلطان عادل اتابك ابوبکر بن سعد زنگی

وایضاً درباب مراثی قصیدهٔ که مطلع آن اینست :

دل شکسته که مرهم نهد دگر بارش

یتیم خسته که از پای برکند خارش

در مرثیهٔ همین اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی مانحن فیه است .

و مخفي نماناد که در بعضي نسخ کلیات و مخصوصاً در چاپهای مغلوط هند در بسیاری از مواضع درقصاید مذکوره درفوق بجای ابوبکر بن‌سعدبن زنگی «ابونصر» مسطور است وآن غلط فاحش وخطای صریح قبیح است ودرتمام سلسلهٔ سلغریان کسی موسوم یا مکنی بابونصر نبوده است‌ودر عموم نسخ خطي قدیم وچاپهای‌خوب ایران همه‌جا درقصاید فوق بلا استثنا نام ممدوح بطبق واقع « ابوبکر » مرقوم‌است مقصود اینست که کسي توهم نکند که ابونصر نامی یکي ازممدوحین شیخ‌بوده و ما از ذکر نام اوغفلت نموده ایم .

## ۳ ـ اتابك مظفرالدین سعدبن ابوبکر بن‌سعدبن زنگی

پسر مذکور قبل ، چنانکه از تاریخ گزیده ومزارات شیراز مستفاد میشودشیخ از بستگان و منتسبان این‌شاهزاده بوده‌و همانا تخلص وی نیز ازنام اوما‌خوذاست ، وبدون شبهه صواب‌همین قول است نه آنچه صاحب‌حبیب‌السیر وجهان آراوآتشکده ومرحوم هدایت گفته اند که تخلص شیخ مأخوذ ازنام سعدبن زنگی‌است چه عصر

سعد زنگی چنانکه سابقاً نیز گفتیم مقدّم بر دورهٔ ظهور شاعری شیخ بوده و در تمام کلیات شیخ از نظم و نثر چنانکه مکرر گفته ایم اصلا و مطلقا مدحی بنام اتابك سعد زنگی یافت نمیشود ، و دیباچهٔ گلستان نیز چنانکه معلوم است بتصریح خود شیخ که گوید :

علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش

بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است

بنام همین شاهزادهٔ ما نحن فیه است که در آن اوان هنوز پدرش اتابك ابوبکر در قید حیات بوده است[1] ، و عجب است که جامی نیز با آن فضل و احاطه و وسعهٔ اطلاع که ازو معهود است در همین اشتباه عمومی افتاده و در قطعهٔ در سلسلة الذهب راجع بفضیلت شعر و شعرا و مخلد ماندن نام ممدوحین از پرتو مدایح ایشان سعدی را از جمله مدّاحان سعد زنگی و حتی گلستان را نیز چنانکه از ظاهر عبارت او مستفاد میشود بنام پادشاه مزبور پنداشته است ، عین ابیات مزبوره از قرار ذیل است ، پس از ذکر عدهٔ از قدماء شعرا مانند رودکی و عنصری و معزّی گوید : ( چند بیت از پیش و پس نیز برای بدست آمدن سیاق کلام نقل شد )

انوری هم چو مدح سنجر گفت    وین گرانمایه در بوصفش سفت

گر دل و دست بحر و کان باشد    دل و دست خدا یگان باشد

بحر شد خشک و کان ززلزله ریخت    وان دراز رشتهٔ بقا نگسیخت

---

(۱) عین عبارت تاریخ گزیده ازقرار ذیل است «سعدی شیرازی و هو مشرف الدین مصلح الشیرازی و با تابك سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی منسوب است» و عبارت مزارات شیراز این «الاتابك سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی کان ملکا شابا جمیلا حسن السیرة صافی السریرة محبا لاهل الفضل مربیالهم قد انتسب الیه الشیخ مشرف الدین مصلح و مدحه ببدایع وزین باسمه الکتب و لما توفی ابوه الاتابك ابوبکر کان هو عند ملك الترك لمصلحة اهل شیراز فبلغه خبر وفاة والده عند رجوعه فی الطریق و کان مریضاً فبقی بعده ایاما ثم توفی بارض العراق فی جمادی الاخرة سنة ثمان و خمسین و ستمائة فارسلت ترکان خاتون قال الفقیه و کانت صالحة معتقدة حتی اتوا به و دفنته فی شیراز و بنت علیه قبة رفیعة و جعلت عندها مدرسة سمتها العضدیه ثم دفن ابنه محمد بن سعد فی جنبه» انتهی ،

با همه طمطراق خاقانی بهر تاج آوران شروانی
گرچه دارد ز نغز گفتاری مدحهای هزار دیناری
نقد اهل جهان زدینارش نیست جز نقش های اشمارش
رفت سعدی و دم زیکرنگی زدن او بسعد بن زنگی
به زسعد و سرای و ایوانش ذکر سعدی است در گلستانش
ز سنائی و از نظامی دان که زدام او فتادگان جهان
چون درین دامگاه یاد آرند ز دو بهرامشاه یاد آرند

الي آخر الابيات، وآن سهو واضح است ومنشأ این سهو شایع بدون شك یکی توافق نام دوسعد جدّ ونواده بوده است و دیگر عدم غور وتعمق کافی درتاریخ سلغریان.

باری چنانکه سابق نیز بدان اشاره نمودیم بتصریح رشیدالدّین درجامع التواریخ اتابك ابوبکر چندین مرتبه در حال حیات خود پسرش شاهزاده سعد بن ابو بکر مانحن فیه رابرسم تهنیت واظهار مراسم اطاعت وانقیاد بدربار هولاکو فرستاد، از جمله یکی بعداز فتح قلاع الموت وقلع وقمع ملاحده ودیگر بار پس از فتح بغداد وقتل مستعصم بالله وانقراض خلافت عباسیان، واتابك سعد در این سفر در هفتم شعبان سنهٔ ٦٥٦ [درآذربایجان — ظ] بحضور هولاکو رسید وهولاکواورا نواخته با سیورغامیشی واعزاز تمام باز فرستاد (۱) وباز مجدداً در یکی دوسال بعداز فتح بغداد در موقع فتح لرستان بدست مغول اتابك ابوبکر اورا با تحف و هدایای بسیار باسم نوا باردوی هولاکو فرستاد، ودراثناء مراجعت ازاین سفر اخیر اتابك سعدرا درعرض راه مرضی نا مرضیّ روی داد وپدرش نیز درشیراز بیمار شد و پدر وپسر از بیماری یکدیگرخبر نداشتند، وچون اتابك سعد بمرحلهٔ طبرش (۲)

---

(۱) جامع التواریخ خطی فصل تاریخ سلغریان، ونیز قسمت هولاکوی همان کتاب طبع کاترمر ص ۳۲۲.

(۲) کذا فی جامع التواریخ قسمت سلغریان: «طبرش از اعمال قم» ولی در قسمت مغول طبع بلوشه ص ٥٥٥: «تورقو از اعمال پراهان» بنسخه بدل «تورتو»، که همین اخیر صواب و (بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

( = تفرش معروف ) از اعمال قم رسید به تب ربع مبتلی بود مستسقی نیز شد و رعاف پدید آمد و همانجا پس از دوازده روزازوفات پدر که خطبه وسکه بنام او مزین گشته بود درروز یکشنبه هفدهم جمادی الاخرة سنهٔ ششصدوپنجاه وهشت درگذشت، وزن او ترکان خاتون دختر اتابك یزدقطب الدین محمود شاه کس فرستاده تابوت اورا بشیراز آورد ودرمدرسهٔ عضدی شیراز که مستحدث خود ترکان بوددفن نمود(۱)، از اتابك سعد پسری ماند دوازده ساله محمّد نام و دو دختر یکی سلغم که بزرگتر بود ودیگری ابش کوچکتر، سن اتابك سعد وتاریخ تولد وی معلوم نشد ولی از بعضی ابیات مراثی شیخ در حق او که گوید:

پس از مرگ جوانان گل مماناد پس از گل در چمن بلبل مخواناد

بحسرت در زمین رفت آن گل نو صبا بر استخوانش گل دماناد

ونیز از تصریح صاحب مزارات شیراز درترجمهٔ حال او که گوید « وکان ملکاً شاباً جمیلاً » واضح میشود که وی درعنفوان جوانی بدرود زندگانی گفته .

مواضعی که نام سعدبن ابوبکر بن سعد بن زنگی صاحب ترجمه درکلیّات شیخ برده شده ازقرار ذیل است: اولاً دردیباچهٔ گلستان که چنانکه گفتیم موشح بنام اوست، و ثانیاً در مقدمهٔ بوستان آنجا که گوید:

گر از سعد زنگی مثل ماند یاد فلك یاور سعد بوبکر باد

ودیگر در غزلی دربدایع که مطلع آن اینست:

چو ترك دلبر من شاهدی بشنگی نیست چو زلف پرشکنش حلقهٔ فرنگی نیست

ودرآخر آن گوید:

دوم بلطف ندارد(۲) عجب که چون سعدی غلام سعد ابوبکر سعد زنگی نیست

---

مطابق «طبرتو» ی و صاف است ص۱۸۱، و تورتو یاطبرتو بدون شك همان موضع است که در تاریخ قم ص۱۱۹ و ۱۴۱ باسم تبرته مسطور و جزو رستاق کوزدر است مجاور رستاق فراهان، و ظاهراً مراد ازطبرتو نام خود قریهٔ که اتابك سعد آنجا وفات یافت بوده و ازطبرش اصل تمام ناحیه و بنابراین اختلافی در بین مآخذ مختلفه نیست .

(۱) جامع التواریخ درفصل سلغریان ووصاف ومزارات شیراز .

(۲) دربعضی نسخ : « ورم بلطف ندارد » . ودربعضی دیگر : « ورم بلطف بدارد » .

ودیگر درقصیدهٔ درمرثیهٔ پدرش اتابك ابوبکر که ازسیاق قصیده واضح است که هنوز در آنوقت خبر وفات اتابك سعد از عراق بشیراز نرسیده بوده وشیخ غایبانه مدح اتابك سعد را می نموده ، در تخلص بمدح این قصیده گوید :

| | |
|---|---|
| نمرد نـام ابوبکر سعد بن زنگی | که ماند سعد ابوبکر نام بردارش |
| خدایگان ملوك زمان مظفر دین | که قائم است باعلای دین واظهارش |
| بزرگوار خدایا بفرّو دولت و کام | دوام عمر بده سالهای بسیارش |

ودرآن حین که شیخ دوام عمر اورا بسالهای بسیار ازخداوند آرزو میکرده هیچ نمیدانسته که فقط پس از دوازده روز از مرگ پدر وی نیز بدو ملحق خواهد شد وبلکه شاید در همان وقت که شیخ این ابیات را می‌سروده تابوت اورا ازتفرش بشیراز میآورده اند ، چنانکه در مرثیهٔ دیگر درحق همین سعدبن ابوبکر که لابد بلا فاصله بعداز قصیدهٔ سابق ساخته گوید :

| | |
|---|---|
| چو ماه دولت بوبکر سعد آفل شد | طلوع اختر سعدش هنوز جان میداد |
| امیدامن وسلامت بگوش دل میگفت | بقای سعد ابوبکر سعد زنگي بـاد |
| هنوزداغ نخستین درست ناشده بود | که دست جورزمان داغ دیگرش بنهاد |

ودر مرثیهٔ دیگر گوید :

| | |
|---|---|
| امید تاج و تخت خسروی بود | از ین غافل که تابوتش بیارند |

واین بیت اخیر از مرثیه ایست مطوّل از شیخ در حق همین سعد بن ابوبکر بنحو ترجیع بند که مطلع آن اینست :

| | |
|---|---|
| غریبانـرا دل از بهرتوخونست | دل خویشان نمیدانم که چونست |

وترجیع آن این :

| | |
|---|---|
| نمیـدانم حدیث نامه چونست | همی بینم کـه عنوانش بخونست |

واین بیت دیگر از همین مرثیه :

| | |
|---|---|
| جزای تشنه مردن در غریبی | شراب از دست پیغمبر ستانـاد |

بدون شك اشاره بمرض استسقای سعد است که چنانکه گفتیم یکی از امراض

مهلکهٔ او بود.

وبالاخره مرثیهٔ ذیل که مطلع آن اینست :

بهیچ باغ نبود آندرخت مانندش　　　که تندباد اجل بیدریغ برکندش

در حق همین سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی و پسرش اتابک محمد است.

## ٤ ـ اتابك مظفر الدین [۱] یا عضد الدین محمد بن ابو بکر بن سعد بن زنگی

چنانکه سابق گفتیم از اتابك سعد بن ابوبکر پسری ماند محمّد نام دوازده ساله و دو دختر یکی سلغم که دختر بزرگتر ودیگر ابش که کوچکتر بود [۲]، مادر ایشان ترکان [۳] خاتون دختر اتابك قطب الدین محمود شاه وخواهر علاء الدوله از اتابکان یزد [٤] بصوابدید اعیان دولت محمّد مذکور را در اواخر جمادی الاخرة

(۱) قاضی بیضاوی درنظام التواریخ لقب این اتابك محمد را ( مانند لقب عموم آل سلغر) مظفر الدین ذکر کرده وظاهر این بیت سعدی درمدح او در ضمن مرثیهٔ پدرش سعد، دراین گیتی مظفر شاه عادل محمدنام بردارش بماناد نیز همین است ولی رشید الدین درجامع التواریخ طبع بلوشه ص ٥٥٥ و٥٥٧ لقب اورا عضدالدین نگاشته ومحتمل است که هر دولقب راداشته یکی قبل ازجلوس ویکی بعد از آن ونظایر آن مابین ملوك وسلاطین گذشته بسیاراست وسابق نیز بدین فقره اشاره نمودیم.

(۲) جامع التواریخ طبع بلوشه ص ٥٥٥ ،

(۳) ترکان در اسامی زنان اتراك یا القاب ایشان بفتح تاء وکاف عربی است نه بضم تاء چنانکه دروهلهٔ اول از تشابه این کلمه با ترکان جمع ترك ممکن است توهم رود، و اصل این کلمه در اصطلاح خاقانیهٔ ماوراءالنهر از القاب پادشاهان ایشان بوده است اعم از مرد یا زن ولی بعد ها بنحو خصوصی بر ملکه یعنی برزن یا مادر یا مطلق اقارب زنانهٔ پادشاه اطلاق میشده است، رجوع شود بدیوان لغات الترك کاشغری ج ۱ ص ۳۱٤ و ۳٦۸ و ج ۲ ص ۱٦٥ که دائماً این کلمه را « ترکن » می نویسد بضبط قلم بفتح تاء وبدون الف قبل ازحرف اخیر، ونیز بحلیة الانسان ابن مهنا ص ۱٤٥ وعین عبارت اوابنست ، « الملك = خاقان ( خان)، الملکة = ترکان »ودر غیاث اللغات گوید ، « ترکان بالفتح وکاف عربی لقب زنان از عالم بی بی و بیگه ازلطائف » رجوع شود نیز بترجمهٔ « ترکستان » بارتولد بانگلیسی ص ۳۳۷ ،

(٤) جامع التواریخ قسمت سلغریان ووصاف ص ۱۸۱ ، وشیراز نامه ص ٦۲ ،

سنهٔ ششصد و پنجاه و هشت بتخت نشانیدند وسلطان عضدالدین خواندند(۱) ومادرش ترکان حاکمه ومدبره امور مملکت گردید، وازغرایب اتفاقات تاریخ آنکه درعرض همین ماه یعنی جمادی الاخرهٔ ۶۵۸ در شیراز برسه پادشاه خطبه کردند، اول بنام اتابك ابوبکر بن سعدبن زنگی متوفی درپنجم آن ماه، دوم بنام پسرش اتابك سعدبن ابوبکر متوفی در هفدهم همان ماه، و سوّم بنام پسر این اخیر اتابك محمد بن سعد که محلّ گفتگوی ماست(۲)، باری ایام دولت اتابك محمد نیز چندان امتدادی نیافته پس از دوسال و هفت ماه سلطنت (۳) بسبب سقطهٔ از بام قصر از منهل فانی بمنزل باقی نقل کرد در [ اوایل ] سنهٔ ششصدو شصت ویك(٤) ودر مدرسهٔ عضدی شیراز که مستحدث ترکان خاتون بود درجنب مدفن پدرش اتابك سعد مدفون شد (۵)

مواضعی که نام این اتابك محمد بن سعد در اشعار شیخ برده شده یا فقط اشارهٔ بدو شده بدون تصریح بنام او از قرار ذیل است : اولا در مقدّمهٔ بوستان که پس از فصل طویلی درمدح پادشاه معاصر ابوبکر بن سعد بن زنگی که بوستان در زمان او وبنام او در سنهٔ ۶۵۵ باتمام رسیده بوده ویکی دوبیت نیز در مدح پسرش سعدبن ابوبکر بلافاصله بعد ابیات ذیل درمدح پسر این اخیر اتابك محمد بن سعد صاحب ترجمه در عموم نسخ بوستان از قدیم و جدید موجود است که واضح است شیخ این ابیات را مدتی بعد از اتمام اصل بوستان در زمان سلطنت اتابك محمد بن سعد ما نحن فیه ( ۶۵۸ ۶۶۱ ) بدیباچهٔ آنکتاب علاوه نموده بوده است، و عنوان این ابیات در نسخهٔ مورخه ۷۶۷ چنین است : «ستایش اتابك محمد بن سعدبن ابی بکر» ، ودر عموم نسخ دیگر نیز عنوان کمابیش بهمین مضمون است، و چند بیت اول آن ابیات از قرار ذیل است :

(۱) جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۵۵۵و۵۵۷ ،

(۲) جامع التواریخ قسمت سلغریان .

(۳) جامع التواریخ قسمت سلغریان ووصاف ص ۱۸۲ وشیرازنامه ص ۶۲ ،

(٤) کذا در وصاف ص ۱۸۲ وشیرازنامه ص ۶۲ ، ولی در تاریخ گزیده ص ۵۰۸ تاریخ وفات او را در ذی الحجه ۶۶۰ نگاشته ،

(۵) مزارات شیراز نسخهٔ موزهٔ بریتانیه ص ۱۲۳ ب ،

اتابك محمّد شه نیکبخت | خداوند تاج و خداوند تخت
جوان جوان بخت روشن ضمیر | بدولت جوان و بتدبیر پیر
بدانش بزرگ و بهمّت بلند | ببازو دلیرو بدل هوشمند
زهی دولت مادر روزگار | که رودی (۱) چنین پرورد در کنار
بدست کرم آب دریا ببرد | برفعت محلّ ثریّا ببرد
زهی چشم دولت بروی تو باز | سر شهریاران گردن فراز
صدف را که بینی ز دُر دانه پر | نه آن قدر دارد که یك دانه دُر
تو آن درّ مکنون یك دانهٔ | که پیرایهٔ سلطنت خانهٔ

الي آخر الابيات ، و دوبیت اخیر ظاهراً اشاره است باینکه ممدوح پسر یگانهٔ پدر بوده است چه درحقیقت اتابك سعد اولاد ذکوری غیرازین اتابك محمد نداشته .

وثانیاً ، درغزل ذیل طیّبات که بتمامه درمدح همین اتابك محمد بن سعد است:

بناز ای خداوند اقبال سرمد | ببخت همایون و تخت ممهّد
مغیث زمان ناصر اهل ایمان | گزین خدایاور دین احمد
خداوند فرمان ملك سلیمان (۲) | شهنشاه عادل اتابك محمّد
زسعد ابو بکر تا سعد زنگي | پدر بر پدر نامور جدّ برجد
همه نامداران و گردن فرازان | بزنجیر سبق الایادی مقید
سر بندگی بر زمینش نهاده | همه نامداران دریا و سرحدّ
خردمند شاها رعیت پناها | که مخصوص بادی بتأیید سرمد
یکي پند پیرانه بشنو ز سعدی | که بخت جوان بادو جاهت مجرّد (۳)
نبو دست تا بوده دوران گیتی | بابقاء ابنای گیتی مموّد
مؤبد نمی ماند این ملك دنیا | نشاید بر او تکیه بر هیچ مسند
بانصاف ران دولت و زندگانی | که نامت بگیتی بماند مخلّد

(۱) دربعضی نسخ ، « پوری »

(۲) درخصوص ملك سلیمان رجوع شود بموضع آخر این مقاله .

(۳) کذا در اغلب نسخ خطی ، ودربعضی مجدد .

و ثالثاً در غزلی دیگر در طیّبات درمدح مادر این اتابك محمّد ترکان خاتون که در ضمن دوسه بیت آن نیز در مدح خود اتابك محمد است ، و تمام آن غزل در شرح احوال ترکان خاتون نقل خواهد شد ، وابیات مذکوره از قرار ذیل است:

حرم عصمت و عفت بتو آراسته باد — علم دین محمّد بمحمد بر پای
خلف دودهٔ سلغر شرف دولت و ملك — ملك آیت رحمت ملك ملك آرای
سایهٔ لطف خدا داعیهٔ راحت خلق — شاه گردنکش دشمن کش عاجز بخشای
ملك ویران نشو دخانهٔ عدل آبادان — سعد و بوبکر بمردند محمد برجای

ورابعاً درضمن مرثیهٔ از مراثی پدرش سعد بن ابوبکر که سابق نیز اشاره بمطلع آن شد آنجا که گوید:

سر آمد روزگار سعد بوبکر — خداوندش برحمت در رساناد
دراین گیتی مظفّر شاه عادل — محمد نام بردارش بماناد

وخامساً باز درضمن مرثیهٔ دیگری ازمراثی پدرش سعد که مطلع آن اینست:

باتفاق دگر دل بکس نباید داد — زخستگی که درین نوبت اتفاق افتاد

ودر اواخر این قصیده گوید در تخلص بمدح اتابك محمد بن سعد واشاره باینکه وی طفل خرد سال بوده ولی نام اورا صریحاً نبرده

گرآفتاب خزان گلبنی شکفته بریخت — بقاء سرو روان بادو سایهٔ شمشاد
هنوز روی سلامت بکشور است وبعید(۱) — هنوز پشت سعادت بمسندست و معاد(۲)
کلاه دولت وصولت بزور بازو نیست — بهفت ساله دهد دور گیتی از هفتاد
بخدمتش سر طاعت نهند خرد وبزرگ — در آن قبیله که خردی بود بزرگ نهاد
قمر فرو شد وصبح دوم جهان بگرفت — حیات او بسر آمد مزید عمر تو باد
همان نصیحت جدّت که گفته ام بشنو — که من نمانم گفت منت بماند یاد (۳)

---

(۱) کذا درنسخهٔ مورخهٔ ۷٦۷ (؟) و درنسخهٔ دیگر: عید، ودر چند نسخهٔ دیگر: وعد.

(۲) کذا در نسخهٔ مورخهٔ ۷٦۷ وغالب نسخ دیگر (؟)، درنسخهٔ: مفاد.

(۳) درآنوقت که شیخ این ابیاترا بنظم می‌آورده هیچ تصور نمیکرده که درست سی سال دیگر بعدازوفات این طفل باز شیخ بزرگوار درقید حیات خواهد بود، ٦٦١ـ٦۹۱ ،

دلی خراب مکن بیگنه اگر خواهی  که سالها بودت خاندان وملك آباد

و سادساً باز در ضمن مرثیهٔ دیگری در حق پدرش سعد بن ابوبکر که مطلع آن اینست :

بهیچ باغ نبود آن درخت مانندش  که تند باد اجل بیدریغ بر کندش

ابیات ذیل از این مرثیه در مدح اتابك محمد بن سعد مانحن فیه است بدون تصریح بنام او :

نمرد سعد ابوبکر سعد بن زنگی  که هست سایهٔ امیدوار فرزندش
گر آفتاب بشد سایه همچنان باقی است  بقای اهل حرم[1] بادو خویش و پیوندش
همیشه سبز و جوان باد در حدیقهٔ ملك  درخت دولت بیخ آور برومندش
یکی دعاء تو گفتم یکی دعاء عدوت  بگویم آنرا گرنیك نیست مپسندش
هر آنکه پای خلاف تو در رکیب آرد  بخانه باز رواد اسب بی خدا وندش

## ۵ ـ ترکان خاتون(۲)

دختر اتابك قطب الدین محمود شاه وخواهر اتابك رکن الدین علاء الدوله از سلسلهٔ اتابکان یزد ومادرش یاقوت ترکان دختر براق حاجب (۳) مؤسس سلسلهٔ قراختائیان کرمان بود ، صاحب ترجمه زوجهٔ اتابك سعدبن ابوبکر بن سعدبن زنگی بود و اورا ازوی سه فرزند آمد یك پسر که همان اتابك محمد بن سعد مذکور بلا فاصله قبل است ودو دختر یکی بزرگتر موسوم به بی بی سلغم که ابتدا در حبالهٔ اتابك محمد شاه بن سلغور شاه بن سعد بن زنگی در آمد و پس از او بخال زادهٔ خود اتابك یوسف شاه بن علاء الدوله اتابك یزد شوهر کرد ، ودیگری خردتر موسوم بابش خاتون که آخرین سلغریان فارس است و شرح حال او عنقریب مذکور خواهد شد.

---

(۱) اشاره است بدون شك بمادرش ترکان خاتون که حاکمه ومدبرهٔ ملك بود .

(۲) برای ضبط کلمهٔ ترکان رجوع شود بحاشیهٔ ۳ از ص ۱۱۵ ،

(۳) جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۵۵۶ و سمط العلی نسخهٔ موزهٔ بریتانیه ورق ۱۰۸ ب ،

باری چنانکه سابق نیز ذکر کردیم پس از وفات اتابك سعد بن ابوبکر شوهر ترکان ـ خاتون وجلوس پسر صغیرش اتابك محمّد بن سعد که طفلی دوازده ساله بود ترکان ـ خاتون خود برملك ودولت مستولی وحاکمه ومتکفلهٔ امور سلطنت گردید ومدّت ایّام اتابك محمّد مذکور نیز چندان دوامی نیافته پس از دوسال وهفت ماه حکمرانی دراوایل شهور سنهٔ ششصد و شصت ویك بسبب سقطهٔ از بام قصر هلاك شد .

پس از فوت فرزند وفراغت از عزا داری رأی ترکان خاتون و امراءِ دولت برآن قرار گرفت که اتابك مظفّر الدین محمد شاه بن سلغور شاه بن سعد بن زنگی برادرزادهٔ اتابك ابوبکر را که شوهر سلغم دختر بزرگتر ترکان خاتون بود بسلطنت بردارند ، واین اتابك محمّد شاه همانست که اتابك ابوبکر چنانکه سابق نیز بدان اشاره کردیم در موقع محاصرهٔ بغداد اورا با لشکری بمدد هولاکو فرستاده بود ووی درآن واقعه مردانگیها نموده وهولاکو آثار شجاعت وجلادت ازو دیده ونیك پسندیده بود و در صولت ورجولیت همتا نداشت لکن دراینوقت چون بتخت سلطنت نشست بلهو ولغو وعیش وعشرت وشرب خمور وفسق وفجور مشغول شدو باقوال و ملتمسات ترکان خاتون التفاتی نمیکرد ، ترکان خاتون بالاخره ازین حرکات او ملول شده با امراء شول و ترا کمه در توقیف او مواضعه نمودودر دهم رمضان سنهٔ ششصد ـ و شصت ویك (۱) اورا بگرفتند و باردوی هولاکو فرستادند (۲) و مدت سلطنت او هشت ماه بود (۳) ووی همچنان در اردو بسر میبرد تا آنکه پس از عصیان

(۱) کذا فی تاریخ گزیده ص ۵۰۸ وشیراز نامه ص ۶۳ ، جامع التواریخ نیز در تاریخ ماه و روز بعینه بهمین نحو است ولی تاریخ سال را معین نکرده است .

(۲) جامع التواریخ قسمت سلغریان و وصاف ص ۱۸۴ ،

(۳) کذا فی جامع التواریخ وتاریخ گزیده وشیراز نامه ولی ظاهر عبارت وصاف ص ۱۸۴ اینست که مدت سلطنت او چهار ماه بوده وظاهرا آن سهو واضح است چه از روی حساب تاریخ جلوس سلف او محمد بن سعد که در اواخر جمادی الاخرهٔ سنهٔ ۶۵۸ بوده و مدت سلطنت او که دوسال و هفت ماه بوده وتاریخ توقیف همین اتابك محمد شاه که در دهم رمضان سنهٔ ۶۶۱ بوده واضح میشود که محال است مدت سلطنت او چهار ماه بوده باشد وبدون شبهه هشت ماه بوده بطبق روایات سایر مورخین .

صفحهٔ آخر طیبات نسخه کلیات سعدی متعلق بآقای دکتر محمد حسین لقمان ادهم ( لقمان الدوله ) ، که در این رساله مکرر از این نسخه نام برده شده .

برادرش سلجوقشاه درهمانجا بفرمان هولاکو بقتل رسید[۱]، و بقیهٔ احوال ترکان خاتون بعدازین در فصل مخصوص بسلجوقشاه مذکور خواهد شد، وعجب است که در تمام کلیات شیخ بهیچوجه مدحی یا حتّی ادنی اشارهٔ وذکری از این اتابک محمّد شاه بن سلغورشاه دیده نمیشود با آنکه درحق جمیع سلغریان دیگر قبل ازو و بعد ازو از اتابک ابوبکر الی آخرین ایشان ابش خاتون شیخ را مدایح غرّاست وفقط این اتابک محمّد شاه ازاین کلیّه مستثنی است ولی ممکن است که تتبع راقم سطور در اینخصوص ناقص واز نظر من چیزی ازاین قبیل فوت شده باشد.

و امّا درحق ترکان خاتون که محل گفتگوی ماست راقم سطور دو مدیحه یافتم که گرچه نام ممدوح درهیچیك از آنها مذکور نیست ولی یکی از آنها که بلافاصله ذیلاً مذکور خواهد شد ازسیاق خود اشعار درکمال وضوح آشکار است که درمدح ترکان خاتون و راجع است بدورهٔ سلطنت پسرش اتابک محمد بن سعد در تحت حضانت و کفالت خود او، وعنوان این مدیحه که فعلاً عبارت است از یکی از غزلهای طیّبات ولی ممکن است سابق جزو قصاید بوده در یکی از نسخ بسیارقدیمی طهران[۲] مورخهٔ سنهٔ ۷۱۸ که متعلق بیکی از معاریف اطبّای آن شهر است از اینقرار است: «وله فی الحرم المعصوم»[۳]، ودر نسخهٔ قدیمی دیگری از نسخ

---

(۱) جامع التواریخ قسمت سلغریان ووصاف ص ۱۸۶.

(۲) عنوان این مدیحه را با عنوان مدیحهٔ آتی الذکر و همچنین کلیهٔ عناوین قصاید و غزلیات شیخ را بخواهش این ضعیف آقای حبیب یغمائی از جوانان بسیار فاضل ادیب باذوق ایران واز اعقاب دختری مرحوم یغما شاعرمعروف از روی چند نسخهٔ بسیار قدیمی مصحح مضبوط طهران مرحمت فرموده سواد برداشته و برای اینجانب فرستاده اند موقع را مغتنم دانسته کمال تشکر و سپاسگزاری و امتنان قلبی خود را از زحمات فاضل معزی الیه خدمت ایشان تقدیم میدارم.

(۳) ملاحظه شود که شیخ در دوسه مورد از ترکان خاتون بهمین عبارت یعنی «حرم» تعبیر کرده است یکی در ضمن مرثیهٔ شوهرش سعدبن ابوبکر و مدح پسرش محمد بن سعد که سابق نیز بدان اشاره شد آنجا که گوید:

نمرد سعدابوبکر سعدبن زنگی — که هست سایهٔ امیدوارفرزندش

گرآفتاب بشدسایه همچنان باقی است — بقای اهل حرم بانوخویش وپیوندش

(بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد)

طهران ولی بی تاریخ متعلّق بآقای ابو الحسن بزرگزاد چنین :« وله ایضاً یصف السّتر العالی »(۱). لکن در چندین نسخهٔ قدیم و جدید دیگر که محلّ رجوع نگارنده است برسم عموم غزلهای طیّبات این غزل نیز هیچ عنوانی ندارد و مدیحه اینست :

### در مدح ترکان خاتون

چه دعا گویمت ای سایهٔ میمون همای — یارب این سایه بسی برسر اسلام بپای
جود پیدا و وجود از نظر خلق نهان(۲) — نام در عالم و خود در کنف ستر خدای
در سرا پردهٔ عصمت بعبادت مشغول — پادشاهان متوقف بدر پرده سرای
آفتاب این همه شمع از عقب و مشعله پیش — دست بر سینه زنندش که بپروانه درآی
مطلع برج سعادت فلك اختر سعد — بحر دُر دانهٔ شاهی صدف گوهرزای
حرم عصمت و عفّت بتو آراسته باد — علم دین محمّد بمحمّد برپای
خلف دودهٔ سلغر شرف دولت و ملك — ملك آیت رحمت ملك مُلك آرای
سایهٔ لطف خدا داعیهٔ راحت خلق — شاه گردن کش دشمن کش عاجز بخشای
ملك ویران نشود خانهٔ عدل آبادان — سعد و بوبکر بمردند محمّد بر جای
ای حسودار نشوی خاك در خدمت او — دیگرت باد بدست است برو می پیمای
هر که خواهد که درین مملکت انگشت خلاف — بر خطائی بنهد گو برو انگشت بخای
جهد و مردی ندهد آنچه دهد دولت و بخت — گنج و لشکر نکند آنچه کند همّت و رای
قدم بنده بخدمت نتوانست رسید — قلم شوق و ارادت بسر آمد بر پای
جاودان قصر معالیت چنان باد که مرغ — نتواند که برو سایه کند غیر همای
نیکخواهان ترا تاج کرامت بر سر — بدسگالان ترا بند عقوبت بسر پای

(بقیهٔ حاشیه صفحهٔ قبل)

و دیگری درهمین مدیحهٔ مذکور در متن که درخطاب باو واشاره بمدح پسرش محمد بن مذکور گوید :

حرم عفّت و عصمت بتو آراسته باد — علم دین محمد بمحمد برپای

ودیگر در عنوان قصیدهٔ آتیه در یکی از نسخ قدیمی طهران : « وله بمدح الحرم » .

(۱) تصحیح قیاسی . - در سوادی که آقای حبیب یغمائی برای من فرستاده‌اند : « الستر العالی »

(۲) در نسخهٔ آقای بزرگزاد بجای این مصراع بوهم بیرون سراپردهٔ عصمت موقوف .

واما مدیحهٔ دیگر شیخ درحق ترکان خاتون عبارت است از یکی از قصاید فارسی شیخ که باز مانند مدیحهٔ سابق الذکر نام ممدوح در اثناء قصیده بهیچوجه مذکور نیست (۱) واز فحوای خود قصیده نیز برخلاف مدیحهٔ سابق اشاراتی قطعی دراین خصوص بدست نمی آید وفقط مدرک مادراینکه این قصیده درمدح ترکان خاتون است عنوان خود قصیده است که در نسخهٔ بسیار قدیمی مصحح پاریس مورخهٔ ۷۶۷ صریحاً چنین مرقوم است : « درمدح ملکهٔ سعیده ترکان » و در نسخهٔ جدید دیگری متعلق براقم سطور : « فی مدح ترکان خاتون » ، و در نسخهٔ قدیمی دیگری از نسخ طهران متعلق بآقای محمد دانش خراسانی مورخهٔ سنهٔ ۷۲۱ : « وله . یمدح الحرم » (۲) ، و قصیده اینست :

## در مدح ترکان خاتون

| | |
|---|---|
| ای بیش از انك در قلم آید ثنای تو | واجب بر اهل مشرق ومغرب دعای تو |
| درویش و پادشاه ندانم درین زمان | الاّ بزیر سایهٔ همچون همای تو |
| نوشین روان و حاتم طائی که بوده‌اند | هرگز نبوده اند بعدل و سخای تو |
| منشور در نواحی و مشهور در جهان | آوازهٔ تعبّد و خوف و رجای تو (۳) |
| اسلام در امان و ضمان سلامتست | از یمن همّت و قدم پارسای تو |

(۱) سکوت شیخ ازذکر نام ممدوح دراین دوقصیده بدون هیچ شك وشبهه تعمدی وقصدی بوده نه از باب اتفاق یا غفلت و مسامحه ونحو ذلك چه مقتضای نهایت تأدب و احترام بانوان حریم سلطنت درآن اعصار بدون شك سکوت مطلق ازذکر نام ایشان بوده در قصاید و اشعار تاچنانکه شخص ایشان از انظار مستور است نام ایشان نیز از اسماع محجوب ماند و درغزلی که شیخ راست در مدح ابش خاتون وبعد ازین درشرح حال اومذکور خواهد شد نیز بهیچوجه نام ممدوح در اثناء مدیحه برده نشده .

(۲) سواد این عنوان ووصف کامل این نسخه وسایر نسخ طهران رانیز آقای حبیب یغمائی شکرالله سعیه برای من فرستاده‌اند و کل خبر عندنا من عنده ، — در خصوص تعبیر «حرم» رجوع شود بحاشیهٔ ۳ از ص۱۲۱ .

(۳) درمزارات شیراز درشرح اتابك سعد بن ابوبکر شوهرترکان خاتون نقلا از قول فقیه صائن الدین حسین ازمعاصرین ترکان خاتون گوید : « قال الفقیه وکانت [ترکان خاتون] صالحة معتقدة » ،

گر آسمان بداند قدر تو بر زمین | در چشم آفتاب کشد خاك پای تو
شکر مسافران که بآفاق میروند | گر بر فلك رسد نرسد در عطای تو
خلق از جزای خیر تو کردن مقصرند | پروردگار خلق تواند جزای تو
تیغ مبارزان نکند در دیار خصم | چندان اثر که همّت کشورگشای تو
بدبخت نیست در همه عالم باتّفاق | الّا کسی که روی بتابد ز رای تو
ای در بقای عمر تو خیر جهانیان | باقی مباد هرکه نخواهد بقای تو
خاص از برای مصلحت عام دیر سال | بنشین که مثل تو ننشیند بجای تو
آن چیست در جهان که نداری تو از مراد | تا سعدی از خدای بخواهد برای تو
تا آفتاب میرود و صبح می دمد | عاید بخیر باد صباح و مسای تو
یارب رضای او تو برآور بلطف خویش | کو روز و شب نمی‌طلبد جز رضای تو

## ۶ ـ اتابك مظفر الدین سلجوقشاه بن سلغور شاه بن سعد بن زنگی

برادر اتابك محمّد شاه سابق الذکر ، پس از آنکه ترکان خاتون چنانکه گفتیم اتابك محمّد شاه را بمواضعهٔ با امراء شول وتراکمه توقیف نموده باردوی هولاکو فرستاد بصوابدید امراء دولت برادر محمّد شاه سلجوقشاه را که در قلعهٔ اصطخر فارس (۱) محبوس بود خلاص دادند و بسلطنت برداشتند ، وی از محمّد شاه بسال بزرگتر (۲) و مادرش از آل سلجوق بود و منظری خوب و جمالی محبوب داشت اهالی شیراز بسلطنت او هر چند درنگی نیافت مستبشر شدند ، سلجوقشاه ترکان خاتون را تا بیش گرد فتنه نگردد در حبالهٔ نکاح خود درآورد ولی پس از چندی شبی در پایان مستی بتفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است اورا بدست غلامی زنگی بکشت (۳) وبر شحنگان مغول که در شیراز بودند نیز عاصی شده ایشان را

(۱) وصاف ص ۱۸۳ و شیراز نامه ۶۳ .

(۲) جامع التواریخ قسمت سلغریان ووصاف ص ۱۸۳ .

(۳) تاریخ قتل ترکان خاتون رابفرمان سلجوقشاه جائی نیافتم ولی واضح است که درسلطنت کوتاه سلجوقشاه یعنی مابین دهم رمضان ۶۶۱ و شهور اوایل ۶۶۲ بوده است .

با زن و فرزند وخدم وحشم وخرد وبزرگ جمیعاً بر تیغ گذرانید و خانهای ایشان را بسوخت ، چون این اخبار موحش بسمع هولاکو رسید نایرهٔ غضب او بآسمان شعله ور گشته حکم نافذ شد که امیر التاجو و تیمور با یك تومان لشکر از مغول و مسلمان بشیراز روند و آتش فتنهٔ سلجوقی را بآب تیغ فرو نشانند و از اصفهان و یزد و لر و کرمان نیز مدد فرستند. ار آوازهٔ وصول لشکر مغول سلجوقشاه با لشکر حاضر خزانهٔ که بود بر گرفت وبطرف بندر خورسیف(۱) از بنادر دریای فارس بیرون رفت و کشتیها مهیّا گردانید تا آنکه اگر از مقاومت عاجز آید بدریا زند وخود را بطرفی اندازد ، التاجو نیز متعاقب او عازم سواحل شد ، سلجوقشاه چون خبر وصول او شنید از خورسیف برعزم قتال مراجعت کرده در کازرون تلاقی فریقین با یکدیگر دست داد در حملهٔ اول بسیاری ازلشکر سلجوقشاه متفرق شدند و وی خود لختی مردانه بجنگید و عاقبت از راه اضطرار با اعوان و اشیاع بمسجد قطب الاولیاء شیخ ابواسحق کازرونی پناه برد و لشکر مغول گرداگرد مسجد بگرفتند و با تیر و سنگ وچوب از اندرون وبیرون مدّتی نایرهٔ جدال اشتعال داشت بالاخره لشکر مغول قوّت کردند و بمسجد در آمدند و تمامت متحصنین را از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون بیکبار بدرجهٔ شهادت رسانیدند و سلجوقشاه را گرفته بیرون آوردند در پایان قلعهٔ سفید روز روشن را برو سیاه ساخته سر او را بشیراز فرستادند ، (جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۵۵۶ ) و این واقعه درشهورسنهٔ ششصدو شصت ودو بود(۲) و مدّت سلطنت او بروایت اکثر مورخین (۳) پنج ماه و بروایت وصاف

(۱) خورسیف بفتح خاء معجمه وسکون واو وسین راء مهمله وکسر سین مهمله شهر کی بوده بر ساحل خلیج فارس نزدیك سیراف ( = بندر طاهری ) ما بین آن شهر و بصره و بازاری داشته که مسافران دریا در آنجا تهیهٔ زاد وتوشه برای خود می نموده اند (معجم البلدان ج ۲ ص ۴۸۸ و تقویم البلدان ابوالفدا ص ۳۲۵ ، این اخیر کلمه را خورالسیف با الف و لام ضبط کرده ) ، در وصاف نیز ذکر این موضوع بسیار آمده از جمله ص ۱۷۷ ، ۱۸۶ ، ۱۸۷ ، ۹۵۰ ، ولی غالبًا در آنکتاب کلمه خورشیف با شین معجمه مرقوم است .

(۲) کذا فی جامع التواریخ نسخت سلغریان وشیراز نامه ص ٦٤ ، وروضة الصفا وحبیب السیر

( بقیهٔ حاشیه این صفحه در صفحهٔ بعد است )

( ص ۱۸۹ ) هفت ماه بود، وبقتل سلجوق شاه درحقیقت استقلال مملکت فارس وسلطنت سلسلهٔ سلغریان هردو خاتمه یافت وآن مملکت در تحت استیلاء مستقیم مغول در آمد چه سلطنت ابش خاتون بعد از او جز مجرّد اسم چیز دیگری نبود.

شیخ را در حق این سلجوقشاه چندین مدیحه است ازقصیده و غزل، ازجمله قصیدهٔ مختصر یا قطعهٔ که مطلع آن اینست:

چه نیکبخت کسانی که اهل شیرازند  که زیر بال همای بلند پروازند
بروزگار همایون خسرو عادل  که گرگ ومیش بتوفیق او هم‌آوازند
مظفر الدّین سلجوقشاه کز عدلش  روان تکله و بوبکر سعد می نازند

الی آخر الابیات، و دیگر قصیدهٔ که مطلع آن اینست:

خدایرا چه‌توان گفت شکر فضل و کرم  بدین کرم که دگر باره کرد برعالم
بدور دولت سلجوقشاه سلغر شاه  خدایگان معظّم اتابك اعظم
سرملوك جهان پادشاه روی زمین  خلیفهٔ پدر و عم باتفاق امم
زمین فارس دگر فرّ آسمان دارد  بماه طلعت شاه وستارگان حشم

الی آخر القصیدة، ودیگر قصیدهٔ که مطلع وبعضی ابیات اوائل آن ازقرار ذیل است:

در بهشت گشادند برجهان ناگاه  خدا بچشم عنایت بخلق کردنگاه
امید بسته بر آمد صباح خیر دمید  بدور دولت سلجوقشاه سلغر شاه

---

( حاشیهٔ صفحهٔ قبل )

هر دو در فصل سلغریان ، ولی وصاف ص ۱۸۹ قتل سلجوقشاه را در آخر شهور سنهٔ ۶۶۱ ضبط کرده و بدون شبهه همان روایت اول اقرب بصواب بنظر میآید چه گرفتاری سلف او محمد شاه بن سلغور شاه چنانکه گفتیم در دهم رمضان سنه ۶۶۱ بوده و مدت سلطنت خود سلجوقشاه نیز باختلاف اقوال چنانکه خواهیم گفت پنج ماه یا هفت ماه بوده پس علی‌ای حال‌از روی حساب و بنحو قدر متیقن قتل او زودتر از صفر ۶۶۲ یاربیع‌الثانی همانسال ممکن نیست روی داده باشد ، — درّ تاریخ گزیده ص ۵۰۹ قتل سلجوقشاه را در صفر سنهٔ ثلث و ستین و ستمائه نگاشته و بلا شبهه « ثلث » غلط ناسخ‌است بجای « اثنتین » .

(۳) رجوع شود بنظام‌التواریخ ص ۹۰ و تاریخ گزیده ص ۵۰۸ و شیرازنامه ص ۶۴ .

چو ماه روی مسافر که بامداد پگاه — در آید از در امّیدوار چشم براه
خدایگان معظم اتابک اعظم — سرملوك جهان ناصر عباد الله

ودراین قصیده دراشاره باینکه سلجوقشاه درعهد برادرش محمّد شاه درقلعهٔ اصطخر محبوس بود و هرچند برای خلاص خودنزد برادر تضرع نمود مفید نیفتاد تاپس از گرفتاری برادر بتفصیلی که در کتب تواریخ مشروح است بسلطنت رسید گوید :

خجسته روزی وخرّم کسی که باز کنند — بروی دولت وبختش در فرج ناگاه
که چشم داشت که یوسف عزیز مصر شود — اسیر بند بلای برادران در چاه
شب فراق نمی باید از فلك نالید — که روز های سپید است در شبان سیاه
زمانه بر سر آنست اگر خطائی کرد — که بعد ازین همه طاعت کند بعذر گناه

الی آخر الابیات ، ودیگر غزلی در طیبات که مطلع آن اینست :

آن روی بین که حسن بپوشید ماه را — وان دام زلف و دانهٔ خال سیاه را
من سرورا قبا نشنیدم که گر که بست(۱) — بر فرق آفتاب ندیدم کلاه را

و در آخرآن گوید :

سعدی حدیث مستی و فریاد عاشقی — دیگر مکن که عیب بود خانقاه را
دفتر زشعر گفته بشوی ودگر مگوی — الا دعای دولت سلجوقشاه را
یارب دوام عمر دهش تا بقهر ولطف — بد خواه را جزا دهد و نیکخواه را
واندر گلوی دشمن دولت کند چو میخ — فراش او طناب در بارگاه را

## ۷ ـ اتابك ابش خاتون بنت اتابك سعدبن ابوبکر بن سعد بن زنگی آخرین سلغریان ،

پس از قتل سلجوقشاه بدست مغول چون از دودمان سلغریان بغیر ابش و سلغم دختران اتابك سعدبن ابوبکر کسی نمانده بود کـه وارث ملك تواند بود و چون ابش خاتون از همان عهد مادرش ترکان خاتون نامزد منکو تیمور پسر یازدهم

(۱) کذا فی اکثر النسخ ودربعضی نسخ جدیده ، کمر که بست .

هولاکو بود لهذا خطبهٔ سلطنت بنام او مزین گشت در شهور سنهٔ ششصد و شصت و دو[1]، و قریب بیست و دو سال اتابکی مملکت فارس که پس از قتل سلجوقشاه جز مجرّد اسم عاری از هر گونه حقیقت و رسم بیش نبود باسم ابش خاتون بود و او خود غالباً در اردوی مغول بسر میبرد و حکمرانی و تمشیت امور مملکت بکلّی در دست شحنگان و عمّال آن قوم اداره می شد. بروایت تاریخ گزیده[2] فقط یکسال بعد از جلوس اتابک ابش (یعنی در حدود سنهٔ ۶۶۳ یا ۶۶۴) او را باردو بردند و بشاهزاده منکو تیمور بن هولاکو بشوهر دادند ولی ظاهر سیاق وصاف[3] آنست که وی مدّت طویلی بعد از جلوس باز هنوز در شیراز بوده و فقط ابتدا در حدود سنهٔ ۶۷۲ در مصاحبت سوغونجاق نوئین باردو رفته و بشوهر خود منکو تیمور مزبور پیوسته است و علی ایّ حال غیبت ابش از وطن خود در این سفر بسیار متمادی بوده و تا حدود سنهٔ ۶۸۲ در اردوی مغول در آذربایجان بسر می برده است، و در حدود سنهٔ مزبوره در اوایل جلوس سلطان احمد تکو دار بن هولاکو و قریب دو سال پس از وفات شوهر خود منکوتیمور که در اواخر سنهٔ ۶۸۰ در اثر زخم منکری که در جنگ با مصریان برداشته بود هلاک شد حکومت شیراز بحکم برلیغ تکودار مزبور بابش خاتون مفوّض، و ابش مجدداً پس از غیبت بسیار طولانی از وطن مألوف بمقرّ حکومت آباء و اجداد خود عودت نمود واهالی شیراز بقدوم او بغایت مستبشر شدند و تمام محلاّت و اسواق را آذین بستند و مطربان وارباب ملاهی بساز و آواز مشغول و قریب یك ماه تمام شیراز غرق حبور و سرور بود[4]

در اثناء این حالات نوبت سلطنت بارغون بن اباقا بن هولاکو رسید واو یکی از مقرّبان خود از سادات معتبر فارس موسوم بسیّد عمادالدین ابویعلی را بحکومت فارس منصوب ساخته برلیغ باحضار ابش صادر نمود، سیّد مزبور پس از ورود بفارس

(۱) نظام التواریخ، ص ۹۰.

(۲) طبع اوقاف گیب ص ۵۰۹.

(۳) طبع بمبئی ص ۱۹۰-۱۹۷.

(۴) وصاف ص ۲۱۱.

با کمال ابهت و جلالت و بی اعتنائی بابش مشغول حکمرانی و تنسیق امور گردید و این حالات بالطبع بر اتابك ابش وخواص دولت او بغایت ناگوار میآمد و کینهٔ سیّدرا در دل گرفتند و منتهز وقت فرصت میبودند تا یکی از روز ها در میان بازار شیراز ببهانه معدودی از ممالیك اتابکی بر سیّد حمله کرده او را بکشتند (در ۲۱ شوال ۶۸۳) وخانهٔ اورابدست عوام واوباش بغارت دادند، ازاستماع این اخبارنایرهٔ غضب ارغون بفلك اثیر رسیده ایلچیان متعاقب و متوالی بشیراز فرستاد و اتابك ابش خاتون را باجمیع خواص و کسان او که درآن غایله دستی داشتند با اهانت و اذلال تمام باردو احضار نموده پس از استکشاف آن احوال و ثبوت گناه بعضی از ایشانرا در همانجا بسیاست رسانیدند وبقیّه باداء جریمهٔ بسیار سنگینی بورثهٔ مقتول محکوم شدند (۱)،

از تواتر این مصایب ونوایب واستیلای هموم وغموم پس از یکسال وچندماه از ورود باردو ابش خاتون را انواع امراض مختلفه روی نموده پس از هفتهٔ در همانجا وفات نمود در شهور سنهٔ ششصد و هشتاد وپنج بروایت وصاف و شیرازنامه یا ششصدو هشتادو شش بروایت روضة‌الصفا وحبیب السّیر، و او را در چرندان تبریز دفن نمودند (۲) و پس ازچندی دخترش شاهزاده کردوچین بنت منکو تیمور بن هولاکو نعش او را از آنجا بشیراز برده (۳) در مدرسهٔ عضدیّه (٤) که مستحدث مادرش ترکان خاتون و مدفن پدرش اتابك سعدبن ابوبکرو برادرش اتابك محمّد بن سعد بود دفن کردند و بموت او نام سلغریان بکلّی از جهان بر افتاد، و مدت ملك او چنانکه سابق نیز گفتیم قریب بیست ودو سال بوده است (۶۶۲-۶۸۵)،

شیخ را درمدح ابش خاتون غزلی است در طیّبات که ذیلا مذکور خواهد شد،

(۱) وصاف ص ۲۱۲ — ۲۲۱،

(۲) وصاف ۲۲۲،

(۳) روضة‌الصفا طبع بمبئی ج ٤ ص ۲۰۸،

(٤) جامع‌التواریخ طبع بلوشه، ص ۵۵۷، ولی مزارات شیراز از نسخهٔ موزهٔ بریطانیه ورق ۹۹ ب در شرح حال سعدبن زنگی گوید که ابش خاتون برباط ابش مدفون شد.

و هرچند چنانکه ملاحظه میشود نام ممدوح در اثناء این غزل مانند نام مادرش ترکان خاتون در اثناء مدایح شیخ در حق او که سابقاً گذشت هیچکدام بمناسبت اینکه هر دو زن و از پردگیان حریم سلطنت بوده اند تادباً برده نشده ولی در دو نسخه از نسخ بسیار قدیمی طهران در عنوان این غزل صریحاً مسطور است که درمدح ابش است : یکی از آنها نسخه ایست مورخهٔ هفتصد وهجده هجری متعلق بیکی از اطبّای معروف طهران که سابق نیز بدان اشاره شد ، در این نسخه در عنوان این غزل چنین مرقوم است : « وله فی مدح ابش بنت سعد » ، و نسخهٔ دیگر متعلّق است بآقای حاج حسین آقا ملك و آنهم نیزبسیار قدیمی وظاهراً ازاواخر قرن هشتم است ولي تاریخ کتابت ندارد ، در این نسخه درعنوان این غزل چنین مسطوراست: « ذکر بادشاه اسلام ایك ابش علیه الرحمه [=اتابك ابش علیها الرحمه] »(۱)
ولیکن درنسخی که در محلّ دسترس خود راقم این سطور است از قدیم وجدید درهیچکدام این غزل مانندعموم غزلهای دیگر طیّبات و بدایع و غیره هیچ عنوانی ندارد ، و غزل اینست :

## در مدح ابش خاتون

فلك را این همه تمکین نباشد — فروغ مهر و مه چندین نباشد
صبا گر بگذرد برخاك بـابت — عجب گر دامنش مشکین نباشد
ز مرواریـد تـاج خسروانیت — یکي در خوشهٔ پـروین نباشد
بقاءِ ملك باد این خـاندان را — که تا باشد خلل در دین نباشد
هر آنکو سر بگرداند ز حکمت — از آن بیچاره تر مسکین نباشد
عدورا گرتو بردل پای پیل است — بزن تابیدقش فرزین نباشد
چنین خسرو کجا باشد در آفاق — وگـر باشد چنین شیرین نباشد
خدایـا دشمنش جـائی بمیراد — که هیچش دوست(۲) دربالین نباشد

(۱) جلب نظر راقم سطور را بعنوان این غزل در این دو نسخه آقای حبیب یغمائی که سابق نیز از الطاف و مساعدتهای ایشان در حق اینجانب و فرستادن سواد اغلب عناوین قصاید وغزلیات شیخ را ازروی بعضی ازنسخ بسیارقدیم معتبر ایران برای من شمهٔ اشاره نمودیم معطوف ساختند ، مجدداً ومکرراً ازهمراهیهای ایشان کمال تشکر وسپاسگزاری قلبی خود رااظهار میدارم .
(۲) در بعضی نسخ قدیمه ، که هیچش خلق .

## ۸ ـ امیر فخرالدین ابوبکر بن ابو نصر حوایجی

از وزراء اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی ، وی ابتدا در جزو حوایجیان مطبخ اتابکی بود پس از چندی از آن پایه بدرجهٔ طشت داری و از آن وظیفه نیز بمرتبهٔ خزانه داری ارتقا یافت ومحلّ اعتماد و اعتقاد اتابکی شد ومتدرجاً از فرط کفایت و شهامت و در بت ازمنصبی بمنصبی و از مرتبهٔ بمرتبهٔ پای فراتر می نهاد تا باندك زمانی برتبهٔ امارت ووزارت اتابك نایل آمد و شخص اول مملکت گردید. امیر فخر الدّین صاحب ترجمه در علوّ همت وجود و سخا و نیکخواهی مردم و تربیت ائمّه و افاضل و دستگیری یتامی و ارامل و تشیید ابنیهٔ خیریه و رقبات جاریه و اوقاف و رباطات و سقایات و حمّامات و سایر وجوه برّ در زمان خودضرب المثل بوده وصاحب تاریخ وصاف شرح پارهٔ ازاینگونه اعمال نافعهٔ این وزیر نیك فطرت خیّر را در تألیف نفیس خود مذکور داشته است(۱) و مورخ مزبور که تألیف این جلد از تاریخ خود را ( یعنی جلد دوم را ) در حدود سنه ۶۹۹ باتمام رسانیده(۲) گوید : « از اشخاص رقبات خیر [ او ] آنچه امروز معمور و مزیّن است و مراسم درس و تلقین و وعظ و تذکیر در آن معیّن و اخایر املاك که در سلك و قفیّه کشیده هنوز زیادت از سی هزار دینار زر رایج در سالی ارتفاع آنست با وجود تغلب وتعدی بیگانگان وفساد تصرف فرزندان »(۳) ، امیرفخرالدین صاحب ترجمه درعهد سلطنت اتابك محمد بن سعد بن ابی بکر و کفالت مادرش ترکان خاتون یعنی مابین سنوات ششصد و پنجاه و هشت و ششصد و شصت و یك باشارت ترکان خاتون در خفیه بقتل رسید(٤).

نام این امیر فخرالدین ابوبکر در مقدمهٔ گلستان پس ازستایش اتابك ابوبکر ـ

---

(۱) وصاف ص ۱۶۰ـ۱۶۱ ، رجوع شود نیز بنظام التواریخ ص ۸۹ و تاریخ گزیده ص ۵۰۷ و شیرازنامه ص ۵۹ـ۶۰.

(۲) وصاف ص ۱۹۸.

(۳) و صاف ص ۱۶۱ .

(٤) وصاف ص ۱۸۱ .

بن سعدبن زنگي و پسرش سعد بن ابوبکر در فصلي که ابتداء آن این عبا تاست : « دیگر عروس فکر من ازبی جمالی سربرنیارد و دیدهٔ یأس از پشت پای خجالت برندارد ودر زمرهٔ صاحب‌دلان منجلي نشود مگر آنکه که متحلّی گردد بزیور قبول امیر کبیر عالم عادل الخ» با نهایت تبجیل و تعظیم برده شده است .

در غالب نسخ کلیات از قدیم و جدید در عنوان یکی از قصاید مراثي شیخ که مطلع آن اینست :

وجود عاریتی دل درو نشاید بست همانکه مرهم دل‌بود جان بنیش بخست

مسطور است : « در مرثیهٔ امیر فخرالدین ابوبکر » (۱) که در وهلهٔ اول از توافق این اسم و لقب با اسم و لقب صاحب ترجمه چنان بنظر میآید که مراد همین امیر فخرالدین ابوبکر ما نحن فیه باید باشد ولی چون نام آنکس که این مرثیه در حق اوست دراثناء خودقصیده مذکور نیست وچون بیت آخر این قصیده که گوید :

گر آفتاب فرو شد هنوز باکی نیست ترا که سایهٔ بوبکر سعد زنگي هست

تقریباً صریح است در اینکه اتابك ابوبکر بن سعد هنوز در حیات بوده است لهذا احتمال اینکه این قصیده در مرثیهٔ امیر فخرالدین صاحب ترجمه باشد بغایت ضعیف بلکه از اصل منتفی میشود چه وفات امیر فخرالدین چنانکه گفتیم بعداز وفات اتابك ابوبکر و در عهد سلطنت نواده اش محمدّ بن سعد بوده پس چگونه در حیات اتابك ابوبکر ممکن است شیخ اورا مرثیه گفته باشد ، بنابراین یا باید گفت که عنوان این قصیده در اکثر نسخ بکلي اشتباهی است و قصیده در مرثیهٔ شخص دیگری بوده ، یاآنکه از باب توارد اسمین است یعني قصیده در حق کسی بوده موسوم بهمین اسم و لقب فخرالدین ابوبکر ولي غیرامیرفخرالدین‌ابوبکربن‌ـ ابونصرحوایجی وزیر که محلّ گفتگو ی ماست .

و نیز در یکی از نسخ قدیمهٔ کلیّات متعلق بآقای حاج حسین آقا ملك در طهران که سوادعناوین آنرا آقای حبیب یغمائی لطف فرموده برای راقم سطور

(۱) در نسخهٔ قدیمی پاریس مورخهٔ ۷۶۷ عنوان این قصیده چنین است ، « ذکر وفاة الامیر فخر الدین ابی بکر طاب ثراه »

فرستاده‌اند درعنوان این قصیده که مطلع آن اینست:

جهان بر آب نهاده است و زندگي بر باد

غلام همّت آنم که دل بدو ننهاد

مسطور است: «فی موعظة و مخاطب [ = مخاطبة ] امیر فخر الدین ابی‌بکر بن ابی نصر» ولي در اکثر نسخ کلیات از قدیم و جدید و خطّي و چاپي که اینجانب ملاحظه نموده درعنوان این قصیده «در مدح مجدالدّین رومی» مرقوم است و بعلاوه نام «مجد الدین» در اثناء خود قصیده نیز مذکور است پس عنوان نسخهٔ مزبورهٔ طهران باید بکلي اشتباه ناسخ باشد، و ما ثانیاً در شرح احوال مجدالدّین رومي باین قصیده اشاره خواهیم کرد.

# فصل دوم

## در ذکر ممدوحین شیخ از حکام و ولاة و عمال فارس از جانب دولت مغول

### ۹ ـ امیر انکیـانو

در سنهٔ ششصد و شصت و هفت امیر انکیانو از امراء مغول از جانب اباقابن ـ هولاکو بحکومت کلّ مملکت فارس منصوب گشت و او امیری بود عظیم مهیب و بغایت کافی و عادل و با ذکا و فطنت و کفایت و کیاست ، باندك زمانی امور را برنهج سداد آورد ودست اطماع مستأکله را کوتاه گردانید، از شدت بطش وسطوت او جماعتی از اکابر فارس متغیر حال و مستشعر بال گشتند و گریخته بنزد اباقـا رفتند و از وی شکایت کردند که انکیانو در شیراز باضاعت مال و تخریب ممالك مشغول است و هوس تملّك و سلطنت در دماغ متمکّن گردانیده و تصدیق این مقدمه را سکّهٔ که در عهد حکومت او درفارس مضروب شده ودر زیر نام پادشاه علامتي نقش کرده باو نمودند و حسابهائی که برجع او پرداخته بودند عرضه داشتند اباقا اورا احضار و از حکومت فارس معزول نموده برای کفّاره گناهان وی اورا برسالت بنزد قوبلای قا آن بختای که سفری بس دور وشاق بوده فرستادند [۱]، تاریخ عزل او از حکومت فارس علي التحقیق معلوم نشد ولی چون تاریخ ورود جانشین او در حکومت همان مملکت یعني سوغونـجاق نوئین بشیراز در سنهٔ ششصد و هفتادبوده [۲] پس عزل سلف او انکیانوی صاحب ترجمه نیز لابد یا در همان سال یا در سال قبل بوده است و مجموع مدت حکومت انکیانو در فارس قریب چهارسال بود (٦٦٧ ـ ٦٧٠ ).

---

(۱) وصاف ص ۱۹۳ ــ ۱۹۵ وشیراز نامه ص ٦٥ ،
(۲) وصاف ص ۱۹۵ ،

شیخ را در مدح امیر انکیانو چندین قصیده است که تمام آنها از ابتدا تا انتها عبارت است از پند و اندرز و وعظ و نصیحت وبر خلاف اسلوب سایر قصاید شیخ وغیر شیخ بکلی خالی ازتشبیب وتغزّلات معمولهٔ شعراست ، از جمله قصیدهٔ رائیّه که مطلع آن اینست :

بس بگردید و بگردد روزگار      دل بدنیا در نبندد هوشیار

ودر تخلّص بمدح گوید درآخر قصیده :

سعدیا چندانکه میدانی بگوی      حق نشاید گفتن الا آشکار
هر کرا خوف وطمع دربار نیست      از خطا باکش نباشد و ز تتار
دولت نوئین اعظم شهر یار      باد تاباشد بقای روزگار
خسرو عادل امیر نامور      انکیانو سرور عالی تبار
منعما سعدی سپاس نعمتت      کي تواند گفت وچون سعدی هزار(۱)

ودیگر قصیدهٔ میمیّهٔ که مطلع آن اینست :

بسی صورت بگردیدست عالم      وزین صورت بگردد عاقبت هم

ودر تخلّص بمدح گوید:

سخن شیرین بود پیر کهن را      ندانم بشنود نوئین اعظم
جهان سالار عادل انکیانو      سپهدار عراق و ترك و دیلم

---

(۱) دوبیت ازین قصیده در بعضی نسخ گلستان درحکایت اخیر ازباب اول نیزموجوداست و آن دو بیت اینست ؛

این همه هیچ است چون می بگذرد      تخت و بخت و امرو نهی و گیر و دار
نام نیك رفتگان ضایع مکن      تا بماند نام نیکت بر قرار

ولی چون تألیف گلستان ( سنه۶۵۶ ) قریب یازده سال قبل از ورود انکیانو بفارس (سنه۶۶۷) بوده پس واضح است که ابیات مزبوررا بعدها نساخ یا خود شیخ در بعضی ازنسخ متاخرهٔ گلستان الحاق کرده‌اند و نظیراین فقره یعنی الحاق ابیاتی از قصاید شیخ در گلستان که تاریخ انشاء آن قصاید متاخر از تاریخ‌تألیف گلستان بوده مکرر واقع شده است ، باری دو بیت مزبور در نسخ بسیار قدیمه گلستان مثلا در نسخهٔ که اساس‌طبع آقای عبدالعظیم قریب بوده ابدا وجود ندارد وهمچنین درگلستان چاپ‌آقای فروغی ص ۶۳ نیز در اصل متن موجود نیست و فقط در حاشیه افزوده شده .

که روز بزم برتخت کیانی فریدونست و روز رزم رستم
چنین پند از پدر نشنیده باشي الا گر هوشمندی بشنو از عم

وچنانکه ملاحظه میشود از اینکه شیخ درابیات مذکوره از خود به « پیر کهن » و « عمّ » تعبیر می‌نماید واضح است که وی درآن تاریخ یعنی درحدود ۶۶۷ — ۶۷۰ مردی نسبةً معمّر و مسن بوده است.

ودیگر قصیدهٔ معروف شیخ که مطلع آن اینست:

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلي زنهار بد مکن که نکر دست عاقلی
این پنج روزه مهلت ایّام آدمي آزار مردمان نکند جز مغفّلی

ودر تخلّص بمدح گوید:

این فکر بکر من که بحسنش نظیر نیست مردم مخوان اگر دهمش جز بمقبلی
وان کیست انکیانه[1] که دادار آسمان دادست مرو را همه حسن و شمایلي
نوئین اعظم آنکه بتدبیر و عقل و رای امروز در بسیط ندارد مقابلی
من خود چگونه دم زنم از عقل وطبع خویش کس پیش آفتاب نکردست مشعلی
منت پذیر او نه منم در زمین فارس در حق کیست آنکه ندارد تفضلی

وایضاً درعموم نسخ کلیّات از خطّي وچاپی درعنوان قصیدهٔ که مطلع آن اینست:

گر این خیال محقق شدی ببیداری کهروی عزم همایون بدین طرف داری

مرقوم است « در مدح انکیانو » ولی در خود قصیده نام ممدوح مذکور نیست.

و علاوه برقصایدمذکوره شیخ رارسالهٔ نثری است خطاب بامیر انکیانوی مزبور در آداب سیاست و ملك داری که در مقدّمهٔ عموم نسخ کلیات ازخطي وچاپی درجزو سایر رسائل منسوبه بشیخ مندرج است وعنوان رسالهٔ مزبوره در غالب نسخ چنین است: « در نصیحت امیر انکیانو »..

---

(۱) کذا در غالب نسخ ندیده ، ودربعضی نسخ : انکیانو ،ولی واضح است که برای وزن شعر انکیانه اقرب بصواب است دراین قصیده از انکیانو ، در نسخهٔ چاپ بمبئی بجای انکیانه « آن یگانه » که بدیهی است تحریف کاتب است که مقصود از انکیانه را چون نفهمیده تصور کرده تحریف « آن یگانه » است وهمچنین طور بخیال خود تصحیح کرده است.

## ۱۰ ـ امير محمد بيك

پس از عزل انكيانو از حكومت فارس اباقاخان سوغونجاق نوئين از امراء معروف مغول را بحكومت آن مملكت منصوب نمود و وى پس از ورود بشيراز در سنهٔ ششصد و هفتاد با عظمتي هر چه تمامتر و تعرّف و تتبع احوال حكومت ولايات را برعدّهٔ ازعمّال كاردان بطريق مقاطعه قسمت كرد و از جمله باسقاقي يعنى شحنكي دار الملك شيراز را بسه نفر كه يكى از آنها محمّد بيك صاحب ترجمه بود ( ودو نفر ديكر بولوغان و تونياق بودند از امراء مغول ) مفوّض ساخت (۱)، محمد بيك همچنان در اين وظيفه باقى بود تا در سنهٔ ششصد و هفتاد و هفت كه لشكر نكودريان مغول از سيستان بفارس تاختن آوردند و لشكر شيراز با محمّد بيك مذكور و بولوغان و تونياق و شمس الدّين تازيكو (۲) وساير اعيان و اكابر بدفع ايشان بيرون آمدند و در نزديكى نهر كربال در هفدهم رمضان از سنهٔ مذكوره بين الفريقين جنك بسيار سختى روى داده اكثر شيرازيان بقتل رسيدند و از جمله مقتولين يكي همين امير محمّد بيك صاحب ترجمه و تونياق سابق الذّكر بود (۳)

از جمله كارهائى كه محمد بيك در مدت باسقاقى خود در شيراز نمود اين بود كه سيّد فخر الدين حسن از كبار سادات شيراز را از تصرف در املاك بسيارى از اعمال شيراز كه برحسب ادعاى سيّد مزبور از عهد عضد الدوله ديلمي تعلق بخانوادهٔ ايشان داشته و سلغريان آنرا غصب كرده بوده‌اند و از اباقاخان بطبق آن دعوى يرليغ صادر كرده بود و ملوك و اكابر شيراز را براى انتزاع املاك چندين صد ساله از تصرف ايشان بانواع تعذيب و تنكيل معذّب ميداشت مانع آمد وسيّد باز باردوى اباقاخان مراجعت نمود (٤)،

---

(۱) وصاف ص ۱۹۵ وشيراز نامه ص ٦٥ وجامع التواريخ در تاريخ آباقاخان.

(۲) جامع التواريخ در قسمت راجع باباقاخان ـ شرح حال اين شمس الدين تازيكو عنقريب مذكور خواهد شد.

(۳) جامع التواريخ در تاريخ آباقا و وصاف ص ۲۰۰،

(٤) وصاف ص ۲۳۰،

در قدیمترین نسخهٔ کلیات پاریس مورخهٔ سنهٔ ۷۶۷ که نسخهٔ بسیار متقن محلّ اعتمادی است در عنوان یکی از قصاید فارسی شیخ که مطلع آن اینست :

شکر فضل خدای عزّ و جل — که امیر بزرگوار اجلّ
شرف خاندان دولت و ملك — خانه تحویل کردوخانه بدل(۱)
دیوش از راه معرفت می برد — ملکش بانگ زد که لاتعجل

چنین مرقوم است : « در مدح امیر محمّد بیك » ، که بظنّ بسیار قوی بلکه بنحو قطع و یقین مراد همین امیر محمّد بیك صاحب ترجمه باید باشد ، و در بعضی نسخ دیگر عنوان این قصیده چنین است : «فی ذکر توبة الامیر سیف الدّین محمّد» که ازآن معلوم میشود که لقب ممدوح سیف الدّین بوده است ، وعلی ایّ حال در اثناء خود قصیده از ممدوح فقط بلفظ سیف الدّین تعبیرشده و نام محمّد یامحمّد بیك مذکور نیست چنانکه گوید در تخلّص بمدح:

بندگان سر کشند و باز آیند — پیش اقبال سیف دین و دول
همه شمعند پیش این خورشید — همه پروانه پیش این مشعل
لاجرم چون سطاره(۲) راست بود — نتواند که کژ رود جدول
فکر من چیست پیش همّت تو — نخل کوته بود بپای جبل
زحل و مشتری چنان نگرند — یا بهٔ قدرت ای بزرگ محلّ
که یکی از زمین نگاه کند — بتأمّل بمشتریّ و زحل

الی آخر الابیات ، و باز در همان نسخهٔ مورّخهٔ ۷۶۷ در عنوان قصیدهٔ دیگر که مطلع آن اینست :

بخرّمیّ و بخیر آمدیّ و آزادی
که از صروف زمان در امان حق بادی

(۱) کذا در اغلب نسخ قدیمه بتکرار خانه ، ولی در بعضی نسخ جدیده : خانه تحویل کرد و خرقه بدل.

(۲) کذا در اکثر نسخ بالطاء مؤلفه و از جمله نیز در نسخهٔ مورخهٔ ۷۶۷ ، ولی در بعضی از نسخ جدیده : « ستاره » بالتاء دونقطه .

چنین مسطور است : « فی تهنیة قدوم امیر محمّد بیك » که معلوم میشود اگر بعنوان این نسخه اعتماد کنیم که این قصیده نیز در مدح همین امیر محمّدبیك صاحب ترجمه بوده است ، ولی در بعضی نسخ جدیده عنوان قصیده مزبوره چنین است : « في مدح شمس الدين تازيكوى » ، وچون نام ممدوح در اثناء خود قصیده مذکور نیست بدون شك اطمینان قلب بنسخهٔ مؤرخهٔ ۷۶۷ که فقط ۷۶ سال بعد از وفات شیخ کتابت شده بمراتب بیشتر است تا بنسخ جدیدهٔ که مابین آنها وعصر شیخ قریب ششصد هفتصد سال فاصله وبهمین مناسبت مشحون ازاغلاط وتصرفات وتغییرات وتبدیلات است.

## ۱۱ ـ شمس‌الدین حسین علکانی

درسال ششصد وهفتاد که اباقا چنانکه در فصل سابق کنیم سوغونجاق نوئین‌را بحکومت فارس منصوب نمود شمس‌الدین محمّدجوینی وزیر اباقا نیز خواجه شمس‌الدّین حسین علکاني صاحب ترجمه را بسمت الغ بيتكچي يعنی رئیس کتبه و دبیر بزرگ (۱) برای استدراك محاسبات و استخراج توفیرات بفارس گسیل ساخت (۲) ، و از این تاریخ ببعد تا حدود سنهٔ ۶۸۱ ذکری از او در وصاف که ازهمه بیشترمتضمّن معلومات راجع بشرح احوال اوست دیده نمیشود، ودرحدود سنهٔ مذکوره در اوایل جلوس سلطان احمد تکودار بن هولاکو صاحب ترجمه با خواجه نظام‌الدّین ابوبکر وزیر سابق اتابك محمّدبن سعد وشمس‌الدّین محمّدبن مالك [ تازیکو ] و سیّد عماد الدين ابويعلى هر چهار تن از شیراز عازم اردوی پادشاه مزبور شدند و شیراز را در تحت ریاست طغاجار نوین بمقاطعه قبول کرده مراجعت نمودند (۳)

پس از قضیهٔ قتل سیّد عمادالدین ابویعلی مزبور که از جانب ارغون بحکومت

(۱) از الغ بضمتین بترکی بمعنی بزرگ و بيتكچي بمعنی دبیر ونویسندهٔ وکاتب .

(۲) وصاف ص ۱۹۵ .

(۳) وصاف ص ۲۰۸ .

کلّ مملکت فارس منصوب شده بود باغوای ارکان دولت اتابك ابش خاتون در ۲۱ شوال ۶۸۳ که درشرح حال ابش اشاره اجمالي بدان نموديم اتابك ابش وجميع اعوان او باردو احضار و محاکمه شدند از جمله کسانی که بشرکت در آن واقعه متهم بودند یکی همین شمس الدّین حسین علکاني مانحن فیه و قوام الدّین بخاری وسیف الدّین یوسف بودند که ایشانرا دربارغو هریك را هفتاد و یك چوب محکم بر موضع ازار زدند ولي بعلّت بقایای اموال بلوکات که بر ذمت ایشان متوجه بود و التزام اداء توفیرات بجان امان یافتند (۱) و در حدود ۶۸۵ یا ۶۸۶ برای تحصیل بقایا بشیراز مراجعت نمودند (۲) ۰ در اوایل وزارت سعدالدولهٔ یهودی وزیر معروف ارغون چون از مال التزامی خواجگان شیراز که متعهّد ادای آن شده بودند یعنی پانصد تومان (پنج ملیون) زر با سعی بسیار اثری ظاهر نشد جوشی از امراء مغول از جانب سعدالدوله مأمور نسق کار شیراز و تحصیل بقایای اموال شده پس ازورود بفارس دراولین ملاقات شمس الدین حسین علکانی صاحب ترجمه را با پسرش و مجدالدین رومی و فخرالدین مبارکشاه بعلّت تقصیر در اداء مال دیوانی در کوشك زر از حدود شیراز بقتل رسانید (۳) درحدود سنهٔ ششصدو هشتاد و هشت (٤)،

نسبت علکاني معلوم نشد بچیست و در جامع التواریخ این کلمه علاکانی با دو الف مسطور است ودرهیچیك از کتب تواریخ یارجال یامسالك و ممالك چنین اسمي باملای علکان یا علاکان در اسامي اشخاص یا اماکن بنظر نرسید فقط در مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتری در شرح احوال خلیل بن احمد نحوی

(۱) وصاف ص ۲۲۱،

(۲) وصاف ص ۲۲٤،

(۳ جامع التواریخ در فصل راجع بارغون و وصاف ص ۲۲۳-۲۲٤،

(٤) ظاهر سیاق جامع التواریخ و وصاف در تاریخ قتل این جماعت همین سنه است و شیراز نامه ص ۷۳ تاریخ قتل مجدالدین رومی را تصریحاً در همین سنه ضبط کرده است وچون این جماعت همه باهم و دریکوقت بدست جوشی کشته شده‌اند پس واضح است که تاریخ قتل سایرین نیز درهمین سال بوده است.

معروف (۱) استطراداً نام کسی‌را میبرد موسوم بابوعبدالله محمّدبن علکان‌غوّاص نیشابوری لیثی جنیدی صاحب «رسالهٔ فرهنگ» که از آنجا معلوم میشود علکان از اسماء رجال بوده است، وبنابرین محتمل است که علکان درمورد مانحن‌فیه نیزنام یکي ازاجداد صاحب ترجمه بوده است .

در جزو قصاید فارسی شیخ سه قصیده در مدح صاحب ترجمه یافتم که در نسخ معموله کلّیّات در عنوان دو قصیدهٔ اوّل فقط مرقوم است : «در مدح صاحب شمس الدین حسین» بدون نسبت علکانی، ولی در نسخهٔ بسیار مصحح مضبوط پاریس (۲) مورّخه ۷٦۷ در عنوان هردو قصیده صریحاً واضحاً نسبت علکاني را برنام اوافزوده است، عنوان قصیدهٔ اوّل درنسخهٔ مزبوره اینست: «فی [مدح] شمس‌الدّین الحسین‌العلکانی» ومطلع آن‌این:

احمد الله تعالي که علی رغم حسود

خیل باز آمد وخیرش (۳) بنواصی معقود

و درتخلّص بمدح گوید:

خبرآورد مبشّر که زبطنان عراق

وفد منصور همی آید و رفد مرفود

پارس را نعمتي (٤) ازغیب فرستاد خدای

پارسایان را ظلّی بسر آمد ممدود

شمس دین سایهٔ اسلام جمال الافاق

صدر دیوان و سر خیل و سپهدار جنود

---

(۱) مجالس‌المؤمنین نسخهٔ خطی راقم سطور دراواخر مجلس پنجم.

(۲) بعلامت «ضمیمهٔ فارسی ۱۷۷۸» ، قصیدهٔ اول در ورق ۱۲٤ـ ۱۲٥ از این نسخه است، وقصیدهٔ دوم درورق ۱۳۳، و قصیدهٔ سوم درورق ۱۳٤.

(۳) کذا فی اکثرالنسخ، واین عبارت اشاره است بحدیث معروف «الخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم‌القیامة» ( الجامع‌الصغیر ۲:۲٥٤ )، و در بعضی نسخ چاپی: «گوش»، و آن تصحیف قبیح وغلط فاحش است.

(٤) کذا فی اکثرالنسخ، ودربعضی نسخ چاپی: حاکمی.

صاحب عالم عادل حسن الخلق حسین
آنکه در عرصهٔ گیتی است نظیرش مفقود
بجوانمردی و درویش نوازی مشهور
بتوانگر دلی و نیك نهادی مشهود
ذکر آصف نتوان کرد ازین بیش بفضل
نام حاتم نتوان برد ازین بار بجود

الی آخر القصیدة ، و از ابیات ذیل ازین قصیده معلوم میشود که صاحب ترجمه اشعار سعدی‌را نیك پسندیده وتمجید کرده بوده است:

همه گویند وسخن گفتن سعدی دگرست
همه دانند مزامیر نه همچون داود
بد نباشد سخن من که تو نیکش گوئی
زر که ناقد بپسندد سره باشد منقود
ور حسود از سر بی مغز حدیثی گوید
طهر مریم چه تفاوت کند ازخبث یهود

الي آخره ' ـ وعنوان قصیدهٔ دوّم درنسخهٔ سابق‌الذکر چنین است: ' درمدح الصّاحب(۱) شمس الدین الحسین العلکانی ' ومطلع آن این:

| | |
|---|---|
| ای محافل را بدیدار تو زین | طاعتت بر هوشمندان فرض عین |
| آسمان در زیر پای همّتت | بر زمین مالیده فرق فرقدین |

ودر تخلّص بمدح گوید:

| | |
|---|---|
| ای کمال نیکمردی بر تو ختم | نیکنامی منتشر در خافقین |
| عالم عادل امیر شرق و غرب | سرور آفاق شمس‌الدّین حسین |
| کز بهاء طلعتش چون آفتاب | میدرخشد نور بین‌الحاجبین |
| آنکه بیرون از ثناء وحمد او | بر سخن دانان سخن لحن است وشین |
| تا نپنداری که مشغولم ز ذکر | یا ازخدمت غافلم یك طرف عین |

(۱) کذا .

من که چندین منت ازوی برمنست چون نگویم شکراو والشکر دین

الی آخر القصیدة ، و امّا قصیدهٔ سوّم عنوان آن نیز صریحاً واضحاً در نسخهٔ مزبوره چنین است : « بمدح الصاحب شمس الدین الحسین الملکانی » ، و در سایر نسخ این قصیده یا هیچ عنوانی ندارد یا عنوانی مبهم از قبیل « نصیحت پادشاه زمان » و نحو ذلک، ولی در اثناء خود قصیده نام ممدوح مذکور نیست ، مطلع این قصیده اینست:

تمام گشت و مزین شد این خجسته مکان

بفضل و منّت پروردگار عالمیان

همیشه صاحب این منزل مبارک را

تن درست و دل شاد باد و بخت جوان

الی آخر القصیدة.

## ۱۲ ـ ملك شمس الدین تازیکو

ملك شمس الدّین محمّدبن مالك مشهور بشمس الدّین تازیکو ازمشاهیرمتموّلین و اعاظم تجار بود و مال التجارهٔ او در اقطار ارض از مشرق تابمغرب روان بود، در سنهٔ ششصد و هفتاد و شش در عهد سلطنت اباقا ممالك فارس را بانفراد واستبداد بطریق مقاطعه از دولت مغول بعهده گرفت بنحویکه حکومت مطلق بـا او بود و ارباب بلوکات جواب متوجهات ضمانی با او میگفتند[1] و ظاهراً تااواخر عهداباقا در آن وظیفه باقی بود، دراوایل جلوس سلطان احمد تکودار درحدود سنهٔ ۶۸۱ چنانکه درفصل سابق نیزبدان اشاره کردیم وی باشمس الدّین حسین علکانی وسیّد عمادالدّین ابویعلی ونظام الدّین ابوبکر وزیر باردوی پادشاه مزبور رفته هرچهار تن باشتراك شیرازرا بمقاطعه قبول کردند[1] ، دراین حکومات مختلفه صاحب ترجمه ثروت هنگفت خود را متدرجاً بعناوین مختلفه از مقارضه و مساعدت باحکام شیراز

(۱) وصاف ص ۱۹۷،

(۱) وصاف ص ۲۰۸،

و تعهدات و التزامات که در مقابل آن جز مطالعهٔ حجج و قبالات و عشوه وغرور مطال و مدافعات هیچ فایدهٔ نکرد بباد فناداد(۱)، صاحب وصاف گوید: « امروز که شهور سنهٔ تسع و تسعین و ستمائه است در بیغولهٔ انزوا و مقام ابتلا وجه چاشت وشامی ازمعونت بنده زادگان خود می یابد نه باهیچکس ناقه وجملی دارد ونه در هیچ دفتر نور وحلی بنام اوبرمیآید (۲) »

چنانکه از عبارت فوق واضح میشود صاحب ترجمه بنحو قدر متیقن تا سنهٔ ۶۹۹ در حیات بوده است وزیاده براین ازحالات او واینکه چه مقدار دیگر باز زیست نموده معلوم نشد.

در تاریخ وصاف با آنکه مکرر از صاحب ترجمه اسم برده و بسوانح احوال او اشاراتی کرده (۳) هیچ جا لقب « تازیکو » را بر نام او تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد نیفزوده ولی در جامع التواریخ تألیف معاصر او رشید الدین فضل‌الله در فصل تاریخ اباقا مکرر از صاحب ترجمه به « شمس الدین تازیکو » تعبیر کرده است (۴)،

در کلیات شیخ مدیحهٔ از او در حق این شمس‌الدین تازیکو نیافتم (۵) ولی

---

(۱) وصاف ص ۱۹۷-۱۹۸ ،

(۲) وصاف‌ص ۱۹۸،

(۳) رجوع شود بصفحات ۱۹۷-۱۹۸،۲۰۶،۲۰۷، ۲۰۸ ،

(۴) از جمله در ورق ۲۹۸ و۳۱۱ ب ازنسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس بعلامت ضمیمهٔ فارسی ۲۰۹ ،

(۵) سابق در شرح احوال امیرمحمد بیك گفتیم که در بعضی از نسخ جدیدهٔ کلیات در عنوان قصیدهٔ که مطلع آن اینست ،

بجز‌می و بغیر آمدی و آزادی که ازصروف زمان درامان‌حق بادی

مسطور است در مدح شمس‌الدین تازیکوی ، و گفتیم که عنوان همین قصیده در نسخهٔ بسیار متقن مصحح پاریس مورخهٔ ۷۶۷ چنین است فی‌تهنیة قدوم امیر محمد بیك ، وچون نام ممدوح دراثناء خود قصیده مذکور نیست اطمینان قلب بنسخهٔ مزبورهٔ قریب‌العهد بعصر شیخ‌بمراتب بیشتر است از نسخ کثیرالاغلاط جدیده که فی الواقع هیچگونه اعتمادی نه بعناوین آنهاونه‌بمندرجات آنها میتوان نمود .

حکایت معروفی راجع ببرادر شیخ و اینکه او ازقرار مذکور در شیراز بردرخانهٔ اتابك دکان بقالي داشته و دیوانیان باو و بسایر بقّالان خرما ببهای گران بطرح داده بوده‌اند و وساطت شیخ نزد این ملك شمس‌الدّین تازیکو دررفع آن غایله و فرستادن اوقطعهٔ نزدملك مذکورکه مطلع آن اینست:

ز احوال برادرم بتحقیق　　　دانم که ترا خبر نباشد

در آخر مقدّمهٔ که درعموم‌نسخ بکلیّات شیخ ملحق‌است مسطور است که از غایت اشتهار حاجت بتکرار مضامین‌آن دراین رساله نیست (۱)

امّا کلمهٔ تازیکو که در بعضي نسخ جدیده و مخصوصاً درنسخ چاپی« تازیکوی» بزیادتی یائی درآخرآن مسطور است ظاهر آن موهم اینست که کلمه ایست‌مرکّب از «تازی» و «گوی» صفت فاعلي ازگفتن یعنی کسی که بتازی وعربی سخن‌میگوید،ولی هم‌درجامع التّواریخ وهم‌درنسخ قدیمهٔ کلیّات (ازجمله در نسخهٔ بسیار متقن پاریس مورخهٔ ۷٦۷) این کلمه مکرراً ومطّرداً بدون استثنا همه جاتازیکو بدون یائي در آخر مکتوب‌است، وازاین فقدان مطّرد یاء در مآخذبکلي مختلف ازیکدیگرشایدبتوان استنباط نمود که کلمهٔ تازیکو درمورد مانحن فیه باکاف‌عربی ومصغر کلمهٔ «تازیك» بوده است‌برسم تصغیر اهالی‌جنوب ایران در بعضی‌کلمات که در آخرآن‌واوی‌الحاق کنند مانند پسرو و دخترو و حسنو وحسینو(۲) و نیز سیبو و عمرو وبابو وخالو

(۱) رجوع شود نیز بفارسنامهٔ ناصری ج۱ص۴۹، وفهرست نسخ‌فارسی موزهٔ بریتانیه از ریو ص۵۹۷ وفهرست نسخ‌فارسی دیوان هند درلندن تألیف اته ص٦٦١،

(۲) «حرف واو وزواید آن دواست، حرف تصغیر و آن‌واویست‌که بجای کاف‌تصغیر استعمال کنند چنانك شاعر گفته است:

چشم خوش تو کهآفرین باد برو　　　بر مانظری نیکندای پسرو»

(المعجم فی معایير اشعارالعجم ص ۲۱۳ )

و خفاجی در شفاء الغلیل گوید: ویعنی سیبویه و نحوه علامة تصغیرقال فی‌ربیع‌الابرار اذا سمی‌اهل‌البصرةانسانا بنبل وصفروه قالوانبلویه کما یجعلون عمراعمرویه وحمدًا حمدویه انتهی (شفاء‌الغلیل فیمافی کلام العرب من‌الدخیل طبع مصر ص ۲۱۲)،

و امثال ذلك کـه سیبویه و عمرویه الخ معرّب آنست ، و بنا بر این پس تاز یکو شاید بمعنی کسی بوده که تازیك بوده‌است در مقابل ترك و مغول یا کسی که تازی یعنی عرب بوده‌است در مقابل ایرانی چه محتمل‌است باحتمال‌قوی که صاحب ترجمه نیز مانند بعضی حکام دیگر فارس در عهد مغول از قبیل ملك الاسلام جمال الدّین طیبی و اولاد او و نورالدین بن الصیاد که همه عرب و از تجار عرب بوده‌اند وی نیز اصلاً عرب‌بوده‌است ، والله اعلم بحقیقة‌الحال .

## ۱۳ - مجدالدین رومی

مجد الدّین اسعد رومی بتصریح صاحب شیراز نامه (۱) در سنهٔ ششصد و هشتاد و شش یعنی دراواسط عهد ارغون بحکومت شیراز منصوب شد و تا سنهٔ ششصد و هشتاد و هشت در آن وظیفه باقی بود ودراین مدّت حکومت خود بسیاری ابنیهٔ خیریّه از رباطات ومدارس وپلهاوغیره‌در نواحی‌فارس‌تأسیس‌نموده که تفصیل آنها درشیراز نامه مذکور است .

در اوایل وزارت سعدالدوله یهودی وزیر معروف ارغون چنانکه در شرح احوال شمس الدّین حسین علکانی نیز بدان اشاره کردیم جوشی از امراء مغول که ازجانب سعدّ الدوله مذکور مأمور تنظیم امور فارس بود پس‌ازورود بشیراز دراولین‌ملاقات مجدالدین رومی صاحب ترجمه را باعدّهٔ دیگر ازحکّام فارس بعلّت تقصیر در اداء اموال دیوانی در کوشك زر ازحدود شیراز بقتل رسانید در شهور سنهٔ ششصد وهشتاد و هشت (۲).

شیخ را در مدح مجدالدین رومی صاحب ترجمه قصیده ایست که مطلع آن اینست :

جهان برآب نهادست و زندگی‌بر باد    غـلام همت آنم کـه دل بدو ننهـاد

ودرتخلّص بمدح گوید :

---

(۱) شیراز نامه طبع طهران ص ۷۲ - ۷۳ .

(۲) جامع التواریخ درتاریخ‌ارغون . وتاریخ‌وصاف ص ۲۲٤ . وشیراز نامه ص ۷۳ .

نداشت چشم بصیرت که گرد کرد و نخورد　ببرد گوی سعادت که صرف کرد و بداد

چنانکه صاحب فرخنده رای مجدالدّین　که بیخ اجر نشاند و بنای خیر نهاد

بروزگار تو ایّام دست فتنه ببست　بیمن تو در اقبال برجهان بگشاد

دلیل آنکه ترا از خدای نیك آید　بس است خلق جهان را که از تو نیك افتاد

واین دوبیت معروف که دراغلب نسخ گلستان در اواخر باب هشتم آن کتاب نیز موجود است از این قصیده است:(۱)

بر آنچه میگذرد دل منه که دجله بسی　پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم　ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد

وعنوان این قصیده درعموم نسخ کلّیات از قدیم وجدید وخطّی وچاپی که اینجانب ملاحظه نموده چنین است: «في مدح مجدالدّين الرومي» (باعبارتي شبيه بدان) ولي در یکي از نسخ قدیمی (۲) طهران متعلّق باقای حاج حسین آقاملك که سابق نیز بدان اشاره نموده ایم در عنوان این قصیده چنین مسطور است: «فی موعظة ومخاطب[= مخاطبة] امیر فخرالدین ابي بكر بن ابي نصر» (۳)، وچون نام مجدالدین چنانکه ملاحظه شد صریحاً دراثناء خود قصیده مذکور است پس این عنوان قطعاً غلط است مگر آنکه در نسخهٔ مذکوره در اثناء خود قصیده نیز بجای مجد الدین «فخرالدین» داشته باشد که چون خود نسخه نزد اینجانب حاضر نیست این فقره را نمیتوانم معلوم کنم لکن در اینصورت نیز باز رجحان اکثریت عظیمهٔ نسخ از قدیم وجدید که همه مجدالدین دارند بر این نسخهٔ واحده بحال خود باقی است.

---

(۱) چون این قصیده که درمدح مجدالدین رومی است باغلب احتمال درایام حکومت او در شیراز یعنی ما بین سنوات ۶۸۶ ـ ۶۸۸ ساخته شده معلوم نیست که آیا شیخ این دوبیت را بعدها ازاین قصیده ببعضی نسخ متأخرهٔ گلستان (که مدتها قبل ازآن تاریخ تألیف شده بوده) افزوده یابرعکس ازگلستان در این قصیده داخل کرده بوده است.

(۲) این نسخه گرچه قدیمی است ولی تاریخ کتابت ندارد وبرحسب تقدیر آقای حبیب یغمائی که خود بدقت آنرا معاینه کرده اند خیال میکنند که از اواخر قرن هشتم ازحدود ۷۵۰ الی ۸۰۰ باید باشد.

(۳) سابقاً درشرح احوال امیر فخرالدین ابوبکر نیز ما اجمالا باین فقره اشارهٔ کردیم.

## ١٤ ـ نور الدین بن صیاد

در عموم نسخ خطی وچاپی کلّیّات در عنوان یکي ازقصاید عربی شیخ که مطلع آن اینست :

مادام منسرح الغزلان فی الوادی　　احذر یفوتك صید یا ابن صیّاد

مرقوم است «فی مدح الصدر نور الدین بن صیّاد» یا «بمدح الملك نورالدین بن صیاد ویعظه» یا عبارتی شبیه بدینها ، و در مطلع خود قصیده نیز چنانکه ملاحظه شد نام «ابن صیّاد» صریحاً مذکور است ، وسپس درمدیحه گوید :

یا دولة جمعت شملي برؤيته　　بلّغتنی املي رغماً لحسّادی

یا اسعدالناس جدّاً ماسعی قدمی　　الیك الا اراد الله اسعادی

قرعت بابك و الا قبال یهتفنی　　شرعت فی منهل عذب لوّراد

الی آخر الابیات ، ودرآخر قصیده گوید :

خیر ارید بشیراز حللت بها　　یانعمة الله دومی فیه (١) وازدادی

که صریح است که ممدوح درآن حین درشیراز بوده است ، ودر اثناء قصیده پس از توجیه پارهٔ نصایح بممدوح گوید :

ان کنت یاولدی بالحق منتفعاً　　هذی نصیحة آباء لاولاد

که از تعبیر «یاولدی» نسبت بممدوح و «هذی نصیحة آباء لاولاد» واضح است که شیخ در آن اوان مردی نسبةً مسن و معمّر ونسبت بممدوح در حکم پدر و فرزند بوده است ، حال باید دید این نورالدین بن صیاد که بوده است .

بدون هیچ شك وشبهه مراد نورالدین احمد بن الصیّاد تاجر است که یکی از عمّال دولت مغول بوده ودر اواخر قرن هفتم ذکر اومکرردرتاریخ وصاف و حوادث الجامعهٔ فوطي آمده است وبرسم معهود مغول که حکومت ولایات را غالباً بنحو مقاطعه بتجار متمول و «ارتاقان» مفوّض میکرده اند ازقبیل شمس الدین تازیکو

(١) کذا درنسخهٔ مورخهٔ ٧٦٧ بتأنیث ضمیر درمورد اول وتذکیر آن درمورد ثانی ولابد یکی باردهٔ «بلدة» ودیگری بارادهٔ «موضع» بوده است (برفرض صحت نسخه) ،

وملك الاسلام جمال الدین طیبی واولاد او ابن نورالدّین بن صیاد نیز قطعاً یکی از این قبیل اشخاص بوده است و بدون شك ازاینکه سعدی اورا بقصیدهٔ عربی مدح کرده وی نیز مانند شمس الدین تازیکو وخاندان ملك الاسلام مذکور همه عرب و تازی نژاد بوده اند. باری نورالدین بن صیاد مزبور بتصریح حوادث الجامعه درسنه ۶۸۳ ابتدا مدت یك ماه و سپس قریب سه چهار سال از سنهٔ ۶۸۵ الی سنهٔ ۶۸۸ حکومت واسط ومضافات در عراق عرب بوی محوّل بوده است (۱)، تاریخ ورود اورا بفارس نتوانستم معین کنم همینقدر ازوصاف ص ۴۰۵ محقق است که وی در سنهٔ هفتصد و دو درسلطنت غازان بشراکت بایکی از نوّاب صاحب دیوان ممالك (یعنی یا رشیدالدین فضل الله معروف یاسعد الدین محمّد ساوجی که هردو در آن تاریخ بالاشتراك بشغل وزارت غازان منتصب بودند) بحکومت بحر وسواحل خلیج فارس منصوب شد ولی ابتداء ورود او بفارس بنحوی که بازمان حیات شیخ که اورا مدح کرده نیز وفق دهد لابد باید مدتی قبل از تاریخ مزبور وقوع یافته باشد بدون شك.

## ۱۵ ـ قاضی رکن الدین

شیخ را دربدایع غزلی است درمدح یکی ازقضاة که از اوفقط به «رکن الدین» تعبیر می نماید با نعت قاضی ومطلع آن غزل اینست:

بسا نفس خردمندان که در بند هوا ماند

دو آنصورت که عشق آید خردمندی کجا ماند

---

(۱) عین عبارات حوادث الجامعه راجع بنورالدین بن صیاد ازقرار ذیل است: درحوادث سنهٔ ۶۸۳ گوید: «وفیها رتب نورالدین احمد بن الصیاد التاجر صدرالاعمال الواسطیة عوضاً عن فخرالدین مظفر بن الطراح فانفذ خادما اسمه اقبال لینوب عنه فاصعد فخر الدین الی بغداد وتحدث فی ضمان اعمال واسط فعقد ضمانها علیه فانحدر الیها وکانت مدة ولایة ابن الصیاد شهرا واحدا (ص ۴۴۴)». ودرحوادث سنهٔ ۶۸۵ گوید: «وفیها عزل فخرالدین مظفر بن الطراح عن الاعمال الواسطیه ورتب بها نورالدین بن الصیاد» (ص ۴۴۹). ودرحوادث سنهٔ ۶۸۸ گوید: «وفیها عزل نورالدین بن الصباد من واسط ورتب عوضه الملك نورالدین عبدالرحمن بن تاشان (ص ۴۵۹)».

قضاء لازمست آنرا که با خورشید عشق آرد
که همچون ذره در مهرش گرفتار هوا ماند
تحمّل چارهٔ عشق است اگر طاقت بری ورنه
که بار نازنین بردن بجور پادشا ماند
هوا دار نکو رویان نیندیشد زبد گویان
بیا گر روی آن داری که طعنت در قفا ماند
بیارای باد نو روزی نسیم باغ فیروزی
که بوی عنبر آمیزش ببوی یار ما ماند

وازاین بیت اخیر که ذکر باغ فیروزی در آن شده واضح است که صحبت از شیراز واهالی شیراز است چه باغ فیروزی یا بستان فیروزی نام یکی از باغهای شیراز بوده است وذکر آن در جامع التواریخ و وصاف آمده است(۱) ، پس شکی نیست که ممدوح نیز از قضاة شیراز بوده است ، ودر تخلّص بمدح گوید :

اگر بر هر سر کوئی نشیند چون تو بت روئی
بجز قاضی نپندارم که نفسی پارسا ماند
جمال محفل و مجلس امام شرع رکن الدین
که دین از قوّت رایش بعهد مصطفی ماند
کمال حسن تدبیرش چنان آراست عالم را
که تا دور ابد باقی بر و حسن ثنا ماند
همه عالم دعا گویند و سعدی کمترین قائل
درین دولت که باقی باد تا دور بقا ماند

واین قاضی رکن الدّین بدون هیچ شك وشبهه و بنحو قطع و یقین هیچکس دیگر نمیتواند باشد جز قاضی القضاة رکن الدین ابو محمّد یحیی بن مجد الدین.

---

(۱) جامع التواریخ قسمت سلغریان در شرح احوال اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی و وصاف ص ۱۵۷ و ۱۹۷ .

اسمعیل بن نیکروز[1] بن فضل الله بن الربیع الفالی السیرافي از قضاة خانوادهٔ معروف فالیان [2] که بتصریح شیراز نامه قریب‌ بصد وپنجاه سال[3] از اوایل قرن هفتم الی اواسط قرن هشتم وشاید نیز مدتها بعد ازآن منصب قضاء ممالك فارس اباً عن جدٍّ بارث و استحقاق بافراد آن خاندان مفوّض بود.

پدر رکن الدّین مذکور قاضی القضاة مجد الدّین اسمعیل فالي مدّت چهل سال باستقلال متصدّی قضاء مملکت مزبور بود[4] ودر سنهٔ ششصد وشصت وشش وفات یافته است وشرح احوال او در مزارات شیراز وشیراز نامه مسطور است[5] ودر وصاف نیز نام او استطراداً درشرح حال اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگي بمناسبت اینکه وی در عهد پادشاه مزبور متقلّد قضاء ممالك فارس بوده آمده است [6]،

و اما خود صاحب ترجمه یعني قاضی القضاة رکن الدین ابومحمّد یحیي که ممدوح سعدی است در سنهٔ ششصد و هفتاد و هشت از جانب سوغونجاق نوین والی فارس بمشارکت باقاضی ناصر الدین بیضاوی معروف صاحب نظام التواریخ و تفسیر مشهور بمنصب قضاء فارس منصوب شدند ولي تقدم علی الاطلاق قاضي رکن الدین را بود [7]، وقاضي رکن الدین مزبور باصاحب وصاف معاصر و مؤلف

---

(۱) این کلمه نیکروز صریحاً واضحاً بهمین صورت در مزارات شیراز نسخهٔ موزهٔ بریطانیه ورق ۱۶۸ وهمچنین درشیراز نامه ص ۱۴۲ مسطور است ولی در ص ۱۲۷ ازکتاب اخیر غلطاً « مکرم » چاپ شده است و آن غلط فاحش وتحریف است، ودر طبقات الشافعیه سبکی ج ۶ ص۸۳ « نبکروز » باتاء مثناة فوقانیه بجای نون چاپ شده است که واضح است تحریف نون است .

(۲) فال نام قدیم یکی ازبلوکات گرمسیر فارس است که امروزه بگله دار شهرت دارد ودر طرف مغرب وجنوب لارستان ومشرق کنگان یعني ناحیهٔ سیراف قدیم واقع است (رجوع شود بفارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۲۵۸ ـ ۲۶۰ )،

(۳) شیراز نامه ص ۱۲۸،

(٤) شیراز نامه ایضاً،

(۵) مزارات شیراز ورق ۱۶۸ وشیراز نامه ص ۱۲۷ ـ ۱۲۸،

(٦) وصاف ص ۱۶۳،

(۷) وصاف ص ۲۰۵ ـ ۲۰۶،

## ۱۷ ـ ایلخان یعنی هولاکو ظاهراً

شیخ را قصیده ایست درمدح یکي ازاعاظم پادشاهان مغول ایران که ازاو فقط بلفظ « ایلخان » تعبیر میکند بدون تعیین اسم و مطلع آن قصیده با بعضی ابیات اوایل آن از قرار ذیل است :

این منّتی براهل زمین بود از آسمان — وین رحمت خدای جهان بود بر جهان

تا گردنان روی زمین منزجر شدند — گردن نهاده بر خط وفرمان ایلخان

اقصای برّ و بحر بتأیید عدل او — آمد زتیغ حادثه در بارهٔ امان

شاهي که عرض لشکر منصور اگر دهد — از قیروان سپه بکشد تا بقیروان(۱)

سلطان روم وروس بمنّت دهد خراج — چیپال هندو سند بگردن کشد قلان(۲)

ملکی بدین مسافت وحکمي بدین نسق — ننوشته اند در همه شهنامه داستان

و چون « ایلخان » لقب نوعی عموم پادشاهان مغول ایران بوده است از هولاکو تا ابوسعید ازمجرد این تعبیر معلوم نمیشود که ممدوح شیخ دراین قصیده کدام یك از ایشان بوده چه شیخ باچهار تن ازپادشاهان اول این طبقه یعني هولاکو و اباقا و تکودار وارغون معاصر بوده است ، ولي چون درغالب نسخ قدیمه درعنوان این قصیده چنین مرقوم است « فی انتقال الملك من بنی سلغر الی قوم آخرین » ( یا عبارتی شبیه بدان ) وچون بتصریح عموم مورخین سلطنت سلسلهٔ سلغریان بقتل سلجوقشاه بدست مغول درسنهٔ ششصد و شصت و دو خاتمه یافت وازآن تاریخ ببعد مملکت فارس در تحت تصرّف مستقیم مغول درآمد وسلطنت صوری ابش خاتون که بعداز سلجوقشاه نام اتابکی براو نهادند جز مجرّد اسم محض عاری از هرگونه حقیقت ورسم چیز دیگری نبود و قتل سلجوقشاه و دخول مغول بخاك فارس و

(۱) کذا فی اکثر النسخ ، ودربعضی : تا بخاوران .

(۲) قلان بالقاف بمعنی مالیات و خراج است وظاهراً لغت مغولی است ، در جامع التواریخ ( طبع بلوشه ص ۳٤۱ ) گوید : وبعدازآنکه قلان اهالی اینطرف هرسال برمغولی هفت دینار و برتازی حالی یك دینار مقرر شده بود فرمود که بغیرازین هیچ مطالبه نرود ،، پوربهای جامی گوید در قصیدهٔ که غالب اصطلاحات مغول را درآن جمع کرده :

کوچ وقلان خویش بدیوان عشق تو — که جان دهم بمالی و که سر بقوبجوری

( دولتشاه ص ۱۸۳ ) .

تصرف جمیع قلاع همهٔ این وقایع در عهد هولاکو وبفرمان او روی داده بود پس اصلاو ابداًجای هیچ شك وشبههٔنیست که ممدوح شیخ در این قصیده قطعاً وبدون ادنی تردیدی هولاکواست نه اباقا یاتکودار یاارغون (۱) ، وابیات ذیل ازاین‌قصیده تقریباً صریح است دراشاره بطغیان سلجوقشاه وکشتن او شحنگان مغول را و فرستادن‌هولاکو لشکری‌عظیم برائر آن‌بفارس بدفع او وکشته شدن سلجوقشاه‌بدست لشکر مغول وفرستادن سر او بشیراز که بجمیع این وقایع ماسابقاً در شرح‌احوال سلجوقشاه اشارهٔاجمالی نمودیم ، وابیات اینست :

هرکو ببند گیتی کمربست تاج یافت بنهاد مدعی سرو بر سر نهاد جان
با شیر پنجه کردن روبه نه عقل بود باطل خیال‌بست و خلاف‌آمدش گمان
سر بر سنان نیزه نکردیش روزگار گر سر ببند گیت نهادی بر آستان
گنجشك راکه دانهٔ روزی تمام شد از پیش باز باز نیاید در آشیان
اقبال نا نهاده بکوشش نمیدهند بر بام آسمان نتوان شد بنر دبان

الی آخرالابیات.

## ۱۸ - شمس‌الدین محمد جوینی صاحب دیوان

وزیر معروف‌هولاکووابا قاو تکودارکه در چهارم‌شعبان سال ششصدوهشتادو سه در نزدیکی‌اهر بفرمان‌ارغون بقتل رسید ، چون‌تفصیل‌احوال‌این وزیرمشهور دولت مغول در عموم کتب تواریخ مبسوطه مشروحاً ومفصّلامذکور است و مانیز در مقدّمهٔ جلد اول جهانگشای جوینی ص س - سا شمهٔ از آن ذکر کرده ایم لهذا دراینجا ازبسط مقال‌دراین موضوع صرف نظر کرده طالب مزید اطلاعات راب‌کتب مزبوره حواله میدهیم .

شیخ را درمدح این شمس‌الدین جوینی صاحب دیوان وبرادر او علاءالدین جوینی صاحب دیوان مدایح غرّ است ، آنچه راجع ببرادر اوست در فصل آتی

(۱) چون درآخراین قصیده نوبهٔ مدح شمس‌الدین جوینی وزیر هولاکو واباقا وتکودار که در اول‌جلوس ارغون وبحکم وی بقتل رسید نیز مندرج است پس‌احتمال اینکه این قصیده‌در مدح ارغون باشد ازاصل منتفی است .

ان شاء الله مذکور خواهد شد، واما مدایح او در حق خود صاحب ترجمه از قرار ذیل است :

اولاً قصیدهٔ ذات مطلعین بسیار معروف او که از غرر قصاید شیخ محسوب و مطلع اول آن اینست :

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار — که برّ و بحر فراخ است وآدمی بسیار

ومطلع دوّم این :

کجا همی رود آن شاهد شکر گفتار — چرا همی نکند بر دو چشم من رفتار

ودر تخلّص بمدح گوید :

سخن باوج ثریّا رسد اگر برسد — بصدر صاحب دیوان وشمع جمع کبار

خدایگان صدور زمانه شمس الدّین — عماد قبّهٔ اسلام و قبلهٔ زوّار

محمّد بن محمّد که یمن همّت اوست — معین و مظهر دین محمّد مختار

اکابر بر همه عالم نهاده گردن طوع — بر آستان جلالش چو بندگان صغار

الی آخر القصیدة ، ودیگر قصیدهٔ نونیهٔ که مطلع آن اینست :

تبارك الله از آن نقش بند ماء معین

که نقش روی تو بستست وچشم و زلف وجبین

ودر تخلّص بمدح گوید :

اگر تو بر دل مسکین من نبخشائی — چه لازم است که جور و جفا کشم چندین

بصدر صاحب دیوان ایلخان نالم — که در ایاسهٔ (۱) او جور نیست بر مسکین

خدایگان صدور زمان و کهف امان — پناه ملّت اسلام شمس دولت ودین

خدای مشرق و مغرب بایلخان دادست — تو بر خزاین روی زمین حفیظ وامین

الی آخر القصیدة ، ودیگر در آخر قصیدهٔ سابق الذّکر درمدح ایلخان ( یعنی هولاکو ) که مطلع آن اینست :

---

(۱) کذا فی اکثر النسخ ودربعضی نسخ جدیده : ریاست ، وآن تصحیف است ، وایاسه وایاسا محرف یاسه ویاساست که بمغولی بمعنی قاعده وقانون وآیین واحکام عدلیه است ( درحلیة الانسان ابن مهنا درقسمت لغات مغولی ص ۲۰۸ این کلمه بصورت ایاسا مرقوم است ولی املای اصلی آن چنانکه گفتیم یاسا ویاسه است بدون الف دراول ) .

این منّتي براهل زمین بود از آسمان  وین رحمت خدای جهان بود بر جهان (۱)

چندبیت نیز درمدح وزیر او شمس الدّین جوینی صاحب ترجمه مدرج است از جمله:

اکفی الکفاة روی زمین شمس دین و ملك  جانب نگاهدار خدای و خدایگان

صدر جهان و صاحب صاحبقران که هست  قدر مهان روی زمین پیش او مُهان

الی آخر الابیات ، ودیگر در اواخر کلیّات بعد از غزلیّات قدیم در اغلب نسخ رسالهٔ مختصری موسوم به « صاحبیّه » موجود است مشتمل بر عدّهٔ اشعار عربی وفارسی که تمام یا اغلب آنها در مدح همین صاحب دیوان شمس الدین جویني است و بهمین مناسبت است نیز بدون شك که این رساله بصاحبّیه موسوم است .

و بالاخره دررسالهٔ سوّم وششم ازرسائل شش گانهٔ که در اغلب نسخ کلیّات بعنوان مقدّمه بآن ملحق است وظاهراً ازجامع کلّیات شیخ است دوحکایت راجع بروابط مابین شیخ واین شمس الدّین جویني صاحب دیوان وبرادرش علاء الدین جوینی صاحب دیوان مذکور است که چون در جمیع نسخ چاپی کلّیات موجود وعلیهذا در محلّ دسترس عموم ناس است حاجتی بتکرار مضامین آن در این مقاله نیست . حکایت اول اینقسم شروع میشود : «صاحب صاحب قران خواجهٔ زمان نیکو-سیرت وصورت جهان شمس الدّنیا والدّین صاحب الدیوان الماضی علیه الرّحمة کاغذی بخدمت شیخ عارف سالك ناسك قدوة المحققین مفخر السّالکین سعدی علیه الرّحمة نوشت و از خدمت او پنج سؤال کرد الخ» ، وحکایت دوم چنین: « شیخ سعدی رحمة الله علیه فرمود کی در وقت مراجعت اززیارت مکّه چون بدار الملك تبریز رسیدم الخ » ، همین قدر اینجا گوئیم که دوحکایت مزبور هرچند باحتمال قوی بکلی بي اصل وعاری ازصحت نبوده است ولی درصحت جمیع جزئیات وتفاصیل آن بسیار محل تأمّل است ودرهرصورت خالی ازمبالغه واغراق فوق العاده نیست (۲)

---

(۱) کذا در نسخهٔ مورخهٔ ۷٦۷ ویکی دو نسخهٔ دیگر ، و در بعضی نسخ : خدای جهان بر جهانیان ،

(۲) رجوع شود بمقدمهٔ راقم این سطور بر تاریخ جهانگشای جوینی جلد اول ص مه-عب .

## ۱۹ ـ علاءالدین عطا ملك جوینی صاحب دیوان

برادر شمس الدین جوینی مذکور قبل و مؤلف تاریخ جهانگشای جوینی معروف، صاحب ترجمه در عهد هولاکو ودو پسرش اباقا و تکودار از سنهٔ ششصد و پنجاه و هفت الی سنهٔ ششصد و هشتاد و یك یعنی تا آخر عمر خود قریب بیست و چهار سال تمام حاکم بغداد وکلّیّهٔ عراق عرب وخوزستان بود وبالاخره درچهارم ذی‌الحجه سنهٔ ششصد و هشتاد ویك درمغان وفات یافت و در مقبرهٔ معروف چرنداب تبریز مدفون شد، و چون تفصیل احوال وسرگذشت جزئیّات حیات صاحب ترجمه را ما بابسط و اشباع هر چه تمامتر در مقدّمهٔ جلد اول از تاریخ جهانگشای جوینی که باهتمام راقم سطور در مطبعهٔ لیدن در بلاد هلاند بطبع رسیده شرح‌داده ایم لهذا اینجا مجدداً بتکرار آن مطالب نمی‌پردازیم همینقدر گوئیم که چنانکه از ملاحظهٔ تاریخ تولد ووفات صاحب ترجمه ( ۶۲۳ ـ ۶۸۱ ) واضح میشود وی در تمام عمر خود معاصر بوده‌است باشیخ بزرگوار، ودورهٔ حکومت او در عراق عرب و خوزستان ( ۶۵۷ ـ ۶۸۱ ) یعنی در ولایاتی که بکلّی در نواحی مجاورهٔ فارس بوده مصادف بوده‌است درست با بحبوحهٔ دورهٔ « فعالیّت ادبی» شیخ ( باصطلاح امروزه ) که چنانکه معلوم است عمده از اواسط قرن هفتم ببعد بروز و ظهور نموده بوده است، این معاصرت واین قرب جوار بعلاوهٔ سنخیّت فضل وادب بدون شك همه ازاسباب ومقرّبات مناسبات خصوصی بوده که مابین این دوبرادر فاضل هنر دوست باشیخ بزرگوار ( چنانکه از مطاوی مدایح او در حق ایشان و از مضمون دوحکایت سابق الذکر مقدّمهٔ کلّیّات واضح میشود ) همواره برقرار بوده است :

باری شیخ را درمدح علاء الدین جوینی صاحب ترجمه چندین قصیدهٔ غرّاست، از جملهٔ قصیدهٔ که مطلع آن اینست :

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را      بیا مطالعه کن گو بنوبهار زمین را

ودر تخلّص بمدح گوید :

هزاردستان بر گل سخن سرای چو سعدی — دعای صاحب عادل علاءِ دولت و دین را
وزیر مشرق و مغرب امیر مکّه و یثرب — که هیچ ملک ندارد چنو حفیظ و امین را
ایا رسیده بجائی کلاه گوشهٔ قدرت — که دست نیست بر آن پایه آسمان برین را
گر اشتیاق نویسم بوصف راست نیاید — گر اشتیاق چنانم که تشنه ماء معین را
تو قدر فضل شناسی که اهل فضلی و دانش — شبه فروش چه داند بهای دُرّ ثمین را

الي آخر القصيدة ، و دیگر قصیدهٔ که مطلع آن اینست :

کدام باغ بدیدار دوستان ماند — کسی بهشت نگوید ببوستان ماند

و در تخلّص بمدح گوید :

خطی مسلسل شیرین که کز نیارم گفت — بخط صاحب دیوان ایلخان ماند
امین مشرق و مغرب علاء دولت و دین — که بارگاه رفیعش بآسمان ماند
خدای خواست که اسلام در حمایت او — ز تیر حادثه در بارهٔ امان ماند
و گر نه فتنه چنان کرده بود دندان تیز — کزین دیار نه برج (۱) و نه آشیان ماند

الخ ، و دیگر قصیدهٔ که مطلع آن اینست :

هر آدمی که نظر با یکی ندارد و دل — بصورتی ندهد صورتي است لایعقل

و در مدیحه گوید :

بهیچ خلق نباید که قصّه برداری — مگر بصاحب دیوان عالم عادل
سپهر منصب و تمکین علاءِ دولت و دین — سحاب رأفت و بازان رحمت وابل
سخن بنقل شنیدیم و مخبرش دیدیم — ورای آنکه ازو نقل میکند ناقل

الي آخر القصیده ، و دیگر قصیدهٔ ذات مطلعین که مطلع اول آن اینست :

شکر بشکر نهم در دهان مژده دهان — اگر تو باز برآری حدیث من بزبان

و مطلع دوم این :

ترا که گفت که برقع برافکن ای فتّان — که ماه روی تو ما را بسوخت چون کتّان

و در تخلّص بمدح گوید :

---

(۱) کذا در نسخهٔ مورخهٔ ۷۶۷ ، و در بعضی نسخ : مرغ .

تو کافتاب زمینی بهیچ سایه مرو | مگر بسایهٔ دستور مفخر ایران
بزرگ روی زمین پادشاه صدر نشین | علاء دولت و دین صدر پادشاه نشان
که گردنان اکابر نخست فرمانش | نهند برسرو پس سر نهند بر فرمان
چو برصحیفهٔ املی روان شود قلمش | زبان طعن نهد بر بلاغت سحبان

الخ ، وابیات ذیل ازهمین قصیده نظرمخصوص صاحب دیوانیان را نسبت بشیخ مدلّل میدارد :

اگر نه بنده نوازی از آنطرف بودی | من این شکر نفرستادمی بخوزستان
مرا قبول شما نام در جهان گسترد | مرا بصاحب دیوان عزیز شد دیوان

وهمچنین غزل بسیار معروف ذیل از بدایع گر چه تخلّص مدح آن فقط بنام « صاحب دیوان » مطلق است بدون تعیین نام یکی از دو برادر ولی بقرینهٔ ذکر بغداد که مستقرحکومت علاء الدّین بوده‌واضح‌است که مرادشیخ همین‌علاءالدین جوینی صاحب ترجمه بوده است نه برادرش شمس‌الدّین جوینی ، مطلع غزل مذکور اینست :

من از آنروز که در بند توام آزادم | پادشاهم چو بدست تو اسیر افتادم

ودر آخر آن گوید :

دلم از صحبت[۱] شیراز بکلّی بگرفت | وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم
هیچ‌شك‌نیست که‌فریادمن‌آنجابرسد[۲] | عجب‌ار[۳]صاحب‌دیوان نرسدفریادم
سعدیاحب‌وطن‌گرچه‌حدیثیست‌صحیح | نتوان‌مرد بسختی که من اینجا[٤]زادم

## ۲۰ ـ فخر الدین منجم

در نسخهٔ متقن قدیمی پاریس مورخهٔ ۷۶۷ در عنوان یکی از قصاید عربی شیخ که مطلع آن اینست:

(۱) در بعضی نسخ ، وحشت ،
(۲) دربعضی‌نسخ : نرسد ، وآن بدون شك غلط است .
(۳) کذا دراکثر نسخ‌براء مهمله ، ودر بعضی دیگر « از » بزاء معجمه ، وآن بدون‌شك غلط است .
(٤) در بعضی‌ازنسخ : آنجا .

الحمد لله رب العالمین علی ما او جب الشکر من تجدید آلائه

چنین مرقوم است : « استبشاش بقدوم الصّاحب فخر الدین المنجم » ودر یکی از نسخ قدیمی طهران متعلق بآقای دانش خراسانی مورخهٔ ۷۲۱ نیز عنوان قصیده مذکوره چنین است : « یمدح السّعید فخر الدین المنجم » ، ودر حقیقت نام فخر الدّین در اثناء خود قصیده نیز مذکوراست ولی بافحص بلیغ هیچگونه اطلاعی راجع باین فخر الدّین منجم بدست نیامد .

## ۲۱ ـ عز الدین احمد بن یوسف

بازدرهمان نسخهٔ قدیمی پاریس مورخهٔ ۷۶۷ درعنوان یکی از قصایدمراثی شیخ که مطلع آن اینست :

دردی بدل رسید که آرام جان برفت

وان هر که (۱) درجهان بدریغ از جهان برفت

مرقوم است : « در مرثیهٔ عزّ الدین احمدبن یوسف » واز سیاق خود قصیده معلوم میشود که آنکس که مرثیه درحق اوست جوانی بوده که بیگناه دربحبوحهٔ جوانی بفرمان یکی از وزرا یا حکّام که ازاو فقط به « صاحب صاحبقران » تعبیرمیکند بدون تعیین نام کشته شده بوده و پدر و مادر و برادران ازاوباقی مانده بوده اند چنانکه گوید :

| | |
|---|---|
| تلخست شربت غم هجران و تلخ تر | برسرو قامتی که بحسرت جوان برفت |
| چندان برفت خون زجراحت براستی | کز چشم مادر و پدر مهربان برفت |
| همچون شقایقم دل خونین سیاه شد | کان سرونوبرآمده از بوستان برفت |
| اقبال خاندان شریف و (۲) برادران | جاوید باد گر یکی از خاندان برفت |
| حکم خدای بود قرانی که از سپهر | بردست وتیغ صاحب (۳) صاحبقران برفت |

(۱) کذا درنسخهٔ مورخهٔ ۷۶۷ ، ودربعضی نسخ : وزهرکه ، و در بعضی دیگر : زان هرکه .

(۲) کذا در نسخهٔ بسیار مصحح مضبوط پاریس مورخهٔ ۷۶۷ باواو عاطفه که از ظاهر این عبارت چنان مستفاد میشود که مقتول از خاندان شرفا وسادات بوده است ، ودربعضی نسخ دیگر : « شریف برادران » بدون واو عطف .

(۳) کذا درنسخهٔ مذکورهٔ مورخهٔ ۷۶۷ ، ولی دربعضی نسخ جدیده : خسرو صاحب قران ، ودربعضی دیگر : حضرت صاحب قران .

عمرش دراز باد که بر قتل بی گناه وقتی دریغ گفت که تیر از کمان برفت

بافحص شدید هیچگونه معلوماتی درخصوص این عزّالدین احمدبن یوسف نیز نتوانستم بدست بیاورم .

## ۲۲ ـ شیخ شهاب الدین سهروردی

صاحب این عنوان و سه عنوان بعد جزو ممدوحین شیخ نیستند چه شیخ را دربارهٔ آنان مدحی یا مرثیهٔ نیست ولی چون سه نفر اول ایشان معاصر با شیخ بوده اند وشیخ نام ایشانرا در گلستان یا بوستان برده وچهارمین یعنی شیخ عبدالقادر گیلانی نیز در نتیجهٔ سهو نسّاخ در بعضی نسخ گلستان نزد برخی از ارباب تذکره از قبیل دولتشاه سمرقندی ومرحوم هدایت بغلط ازجمله معاصرین شیخ ومشایخ اوبقلم رفته لهذا طرداً للباب وتکمیلاً للفایده بی مناسبت ندیدیم که بعضی توضیحات در خصوص این چهار نفر نیز در ختام این رساله ذکر نمائیم لهذا گوئیم :

امّا شیخ شهاب الدّین سهروردی وهوشهاب الدّین ابوحفص عمربن محمّد ـ بن عبدالله بن محمّد بن عمویه البکری السّهروردی از مشاهیر مشایخ صوفیّه و مؤلف کتاب مشهور عوارف المعارف است که مکرّر درمصر بطبع رسیده است .

تولدّ شیخ شهاب الدین مذکور دراواخر رجب یا اوایل شعبان سنهٔ پانصدوسی ونه بوده بسهرورد زنجان ، و وفات وی در غرّهٔ محرم سنه ششصد و سی و دو ببغداد درسن نود ودو سالگی ، صاحب ترجمه علاوه بر مقام عالی او در علم و فضل و زهد و صلاح و رتبهٔ شیخ الشیوخی بغداد مردی بسیار معروف و در نزد خلفاو سلاطین وقت بغایت محترم و معزّز بوده است و ازجانب خلیفه ناصرلدین الله عباسی مکرّر بسفارت بدربار ملوك وسلاطین اطراف تردد می نموده ، از جمله قبل از سنهٔ ٦١٤ خلیفه مزبور اورا بدربار سلطان علاءالدین محمّد خوارزمشاه گسیل ساخت وشرح این سفارت در سیرهٔ جلال الدّین منکبرنی تألیف محمّد منشی نسوی ص۱۲ ـ ۱۳ مسطوراست ، ودرحدود سنهٔ ٦۱۷ ـ ٦۱۸ بازاز جانب همان خلیفه بدربارسلطان علاءالدّین کیقباد از سلاجقهٔ روم بقونیه مأمور شد وحامل

منشور سلطنت ونیابت حکومت ممالك روم وتشریف شهریاری وشمشیر و نگین بود ازجانب ناصرخلیفه برای پادشاه مزبور، وشرح این سفارت وپذیرائی فوق العاده با احترام و تجلیلي که سلطان علاء الدّین کیقباد از شیخ شهاب الدّین صاحب ترجمه نموده درتاریخ سلاجقهٔ روم ازابن بیبی ص ۹٤ ـ ۹۷ مفصلاً مشروح است رجوع بدانجا شود، وبرای اطلاع از سایر کیفیّات سوانح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ مذکوره در حاشیهٔ همین صفحه [۱]

برویم برسر مقصد اصلی خود یعني روابط شیخ سعدی با شیخ مزبور، از حکایت ذیل دراوایل باب دوّم بوستان که اینگونه شروع میشود:

مقالات مردان بمردی شنو  نه سعدی که ازسهروردی شنو[۱]

مرا شیخ دانای مرشد شهاب  دو اندرز فرمود برروی آب

یکي آنکه درنفس[۳] خودبین مباش  دگر آنکه برغیر[٤] بدبین مباش

واضح میشود که شیخ سعدی باشیخ شهاب الدین سهروردی دریك کشتی سفردریا

(۱) آن مآخذ از قرار ذیل است، معجم البلدان یاقوت در عنوان «سهرورد»، ابن‌خلکان درحرف عین ج ۱ ص ٤۱٤ ـ ٤۱٥، حوادث الجامعهٔ فوطی ص ۵۱، ۷٤ـ۷۵، طبقات الشافعیهٔ سبکی ج ۵ ص ۱٤۳ ـ ۱٤٤، تاریخ گزیده ص ۷۹۰، نفحات الانس جامی طبع کلکته ص ۵٤۵ ـ ۵٤۶، مفتاح السعادة ج ۲ ص ۲۱٤، مجالس المؤمنین قاضی نورالله شُشتری در اواسط مجلس ششم، ریاض العارفین مرحوم هدایت ص ۹۵، مجمع الفصحای همان مؤلف ج ۱ ص ۳۱۲.

(۲) این بیت اول دربسیاری ازنسخ بوستان چه قدیم وچه جدید (وازجمله نسخهٔ مورخهٔ ۷۶۷ پاریس) موجود نیست وفقط دربعضی از نسخ آنکتاب یافت میشود از جمله در نسخ خطی ذیل در موزهٔ بریتانیه: «ضمیمه ۱۷۳۳۰» و «شرقی ٤۱۲۱» مورخهٔ ۹۵۰، و «شرقی ۹۵۶۷» که در سنهٔ ۸۶۸ کتابت شده، وهمچنین دربوستان طبع گراف در سنهٔ ۱۸۵۸ م در وینه ص ۱۵۰، و نیز دربوستان چاپ لندن سنهٔ ۱۸۹۱ م ص ۸۳، (این اطلاعات راجع بنسخ لندن را مدیون لطف ومرحمت دوست فاضل دانشمندخود آقای مجتبی مینوی که فعلا درلندن اقامت دارندمیباشم که بخواهش اینجانب درکتابخانهٔ مزبوره تتبع نموده نتیجهٔ تحقیقات خودرابرای من فرستاده‌اند ومصراع دوم دربعضی ازنسخ مذکوره چنین است: نه سعدی که هم ازسهروردی شنو).

(۳) دربعضی از نسخ: برخویش.

(٤) دربعضی از نسخ: در جمع.

نموده بوده‌است وشیخ‌شهاب‌الدین که درآنوقت بدون‌شك مردی بسیار مسنّ‌ومعمّر بوده‌چه‌تولّد اوچنانکه گفتیم درسنهٔ ٥٣٩ یعني اقلاً قریب‌شصت‌سال قبل ازتولد سعدی بوده اورا بشرف مفاوضت وموانست خود مشرّف نموده بوده است، ودر ضمن نیز معلوم میشود که شیخ سعدی قبل از سنهٔ ٦٣٢ که سال وفات شیخ شهاب‌الدّین سهروردی است مردی بوده بالغ مبلغ رجال و سن او بحدّ رشد و کمال یعنی بحدّی بوده که توانسته باشیخ مزبورسفردریا نماید وطرف مخاطبه‌و مفاوضهٔ اوواقع گردد و این خود یکي از قرائن است برآنکه تولد شیخ سعدی چندان مؤخر از حدود ششصد هجری نیز نبوده است.

## ۲۳ ـ ابوالفرج بن الجوزی

حکایت هجدهم از باب دوّم گلستان اینقسم شروع میشود: « حکایت چندانکه مرا شیخ (۱) ابوالفرج بن الجوزی (۲) رحمة‌الله ترك سماع فرمودی و بخلوت‌وعزلت‌اشارت‌کردی عنفوان‌شبابم‌غالب‌آمدی‌وهوی‌وهوس‌طالب ناچاربخلاف رأی مربي قدمی برفتمی‌واز سماع‌ومجالست حظّي برگرفتمی وچون‌نصیحت‌شیخم یاد آمدی گفتمی

قاضی اربا ما نشیند بر فشاند دست را

محتسب گر می‌خورد معذور دارد مست را

الی آخرالحکایة ، ازاین عبارت « شیخ ابوالفرج بن الجوزی » بدیهي است که در اولین وهله عالم‌وواعظ مشهور بغداد جمال الدین ابوالفرج عبد الرحمن بن‌ـ الجوزی صاحب‌تاریخ منتظم‌وغیره بذهن متبادر میشود ، ولی چون ابن‌ابوالفرج ابن الجوزی‌در۱۲ رمضان سنهٔ ٥٩٧ وفات‌یافته ووفات شیخ سعدی‌باختلاف اقوال در سنهٔ ٦٩٠ تا ٦٩١ یا ٦٩٤ بوده و مابین این دو تاریخ ۹۳ الی ۹۷ سال فاصله است این فقره عموم فضلاوادباء فارسی زبان را تاکنون دچار

(۱) دربعضی‌ازنسخ : شیخ‌اجل .

(۲) دربعضی‌ازنسخ : جوزی ( بدون الف ولام ) .

اشکالات‌عدیدهٔ لاینحلّ نموده که چگونه کسی که بنحو قدر متیقن تا ۹۳ سال‌دیگر بعداز وفات ابن‌الجوزی درحیات بوده درك صحبت این اخیررا بالغاً عاقلاً رشیداً چنانکه مقتضای حکایت مزبور است نموده بوده است ، زیرا که اگرهم فرض کنیم که سعدی صدسال‌تمام هم عمرکرده بوده باز وی دروقت وفات ابن الجوزی در سنهٔ ۵۹۷ طفلی بوده است منتهی هفت‌ساله وبدیهی است که طفلی هفت ساله موضوع این حکایت نمیتواند باشد که شیخ معمّر نود سالهٔ همواره اورا از سماع نهی کند و بخلوت‌وعزلت‌اشارت فرماید ! بعلاوهٔ اینکه این فرض بانص خودحکایت : «عنفوان شبابم غالب آمدی» که صریح است که سعدی در آن اوان درسنّ شباب بوده نه طفلی خرد سال منافی است .

لهذا برای تخلّص ازاین اشکال ( و پارهٔ اشکالات دیگر مستنبط از تضاعیف آثار نظم و نثرشیخ مانند حکایت‌جامع کاشغر وجوان نحوی وورودسعدی بآن شهر در سال صلح محمّد خوارزمشاه بالشکر خطا یعنی مابین سنوات ٦۰٦ ـ ٦۱۲ و معروف بودن اشعار او درآن نواحی اقصی نقاط ترکستان شرقی درآن تاریخ ! ، ومانند مراجعت او از حج ببغداد در ایّام ناصرلدین الله عباسی یعنی مابین سنوات ۵۷۵ ـ ٦۲۲ در سنّ پیری ! چنانکه مقتضای یکی از حکایت بوستان‌است‌درباب هفتم که در بعضی نسخ مغلوط اینقسم شروع میشود

سفر کرده بودم ز بیت الحرام در ایّام ناصر بدارالسّلام )

باری برای تخلّص از امثال این اشکالات بعضی فقط از راه اضطرار و بدون هیچ دلیل نقلی‌از خارج برای شیخ عمر های خارج از معتاد یعنی صد و دو سال یا صدودوازده‌سال یاحتّی صد وبیست سال قائل‌شده اند ، وبعضی دیگر دراصل صدق وصحت این‌حکایات کلیّهٔ تردید کرده‌وآنها را ازقبیل تخیّلات‌شاعرانه و اختراعات قصّه سرایان که غرض اصلی ایشان نه اخبار از امور واقعی حقیقی تاریخی است بلکه مجرّدسوق حکایات‌و نقل سرگذشتهای‌شیرین ممتع دلکش‌است گرچه مواضیع آنها با حقایق تاریخی وفقی‌نداشته باشد تصوّر کرده اند ، وغرض ما فعلاً حلّ جمیع

این اشکالات نیست چه اولا از موضوع مقالهٔ خود بسیار دور خواهیم افتاد وثانیاً بعضی از آنها مانند حکایت جامع کاشغر فی‌الواقع لاینحلّ است و بعضی دیگر مانند حکایت مراجعت شیخ از حج ببغداد در عهد ناصر خلیفه یا ملاقات او باشیخ عبدالقادر گیلانی در مکّه نتیجه رجوع بنسخ مغلوطهٔ نسّاخ متأخر است و بمجرد رجوع‌بنسخ قدیمهٔ قریب العهدبعصر شیخ اغلب آن‌اشکالات خود بخود حلّ میشود، باری‌غرض مافعلاً فقط سعی‌درحلّ اشکال راجع‌بابوالفرج بن‌الجوزی‌بخصوصه است لهذا گوئیم :

این اشکال تا کنون همچنان لاینحلّ ودر بوتهٔ اجمال باقی مانده بود تا آنکه درچند سال‌قبل کتاب نفیس « الحوادث‌الجامعة والتجارب‌النافعة في المائة السابعة » تألیف ابوالفضل عبدالرّزاق بن احمد فوطی بغدادی متوفی در سنه ۷۲۳ و از معاصرین سعدی دربغداد بطبع‌رسید ، وچون‌در آنکتاب مشروحاً ومفصلاً ازشرح احوال جمیع اعضاء خاندان ابن الجوزی واولاد او و احفاد او بحث مي نماید از جمله معلوم‌شد که یکی از نوادگان ابن الجوزی که محتسب بغداد ومدرس‌مدرسه مستنصریّه و وی نیز مانند جدّ خودواعظی مشهور وعالمي معروف بوده و درسنهٔ ۶۵۶ درواقعهٔ هایلهٔ بغداد بااغلب اعضاء خاندان ایشان بقتل رسیده اتفاقاً وی‌نیز موسوم بوده بجمال‌الدین ابوالفرج عبدالرّحمن بن الجوزی یعنی وی نیز عیناً وبدون کم و زیاد دارای همان اسم و همان لقب و همان کنیه وهمان نسبت جد خودابن الجوزی معروف‌بوده‌واو عبارت است ازجمال‌الدین‌ابی‌الفرج‌عبدالرحمن بن محیی‌الدین ابی محمّد یوسف بن جمال الدین ابی الفرج عبدالرحمن بن الجوزی مشهور ، ولی‌این ابن الجوزی دوم یا ابن الجوزی صغیر چون مانند جد معروف خود صاحب تألیفات و تصنیفات خارج از حدّ احصا[1] نبوده لهذا شهرت وی مانند شهرت جدّخود عالمگیر نشده وحتي بعداز انقضاء عمر او در اعصار بعد هیچکس از وجود او خبری هم نداشته ، باری فوراً معلوم شد ( و گمان میکنم که

(۱) تألیفات ابن الجوزی کبیر متجاوز ازسعمد ولهجهل کتاب یارساله بوده است (مختصر طبقات الحنابلة لجمیل الشطی طبع مصر ص ۳۸ ) .

دوست فاضل من آقای عبّاس اقبال آشتیانی اولین کسی بودند که ملتفت این نکته شدند و مقالهٔ دراین خصوص در جریدهٔ « ایران » درسنهٔ ۱۳۱۱ شمسی نشر کردند) که بدون هیچ شك وشبهه وبنحو قطع ویقین مراد شیخ درحکایت مزبور از « شیخ اجلّ ابوالفرج بن الجوزی » همین ابوالفرج بن الجوزی دوم نوادهٔ ابوالفرج بن الجوزی اول بوده است که درست معاصر شیخ سعدی بوده ودرهمان سنهٔ تالیف گلستان یعنی درسال ۶۵۶ چنانکه گفتیم بدست مغول در بغداد کشته شده‌است و عمر او کاملا باعمر شیخ ومخصوصا بادورهٔ تحصیلات او دربغداد وفق میدهد، وبنابرین جمیع اشکالات راجع بعمر شیخ ومعاصر بودن اوبا ابن الجوزی خود بخود حلّ و سوانح احوال وعمر وحیات شیخ همه بکلی بطریق عادی ودرمجرای طبیعی معمولی جاری بوده نه حاجتی بفرض عمرصدو بیست‌ساله برای اوباقی میماند و نه ضرورتی بحمل کلام او برقصه سرائی وداستان گوئی و تخیّلات شاعرانه.

وبدون‌شبهه تعبیر «محتسب» در بیت مزبور: «محتسب گرمی خورد معذور داردمست را» تلویحی است بهمین شغل احتساب بغدادصاحب‌ترجمه که چنانکه گفتیم بتصریح صاحب حوادث الجامعه شغل مزبور از جانب مستنصر و مستعصم عباسی بعهدهٔ این ابوالفرج بن الجوزی دوم مفوّض بوده است (۱).

واین نکته رانیز ناگفته نگذریم که دربعضی از نسخ جدید گلستان عبارت ابتداء حکایت مزبورچنین‌است: «چندانکه مرا شیخ اجلّ شمس الدّین ابوالفرج بن جوزی علیه الرّحمه ترك سماع فرمودی الخ»، یعنی کلمهٔ «شمس الدین» ی قبل از «ابوالفرج» اضافه دارد و این علاوه غلط فاحش و خطای صریح است که بلاشك یکی از قرّاء که با تاریخ چندان انسی نداشته بخیال خود برای تخلّص از اشکال مذکور یعنی اشکال وفق ندادن عمر شیخ بـا عمر ابن الجوزی بر اصل

(۱) برای اطلاع از سوانح احوال این ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی دوم که موضوع گفتگوی ماست رجوع شود بحوادث‌الجامعه در مواضع ذیل: ص ۵۵، ۷۹، ۸۳، ۱۰۱، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۳، ۱۸۴ ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۸۸، ۳۱۳و ۳۲۸ وبمختصر طبقات الحنابله للشطی طبع مصر ص ۵۰، و بحواشی راقم سطور بر جلد سوم جهانگشای جوینی ص ۴۶۴ - ۴۶۶.

عبارت شیخ افزوده بتصوّر اینکه مقصود شیخ سعدی از ابوالفرج بن الجوزی دختر ـ
زادهٔ او شمس الدّین یوسف بن قزغلی معروف بسبط ابن الجوزی صاحب تاریخ
مرآة الزّمان وتذکرة خواص الائمة وغیرهما ومتوفی درسنهٔ ٦٥٤ بوده است ولی
دیگر خیال نکرده که در اینصورت کنیهٔ « ابوالفرج » که صریح عبارت گلستان است
بالقب « شمس الدین » باهم نمی سازد چه آنکس که لقب او شمس الدّین بوده
( یعنی سبط ابن الجوزی مذکور ) کنیهٔ او ابوالمظفر بوده نه ابوالفرج ، وآنکس که
کنیهٔ او ابوالفرج بوده ( یعنی ابن الجوزی معروف ) لقب او جمال الدین
بوده نه شمس الدین ، پس چنانکه ملاحظه میشود این « اصلاح » بکلی افساد و
غلط قبیح وخطای صریح است و با هیچ تأویل و توجیهی و محملی نمیتوان آنرا
بااصل عبارت شیخ التیام داد ، ولازم نیست علاوه کنیم که درهیچیك از نسخ قدیمهٔ
گلستان که اینجانب تتبع نموده و همچنین در نسخهٔ چاپ آقای عبد العظیم قریب
گرکانی ص ۷۲ ودر نسخهٔ چاپ آقای فروغی ص ٦٥ مطلقاً واصلا این علاوهٔ
« شمس الدین » وجود ندارد و فقط دربعضی نسخ خطّی بسیار جدید یا درچاپهای
بسیار مغلوط سقیم هندوستان و ایران علاوهٔ مزبور یافت میشود لاغیر .

## ۲٤ ـ اغلمش

حکایت پنجم ازباب اول گلستان بدین نحو شروع میشود : « حکایت سرهنگ
زادهٔ (۱) بردر سرای اغلمش دیدم که عقل و کیاستی وفهم وفراستی زایدالوصف
داشت ازعهد خردی (۲) آثاربزرگی در ناصیهٔ او پیدا

بالای سرش زهوشمندی     می تافت ستارهٔ بلندی

الی آخر الحکایة » ، اغلمش مذکور دراین حکایت یکی ازممالیك ترك اتابك ابوبکر ـ
بن محمّد بن ایلدکز از اتابکان آذربایجان بود (۳) ، و بعداز اتابك ابوبکر در عهد

(۱) دربعضی نسخ : سرهنگ زادهٔ را .

(۲) در بعضی نسخ : هم از عهد خردی .

(۳) ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ٦۱۲ ( طبع مصر سنهٔ ۱۳۰۱ ج ۱۲ ص ۱٤۱ ) .

برادرش ازبك بن محمّد بن ایلدکز پس از شکست و قتل ناصرالدین منکلی حاکم عاصی بلاد جبل (یعنی ری و همدان و اصفهان و مضافات) بدست عساکر متحده که عبارت بود از عساکر اتابك از بك مزبور وناصر لدین الله عباسی وجلال‌الدین حسن نو مسلمان از ملوك اسمعیلیّه الموت حکومت بلاد مذکوره از جانب اتابك ازبك درسنهٔ ۶۱۱ باغلمش صاحب ترجمه واگذار گردید ووی ازآن تاریخ تا سنهٔ ۶۱۴ قریب سه یا چهار سال درآن بلاد حکومتی تقریباً بالاستقلال نمود، وهرچند اغلمش چنانکه گفتیم از ممالیك اتابکان آذربایجان بود ولی چون مدتی در ملازمت سلطنت علاء الدّین محمّد خوارزمشاه بسر برده بود (۱) خود را از بستگان ومنتسبان اومیدانست ودربلادی که درتحت تصرف او بود خطبه بنام سلطان مزبور میخواند (۲) واین معنی بر خلیفه ناصرلدین الله که از بزرگترین دشمنان محمّد خوارزمشاه بودسخت گران میآمد، تا آنکه بالاخره دراوایل سنهٔ ۶۱۴ درموقعی که اغلمش باستقبال حجاج بیت الله الحرام که از مکّه مراجعت میکرده‌اند بیرون رفته بود بتحریك ناصرلدین الله مزبور (۳) جمعی از فدائیان باطنیّه که منکروار بلباس حجاج ملبّس شده بودند بر او حمله کرده اورا بضرب کاردمقتول ساختند (۴)، و قتل اویکی ازعلل عمدهٔ لشکرکشی محمّد خوارزمشاه بود بعراق در سنهٔ ۶۱۴ بقصد تسخیر بغدادوقهرناصر خلیفه که بتفصیل مذکور درکتب تواریخ در نتیجهٔ برف وسرمای سخت که در گریوهٔ اسدآباد همدان ایشان را فرو گرفت اغلب آن لشکر و چهار پاتلف و خود خوارزمشاه نیز خائباً خاسراً مجبور بمراجعت گردید.

محلّ اقامت ومرکزحکومت اغلمش (وسایر ممالیك ترك اتابکان آذربایجان

---

(۱) ابن‌الاثیر در حوادث سنهٔ ۶۱۲ (ج ۱۲ ص ۱۴۱)،

(۲) ابن الاثیر درحوادث سنهٔ ۶۱۴ (ج ۱۲ ص ۱۴۵)، وسیرة جلال‌الدین منکبرنی لنسوی ص ۱۴، وجهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۲۱،

(۳) جهانگشا ج ۲ ص ۱۲۱،

(۴) جهانگشاایضاو نسوی ۱۳وروضة الصفا۱۴۹:۴وحبیب السیر جزء ۲ از جلد۲ص۱۷۹،

که عدّهٔ از ایشان در فترت مابین انقراض سلجوقیّه وخروج مغول از حدود ۵۹۰ الی ۶۱۴ در عراق عجم سلطنتی کمابیش باستقلال نموده اند و اغلمش آخرین ایشان بود (۱) ) چنانکه از کتب تواریخ مستفاد میشود غالباً درهمدان بوده است و بنابراین پس « سرای اغلمش » درحکایت مزبور گلستان نیز بظنّ غالب درهمان شهر واقع بوده است ولی چون اغلمش چنانکه درفوق ذکر شد در اوایل ۶۱۴ بقتل رسیده ودر آن تاریخ شیخ بزرگوار ظاهراً هنوز درسنّ طفولیت یا بکلّی در اوایل دورهٔ جوانی بوده و هنوز شروع بسفر های دورودراز خود نکرده بوده باحتمال بسیار قوی مضمون حکایت مزبور که شیخ خودادعای مشاهده میکند در حیات خود اغلمش روی نداده بوده بلکه مدّتها بعداز عصر او ظاهراً وقوع یافته (۲) و بنا بر این پس « سرای اغلمش » لابدّ نام قصری از اغلمش یا دارالحکومهٔ او بوده که بعدازاو نیز تامدّتی بهمان اسم او مشهور بوده مانند قصر عیسی در بغداد وقصر ابن هبیرة درکوفه وصد ها امثال آن .

## ۲۵ ـ شیخ عبدالقادر گیلانی

دولتشاه سمرقندی در تذکرةالشعراء ( طبع لیدن ص ۲۰۲ )وظاهراً بتبع او مرحوم رضاقلیخان هدایت در مجمع‌الفصحا ( ج ۱ ص ۲۷۴ ) هر دو تصریح

(۱) مابقی عبارت‌بودند از نورالدین کوکجه(۵۹۱ ـ ۶۰۰ ) ، و میاجق ( ۵۹۱ ـ ۵۹۵) وشمس‌الدین آیتغمش (۶۰۰ ـ ۶۰۸ ) ، وناصرالدین‌منکلی (۶۰۸ ـ ۶۱۱ یا ۶۱۲ )، وآخرین ایشان چنانکه در متن گفته شد همین اغلمش‌ماتحن فیه بود (۶۱۱ ـ ۶۱۴) ، رجوع شودبحواشی راقم سطور برجلد سوم جهانگشای جوینی ص ۴۰۷ ـ ۴۱۱ و ۴۱۴ ـ ۴۱۸ .

(۲) سابق در حواشی جلد سوم جهانگشای جوینی ص ۴۱۷ راقم سطور چنین تصور کرده بوده که ازمضمون این‌حکایت شاید بتوان استنباط نمود که شیخ دریکی از سنوات ۶۱۱ ـ ۶۱۴ یعنی درظرف دورهٔ حکومت اغلمش درعراق عجم بوده است ولی اکنون که بدقتی بیشتر دراین موضوع می نگرم وتتبعی کاملتر در سوانح حیات شیخ‌بزرگوار نموده ام این احتمال‌چنانکه در متن گفته شدبنظر من نادرجهٔ مستبعدمیآید وگمان میکنم که درآن سنوات‌شیخ هنوز از شیراز خارج نشده بوده وبکلی طفل یا مراهق بوده است .

کرده‌اند که شیخ سعدی شیخ عبدالقادر گیلانی عارف مشهور را ملاقات کرده‌است؛ عین عبارت دولتشاه اینست : « و [ شیخ سعدی ] مرید شیخ‌الشیوخ عارف‌المعارف عبدالقادر گیلانی است قدّس الله سرّه العزیز و در صحبت شیخ عبدالقادر عزیمت حج کرده » ، وعبارت مجمع الفصحا این : « بسیاری از مشایخ عهد را دیده‌مانند شیخ عبدالقادر جیلانی وابن جوزی ودیگران » ، حال گوئیم که این فقره یعنی ملاقات شیخ سعدی باشیخ عبدالقادر گیلانی مطلقاً از محالات وممتنعات است و بهیچ تأویلی وتوجیهی وحیله وتدبیری محملی برای آن نمیتوان تراشید حتی اگر هم بطبق افسانه عامیانهٔ معروف بشیخ عمری صدو بیست ساله بدهیم ، زیرا که باتفاق مؤرخین وفات شیخ عبدالقادر گیلانی در ماه ربیع الثانی سنهٔ پانصد وشصت ویك بوده است[1] ووفات شیخ سعدی چنانکه مکرّر گفته شد باختلاف اقوال درسنهٔ ۶۹۰ یا ۶۹۱ یا ۶۹۴ ومابین این دوتاریخ وفات باقلّ تقدیرات صدوبیست و نه سال وباکثر آن صد و سی و سه سال‌فاصله است پس اگر هم فرضاً بطبق افسانهٔ مذکور شیخ سعدی صد و بیست سال عمر کرده بوده واضح است که دراینصورت تولّد او (برحسب تفاوت‌اقوال ثلاثهٔ مذکوره در تاریخ وفات او) یادرسنهٔ ۵۷۰ خواهد بود یا درسنهٔ ۵۷۱ ویا درسنهٔ ۵۷۴ یعنی بباقلّ تقدیرات ولادت او نه سال بعداز وفات شیخ عبدالقادر گیلانی خواهد بود وباکثر تقدیرات سیزده سال بعداز آن ، پس چگونه تصوّر آن ممکن است که شیخ سعدی در صحبت شیخ عبدالقادر

---

(۱) رجوع شود بمآخذ ذیل : معجم‌البلدان یاقوت درعنوان : بشتیر ج ۱ ص ۶۳۱ ( ربیع الاوّل در اینجا سهو است از ناسخ یاازخود مؤلف بجای ربیع‌الثانی ) ، ابن‌الاثیر در حوادث سنهٔ ۵۶۱ ج ۱۱ ص ۱۴۵ ، مختصر تاریخ‌الخلفاء لابن‌انجب‌البغدادی ص ۱۰۱ ـ ۱۰۳ ، فوات‌الوفیات‌ابن شاکر کتبی ج ۲ ص ۲ ـ ۳ ، نفحات الانس جامی طبع کلکته ص ۵۸۹ ـ ۵۹۰ ، حبیب‌السیر جزو ۳ ازجلد ۲ ص ۷۲ ، طبقات شعرانی ج ۱ ص ۱۰۸ ـ ۱۱۴ ، شذرات الذهب ابن العمادحنبلی ج ۴ ص ۱۹۸ ـ ۱۰۲ ، خزینة‌الاصفیاج ۱ ص ۹۴ ـ ۱۰۰ ، روضات الجنات ص ۴۴۱ ـ ۴۴۳ طرائق‌الحقائق ج ۲ ص ۱۶۲ ، مختصر طبقات الحنابلهٔ جمیل الشطی ص ۳۴ ـ ۳۶ ـ رجوع شود نیز بکتاب بهجة الاسرار ومعدن الاسرار نور الدین علی شطنوفی مصری متوفی در سنهٔ ۷۱۳ که تمام کتاب ( ۲۳۸ ص طبع مصر ۱۳۳۰ ) درشرح احوال ومناقب شیخ عبدالقادر گیلانی است .

گیلانی چنانکه دولتشاه گوید عزیمت حج کرده باشد!

وهمانا منشأ این اشتباه فاحش دولتشاه وبتبع او مرحوم هدایت غلطی است که دربعضی از نسخ گلستان درحکایت دوم ازباب‌دوم که بدینگونه شروع میشود: « حکایت عبد القادر گیلانی را رحمة الله علیه دیدند درحرم کعبه روی برحصبا نهاده همی گفت ای‌خداوند ببخشای وگر هرآینه مستوجب عقوبتم در روز قیامتم نابینا بر انگیز تا در روی نیکان‌شرمسار نشوم الخ » روی داده وکلمهٔ «دیدند»را بعضی نساخ نادان « دیدم » نوشته اند و این غلط که معلوم میشود نسبةً تا درجهٔ قدیم هم بوده چه لابد نسخهٔ گلستان دولتشاه که تذکرهٔ خود را در سنه ۸۹۲ یعني قریب دوقرن بعداز وفات شیخ تألیف کرده نیز همین غلط را داشته این مؤلف اخیر را که دورترین ناس است از تحقیق و تعمّق وانتقاد تاریخی باین اشتباه فاحش مضحك انداخته و مرحوم هدایت نیز لابد بنا بحسن ظنّ خود دربارهٔدولتشاه وبدون مقایسه شخصیمسطورات این اخیر با مآخذ تاریخي دیگر و التفات باستحاله این امر این‌فقره‌را در کتاب نفیس خود مجمع الفصحا ذکر کرده است، و حال آنکه در عموم نسخ قدیمهٔ گلستان که اینجانب توانسته‌تتبع نماید بدون استثنا وحتّي در غالب‌نسخ جدیدهٔ متقنه مضبوطه که تادرجهٔ ازروی دقت‌کتابت شده. در حکایت مزبور همه « دیدند » دارند نه« دیدم » ، و همچنین درنسخهٔ گلستان‌چاپ‌آقای عبدالعظیم‌قریب گرکانی ص ۶۱ ودر گلستان چاپ‌آقای فروغی ص ۵۵ نیز هر دو در عبارت مزبور « دیدند » دارند نه « دیدم » که‌بدون شبهه و ببداهت عقل صواب همین است لاغیر .

انتهی .

# توضیح درخصوص «ملك سلیمان»

( راجع بص ۱۱۷ س ۱۴ )

تعبیر « ملك‌سلیمان » دراصطلاح مؤرخین ایرانی در قرون وسطی بخصوص در دورهٔ سلغریان مراد از آن مملکت فارس بوده است ودرتاریخ وصاف بسیار مکرّر ازآن مملکت به « ملك‌سلیمان » یا « مملکت سلیمان » تعبیر شده٬ رجوع شود از جمله بصفحات ۱۴۵ ٬ ۱۵۵ ٬ ۲۳۷ ٬ ۳۳۰ ٬ ۳۸۵ ٬ ۳۸۶ ٬ ۶۲۴ ٬ وهمچنین است در شیراز نامه مکرراً از جمله درصفحات ۱۷ ٬ ۲۰ ٬ ۱۲۸ ٬ وشیخ سعدی دریکی از قصاید خود در وصف شیراز که مطلع آن اینست :

خوشا سپیده دمی باشد آنکه بینم باز　　　رسیده بر سر الله اکبر شیراز

گوید :

نه لایق ظلمانست بالله ابن اقلیم　　　که تختگاه سلیمان بدست وحضرت راز

ویکی از القاب رسمي بسیاری از سلغریان و شاید نیز عموم ایشان « وارث ملك سلیمان » بوده است . صاحب تاریخ وصاف گوید که طغرای سعد بن زنگي چنین بوده : « وارث ملك سلیمان سلغر سلطان مظفر الدّنیا والدین تهمتن سعدبن اتابك زنگي ناصر امیرالمؤمنین » ( وصاف ص ۱۵۵ ) ٬ وطغرای پسرش ابوبکر چنین: « وارث ملك سلیمان عادل جهان سلطان البرو البحر مظفرالدّنیا والدّین ابوبکر بن سعد ناصر عباد الله المؤمنین » ( همان مأخذ ص ۱۷۸ ) ٬ و شیخ در مقدمهٔ گلستان در بارهٔ همین اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی یکجا « قایم مقام سلیمان » وجای دیگر « وارث ملك‌سلیمان » استعمال کرده است ٬ و همچنین دراواخر باب هفتم درفصل جدال‌سعدی بامدعي : « وارث ملك‌سلیمان » وهمو درمدح اتابك محمّد بن سعدبن ابوبکر گوید :

خداوند فرمان ملك سلیمان　　　شهنشاه عادل اتابك محمّد

ودر مقدّمهٔ المعجم فی معاییر اشعار العجم نیز مؤلف آن کتاب شمس قیس بازازهمین

اتابك ابوبكر به« وارث ملك سليمان » تعبير كرده است ، ودرقصايد كمال‌الدّين اسمعيل درمدح اتابك سعد بن زنگي و پسرش اتابك ابوبكر هميشه ايشان را بنعوت « وارث تخت‌سليمان » مى ستايد ، از جمله در قصيدهٔ در مدح سعد زنگى گويد:

مملكت را زنوى داد شكوهى ديگر  شاه جمشيد صفت خسروافريدون فر
وارث تخت سليمان ملك حيدر دل  كه بگستر ددر آفاق جهان عدل عمر

الى آخر الابيات ، ودرقصيدهٔ ديگر گويد در مدح هىو

خسرو روى‌زمين شاه مظفر كه برزم  گذر نيزهٔ او بر دل سندان باشد
سعد بن زنگى شاهي كه فرودحق اوست  سعد اكبر اگرش نايب در بان باشد
وارث تخت سليمان چو توشاهى زيبد  كاصفي از جهتش حاكم ديوان باشد

ودر قصيدهٔ ديگر درمدح اتابك ابوبكر بن‌سعد بن زنگى گويد:

قطب گردون ظفر شاهنشه سلغرنسب  وارث تخت سليمان خسرو جمشيد فر
شاه ابوبكر بن سعد آن كردم جانبخش او  زنده شد در دامن آخرزمان عدل عمر

و منشأ اين تعبير يعني اطلاق « ملك سليمان » بر مملكت فارس چنانكه صاحب فارسنامهٔ ناصرى ( ج ۲ ص ۱۸ ) نيزبدان اشاره كرده بدون شك آن بوده كه ازطرفي ايرانيان تختگاه جمشيد باستاني را در مملكت فارس فرض ميكرده‌اند و آثار ابنيهٔ تخت جمشيدرا كه در حقيقت چنانكه امروز معلوم شده اطلال قصور داريوش كبير و پسرش خشايارشاست بواسطهٔ بعد عهد وبى اطلاعى از تاريخ وطن خود چنانكه اسم « تخت جمشيد » حاكى از آنست بهمان پادشاه باستانى نسبت ميداده اند ، واز طرف‌ديگر در نتيجهٔ يك افسانهٔ مذهبى كه بعداز اسلام بواسطهٔ تشابه كامل‌بين بعضى احوال‌واعمال‌منقوله ازجمشيد وبعضى احوال واعمال‌منقولهٔ از حضرت سليمان از قبيل قهر شياطين و استخدام ديوان و جنّيان و طاعت جنّ وانس مرايشان را وسفر كردن در هواز شهرى بشهرى‌ديگر در زماني كوتاه وامثال ذلك ما بين ايرانيان مسلمان توليد شده بوده بسيارى از عوام ايشان جمشيد را

با حضرت سلیمان یکی می‌پنداشته اند [1]، و از مجموع این دو افسانه بالطبع این عقیده مابین عامّهٔ ناس شایع شده بوده که مملکت فارس تختگاه حضرت سلیمان بوده و ابنیهٔ فخیمهٔ تخت جمشید عبارت بوده از مسجدی ازمساجد سلیمان یاملعب سلیمان یاحمّام سلیمان یاشادروان سلیمان (برحسب اختلاف تعبیر مؤلفین از قبیل اصطخری ص ۱۲۳ و ۱۵۰، وابن حوقل ۱۹۴، و مقدّسی ٤٤٤، و نزهة القلوب ۱۲۱، و شیراز نامه ۱۷)، و ظاهراً وقتی که در اواسط قرن ششم سلغریان ترك بعروج بر تخت سلطنت فارس نایل آمدند برای اولین بار ازاین عقیدهٔ شایعهٔ بین عوام استفاده کرده خودرا قایم مقام سلیمان و «وارث ملك سلیمان» خوانده واین لقب باطمطراق را برالقاب رسمی خود افزودند.

۳۰ بهمن ۱۳۱٦

**محمدبن عبدالوهاب قزوینی**

---

(۱) اصطخری در کتاب مسالك و ممالك ص ۱۲۳ و ۱۵۰ گوید: «بناحیة اصطخر ابنیة حجارة عظیمة الشان من تصاویر واساطین وآثار وابنیة عادیة یذکر الفرس انه مسجد سلیمان بن داود وان ذلك من عمل الجن ویزعم قوم من عوام الفرس الذین لا یرجعون الی تحقیق ان جم الذی کان قبل الضحاك هو سلیمان» انتهی باختصار، وشیخ الرئیس در کتاب قانون در عنوان ریحان سلیمان گوید: «ریحان سلیمان، نبات یوجد بجبال اصفهان یشبه ان یکون النبت الذی یسمی جمسفرم فان العامة یحسبون ان جماً هو سلیمان» انتهی باختصار، وثعالبی در غرر وسیر گوید: «جمشید ویقال له جم تخیماً ویقال انه سلیمان بن داود علیه السلام تخمیناً وذلك محال کبیر و غلط عظیم و لما کانت فی ملکه و حاله مشابه من ملك سلیمان و حاله فی القوة و القدرة و طاعة الجن والانس وغیرها قیل انه هو و هیهات ما ابعد بینهما فی النسب والزمان والمکان» انتهی باختصار. - ودر زمینهٔ همین گونه عقاید عامیانه بوده که یکی دیگر ازآثار قدیمهٔ فارس واقعه در مشهد مرغاب را که ظاهرا مقبرهٔ کورش کبیر است آنرا نیز عوام قبر مادر حضرت سلیمان فرض کرده اند و بهمین جهت بمشهد مادر سلیمان یا مشهد ام النبی مشهور شده.

اثر طبع آقای نادری

## شیخ اجل سعدی شیرازی

آنکه بدنیاش سر افرازی است

شیخ اجل سعدی شیرازی است

کیست بجز او ز سخن گستران

آنکه بفردوسیش انبازی است

سعدی شیرازی ما در سخن

درهمه جا شهره به ممتازی است

مصلح دین سعدی عیسی دم است

آنکه مسیحش بهم آوازی است

نیست پیمبر ولی اعجاز وی

در سخن پارسی و تازی است

اوست خداوند سخن بی سخن

جزسخنش هر سخني بازی است

با غزلیّات روان پرورش

روح قدس را سر دمسازی است

با گل گلزار گلستان شیخ

خار گل گلشن اهوازی است

سرو سهی قامت آن بوستان

جلوه کنان از سر طنّازی است

نابغه در پارسی و پهلوی

نادره اندر دری و تازی‌است

نادری نادره حکمت پژوه

از سخن سعدی شیرازی است



اثر طبع آقای محمد علی ناصح
عضو ادارهٔ تعلیمات عالیه

## چکامه

از فصاحت ملك را گر نام پاید جاودان
ملك ایران را ز گیتی زندهٔ جاوید خوان

گر در اقطار دگر ملك زمین تسخیر کرد
شعر استادی هنرور ، نغز گوی و نکته‌دان

فضل ایران راست باری کاندرین پاکیزه خاك
شد نوا ساز سخن را از زمین بر آسمان

از سخنگو یان ما هریك بدیگر فن وسبك
شد چنان یکتا بحسن معنی و لطف بیان

کز سپهر پیر ما تا زال فرتوت زمین
ناردش مانند تا پاید همی دور زمان

عندلیب پارسی آری چو بر خواند سرود
بلبلان مرز دیگر را فرو بندد زبان

گر حدیث رزم خواهی گفتهٔ دانای طوس
کاندرین میدان چنو گیتی نبیند پهلوان

ور سرود بزم جوئی ، از نظامی جوی از انك
مر نظیرش را بعالم نیست چون عنقا نشان

رمز عرفان از سنائی پرس یا از مولوی
یا ز عطار آن‌فرید دهر و یکتای جهان
من ندانم زین سخن‌سنجان کدامین به که هست
هر گلی را رنگ‌وبوئی خاص‌دراین گلستان
زادهٔ عقل و روانست این سخنهای بدیع
زان نیارم گفت کان زین به بود یا این از آن

٭٭٭

آسمان نظم را هست الغرض خورشید چند
پرتو هریك گرفته شرق تا غرب جهان
آفتابی زانمیان سعدیست کز الهام طبع
شد زبان خامه اش وحی سخن را ترجمان
این مهین فرزند گیتی گرچه زاد از خاك پارس
چون دُر از دریا و مشك از تبت و گوهر زکان
شاید ار گیتی بوی بالد که دانشمند هست
فخر گیتی جمله نه یك سرزمین یا دودمان
هفتصد سالست نه بیش ونه کم کاین اوستاد
مر « گلستان » را بر اهل هنر برد ارمغان
گلشنی ازیك گل او جمله گیتی نوبهار
گلستانی تا ابد ایمن ز آسیب خزان
گلستانی خوش که در هر فصل چون باغ بهشت
بر بساطش لاله و گل گستریده پرنیان
لفظ چون آب روان معنی چومی مستی فزای
در گلستان خوش بود آری می و آب روان
بوستانش نیز بستانیست کز هر شاخسار
میوهٔ معنیت بخشد بیدریغ و رایگان

نی ٬همانا کره تحقیق دریائیست ژرف
گوهر حکمت درو چندانکه دل خواهد نهان

در ٬بدایع٬ گر بدیع افتاده است اسلوب نظم
ختم معنی راست حجت از ٬خواتیمش٬ عیان

***

باری این استاد عمری برد رنج کسب علم
تافت زان پس روزگاری زی جهانگردی عنان

از شهاب و بوالفرج چون شد بدانش بهره مند
بر بسیط خاك روی آورد چون باد وزان

گونه گون دید آز مونها از جهان پست لیك
چون زر خالص گرامی گشت گاه امتحان

خواند چون یکسر کتاب انفس و آفاق را
نامه ها پرداخت هر یك درفصاحت داستان

پس بگوش جان خطاب ارجعی ازحق شنید
نفس جزئی بافتش بانفس کلی اقتران

قطرهٔ روشن گهر چندی ز دریا شد جدا
باز در آغوش دادش جای بحر بیکران

***

گر قفس بشکست و روی از چشم ظاهربین نهفت
از تغنی لب نبست این بلبل عرش آشیان

بل سپهر از قول موزونش پرآوازست و نیز
بر سرودش عندلیبان جهان رطب اللسان

***

ای مهین گوینده کاینك آفرین گوی تواند
یك بیك گویندگان پیر و جوان خرد و کلان

چون تو جان پاکی اندر تیره خاکت جای نیست
بلکه چون جان جای داری در دل پیر و جوان
تا بتابد چهر مهر از گنبد نیلوفری
چون فروغ رأی سایهٔ ایزد و شاه جهان
ملک ایران کشور خورشید را پیوسته باد
از لوای عدل شاهنشاه بر سر سایبان
دانش و حکمت چو باشد خاك ما را آبروی
باد بنیان کاخ دانش را بحکمت جاودان
چون جهان روشن بتست ای سرزمین آفتاب
شادزی تا دهر پاید زندهٔ جاوید مان

***

گر قوافی شایگان شد نظم خوشتر گشت از آنك
شعر چون گنجست و گنج آن به که باشد شایگان

(محمد علی ناصح)





نگارش جناب آقای دکتر نصر مدیر کل وزارت معارف

# هفتصدمین سال تصنیف گلستان

شعراء ایران فصاحت و لطف سخن را بهم آمیخته اشعاری سروده اند که بسیار دلکش وزیباست تقریباً تمام آنان عجائب طریف و لطائف ظریف طبیعت را بیان کرده مانند نقاشان زبردست پرده هائی نقش کرده اند که الحق غالب آنها بی مثل ومانند است .

آنانکه از عوالم قلبی یعنی احساسات و عواطف و روحیات سخن گفته اند زیاد نیستند چه اینگونه سخن مخصوص فیلسوف شاعر میباشد غالب شعراء ظاهر طبیعت را بیشتر نمی بینند ولکن فیلسوف شاعر ظاهر وباطن آنرا تمیز میدهد در اعماق قلب فرو میرود و حرکات پنهان تارهای آنرا دیده شرح میدهد آنوقت است که خوشی یا نا خوشی و شادی و اندوه جلوه گر میشود .

بعض شعراء خشم و غضب را بهتر از عواطف شرح میدهند چه میل انتقام زود تر تصور آنانرا متاثر کرده بشکل غم و الم نمودار میگردد برخی که با انتقام کار ندارند و بد کار را بید کاریش میسپارند ماوراء طبیعت را گرفته همیشه از آن سخن رانند گوئی طبیعت ظاهر را بکلی کنار گذاشته اند سخنان این دسته شاد و خندان مثل آنستکه برای دیدار دوست آماده شده باشد اگر از کنار جوی و بهار و سبزه و صفای چمن میگویند برای آنستکه آنرا ترجمان افکار خود میدانند صفحه خاطر آنان باندازهٔ حساس است که عکس هر چیز در آن افتد بدین جهت است که از خواندن کلمات آنان آواز بلبل ونعره آب بگوش میرسد وبوی گل مشام جان را معطر میسازد ومناظره پروانه وشمع که هریك درمیدان عشق بازی خود را برتر میداند دیده میشود آیا معنی نالهٔ مرغ سحر چیست آیا خود این پرنده از آن خبر دارد گمان میکنم باید آنرا ازدل پرسید زیرا همینکه نالهٔ بگوش رسید دل متأثر شود ومقصود حاصل آید .

هر دل که پریشان شود از ناله بلبل     در دامنش آویز که باوی خبری هست

دیگر لازم نیست پرنده ازاین اثرمطلع باشد آیا کنارجوی وسایه بید وسفینه غزل ازحالیکه بانسان میدهد اطلاع دارد تقریباً تمام مؤثرین چنین و از اثرخود بیخبر است .

گاهی وزن وآهنگ شعر نیکوشبیه است بحرکت دست و با هنگام رقص و طرب و گاهی مانند صدای طوفان و قعقعه‌سلاح میباشد سفنیکه بیشتر با تخیل مربوط است چنین است .

بعض مضامین شعری بالطافتی که دارد در نثر مستحسن نیست اگر ابهامیکه غالباً درشعراست و خواننده از کثرت لذت وسرور ازآن‌صرف نظرمیکند درنثر پیدا شود هر آینه سخن معیوب و معنی مختل گردد .

اگر شعر را بیان افکار عالی بدانیم بسیاری از نثر ها شعر محسوب خواهد شد مانند گلستان که تقریباً سراسر شعر است چه دارای افکار بلند و خیالات دلپسند میباشد .

چرا نویسندگان ما بیشتر بنظم رغبت داشته اند تا بنثر مگر نثر اول زبان طبیعت نیست مگر نمیتوان بهتر با آن بیان مقصود کرد ، گویا سبب حقیقی همانا تقلیدی است که از چند نفر شاعر اول شده شاید غفلت نیز دخیل باشد ، بسیاری از شعراء باستثناء چندنفروقتیکه خواسته اندنثرنویسند باوجود فصاحتیکه داشته‌اند بخوبی از عهده برنیامده اند وسخن آنان طبیعی و دلنشین نیست مثل آنستکه هنگام نوشتن آتش آنان سرد شده وروحشان از هیجان افتاده باشد .

تقلید دال است بربی‌مایه بودن ، آنانکه از خود چیزی ندارند مقلدند طبیعت دو میوه هم نوع را مساوی نیافریده وشکوه آن از این بابت است چرا نباید فکر خود را بکار انداخت و باین نو آن نگاه کرد روح و قلب دو نفر مساوی نیست هر نویسنده باید احساسات خود را بنگارد تا ادبیات تنوع یابد ادبیات هر کشور افکار و تصورات سکنه آنرا میرساند نمیدانم کجا خوانده ام که شارل پنجم مشهور

گفته « کسیکه چهار زبان بداند مساوی است با چهار نفر » اگر چه این پادشاه این جمله را از لحاظ سیاسی گفته میتوان آنرا درمورد ادبیات نیز بکار برد یعنی کسیکه بادبیات مختلف آشنا باشد دارای افکار زیاد وعزیزالوجود میشود '



قلب انسان چشمه ادبیات است و هرگز آب این چشمه تمام نشود ملتی که شعررا بیشتر از تحقیق و تفکر دوست دارد بزودی مجذوب لذت شده چندان وقع بانتقاد فلسفی نگذارد مطایباتیکه خوب انسانرا معرفی میکند غالباً باحزن سرشته شده مگر اینکه نتیجه تخیلات باشد.

تأثر و تالم بهتر از هر چیز خودرا میشناساند گریه میگریاند وخنده میخنداند و کلیهٔ عاطفه مسری است اگر خدا نخواسته سخت دل باشید و بچهٔ را از آغوش مادر بدر درآورده بکناری اندازید شاید زیاد متاثر نشوید امّا اگردرین ضمن ناله مادر رابشنوید فوراً تغییر حال پیدا کرده از کرده پشیمان گردید پس ناله بیشتر از هر کلام فصیح اثر میکند میتوان گفت درین دنیا سخنی است که هرگز شنونده را گول نمیزند وهرکس آنرا بسهولت میفهمد و میتواند از آن بهره داشته باشد وآن عبارت است ازتاثرات بزرگ دراین وقت است که ارواح مقصود یکدیگررا میفهمند و درخوشي و ناخوشي شرکت میجویند

اثر کلام ازچیست آیا از رعایت قواعد نحووصرف و استعمال صنایع بدیعی وملاحظه قوانین معانی وبیان است بعقیده من اثر کلام از هیجان روحی و تاثر قلبی متکلم حاصل میشود آه صاحب دردرا باشد اثر مثلی است راست اگر میخواهید متاثر سازید متاثر باشید اگر میخواهید بگریانید گریه کنید اگر چنین نبود سخن چه بود

اثر صنعت نیز چنین است وآن نیز بزبان خود سخن میگوید چه افکار نتیجه احساسات است وصنعت ترجمان افکار

زنده بودن عبارت است ازحس کردن

مردمان بزرگ کسانی هستند که در این عالم بسیار تاثر یافته اند عمر آنان اگر

کم باشد زیاد محسوب میشود زیرا چندسال زندگی آنان برابر چند دور زندگی دیگر است آیا میدانید که بارهٔ در ختان بلند فقط در نواحی باد و طوفان میروید آتن پایتخت یونان که در قدیم پر از انقلاب و شورش بود هزار شخص بزرك داشت اما اسپارت که شهری منظم و آرام بود بغیر از لیکورك کسی را نداشت .

اگر بتاریخ رجوع کنیم می بینیم غالب مردمان بزرك اولاد انقلاب یعنی از میان شورش وجوشش پیدا شده اند چنانکه هومر در وسط قرون پهلوانی یونان و ویرژیل هنگام سلطنت سه نفری روم و لودانته با چندنفر دیگر در میان تشنجات واختلافات ایتالیا و کورنی وراسین درزمان جنگهای فرند و سعدی دروقت خونریزی مغول واغتشاش فارس ظهور نمودند پس میتوان گفت تاثرات بزرك مردمان بزرك میسازد و اختلاف درجه تاثر سبب اختلاف درجه بزرگی آنان میشود وعلت تفاوت نوابغ همین است وبس.

آیاچه چیز است که تاثرات مارا که در حقیقت جزمیل و آرزو نیست زیاد تحریك میکند و مارا بجائي میرساند که از هر چیز صرف نظر کرده همان موضوع تاثر یامیل خود را میجوئیم پس از تفکر بسیار خواهیم دانست چنین چیز باید میان تمام افراد بشر بزرك ومحترم بوده و محترم تر از آن چیزی نباشد

دانشجویان عزیز که این مقاله را برای شما مینویسم و میخواهم راه بزرك شدن رابشما نشان دهم آنچیز عبارت است ازتقوی ملی تقوی موجد نابغه است وبعبارت دیگر نبوغ تقوی است هر کس بدین راه افتاد بزرك شد واز نوابغ محسوب گشت اینست جان کلام والسلام.

. ☆☆☆

چرا شعر را همه کس دوست میدارد وآنرا زبان حال میداند عشق را با آن بیان میکند وازنثر صرف نظر کرده آنرا نارسا میخواند زیرا شعر مانند تمام صنایع ظریفه نمونه زیبائیست وضمنا هم مولد فکر است هم محرك خیال

زیبائي چیست؟ بعقیده من جاذبه حقیقي عالم وعلت غائي کائنات بعبارت دیگر

اصل وحدت وسرمایهٔ وجود اگر درست آنرا بشناسیم عالی‌را شناخته ایم که‌پر است ازشوروذوق وشوق وجوش وخروش شعراء اهل آنعالمند وازآن‌سخن میگویند چون سعدی بفکر آن افتدآشفته وبیخود گشته گوید:

ای بلبل اگر نالی من با توهم آوازم

توعشق گلی داری من عشق گلندامی

هروقت خواجه بیاد آن آیدفرماید:

خواهم شدن ببستان چون غنچه بادل‌تنگ — آنجا به نیك نامی پیراهنی دریدن

که چون نسیم با گل راز نهفته گفتن — که سرعشق بازی ازبلبلي شنیدن

فرصت شمارصحبت کزین دوراه‌منزل — چون بگذریم دیگرنتوان بهم رسیدن

مولوی که‌ازآتش انعالم بهرهٔ وافی‌داشت‌آنرا مایه حیات‌روح دانسته بی نصیبانرا ناسزا میگوید هر که این‌آتش ندارد نیست باد.

باری‌هرگوینده یانویسندهٔ که ازعالم زیبائی خبرنداشته باشدسخنش دلپذیرنیست



غالبا مرد عاشق طالب چهره زیبا ورنك و آبست یعني این دودراومؤثر وزود دل او را میرباید درصورتیکه زن چنین نیست زیرا چیزیکه اورا شیفته وفریفته میسازد فقط‌حس است یا تاثردیگر چندان بشکل و شمائل وقع نگذارد وآنارجانب‌رابهر کیفیتی که باشدبرهرچیز برتر داند میتوانگفت نوع‌دوستی‌او بهتر از نوع‌دوستی‌مرد است‌زیراچشم‌را گذاشته‌دل‌رابرداشته‌است‌و میخواهد آنچه را که در دل نهفته‌وتأثیرا که‌محیط باوداده پیدا کندا گربعکس عمل‌میکردوچشم‌رابکار میانداخت عشقش‌چگونه‌ظاهر میشدراست‌است که دیده باید بیندتادل یاد کند که هرچه دیده‌بیند دل کندیادازامثال‌سائره‌است مقصودآنستکه زن‌طبیعة بیشتر بادل‌کار دارد تا با چشم.

اگرمرد درستایش معشوق ازموورو وابرو وبالای بلند سخن میگوید بروفق طبیعت خودگفته وهرگزنمیتواند چیزدیگربگوید.

زن کاملترین مخلوق وبهترین شاهکار طبیعت وبیشتر ازتمام موجودات مظهر حسن ولطف آفریننده است وبدین جهت نزدیکتر بعوالم روحانی میباشد گل مرد ازخرده سنگهائی سرشته شده که دست خالق بفشار آنرا بهم چسبانیده است بعکس گل زن ازیك ماده نرم لطیف چسبناك خوشبو تهیه گشته وبدین سبب زن بفرشته نزدیك است دربسیاری ازصفات ازقبیل بردباری وبخشش وتوانائی بامرد برابر ولکن ازحیث عواطف ازاو بالاتر مانندفرشته رحمت لطیف وظریف گوئی ازعالم بالاآمده وقلب که گنجینه مهر است بارمغان آورده تاازسختی مردبکاهدوزندگی باوآسان نماید.

شعراء هرمرزوبوم بسیاراز عشق حکایت کرده‌اند اماهنوز دراول وصف آن مانده اندباینهمه غزلیات که سروده شده وحکایات بدیع ( رمانها ) نگارش یافته آیاحق عشق ادا گشته ؟ هرگز بهیچوجه سعدی خوب باین نکته برخورده آنجا کهفرموده است:

آخر چه‌بلائی‌توکه دروصف نیائی  بسیار بگفتیم ونکردیم بیانت

آیامیتوان آب اقیانوس رابابیمانه کوچك سنجید ؟

عقل ضعیف وعشق قوی یکی محدود و دیگری نامحدود پس چه نسبتی ممکن است بین این دوباشد.

زیرتمام گفتهای عشقی ووصف بهار وباغ وراغ وگل وبلبل وروشنی ماه وخورشید وبقول مردآنچه باعث حال است زن دیده میشود اگر زن نبود عشق چه بود.

عشق حقیقی که اینقدرعرفاء ستوده وآنرا آرزو نموده‌ازعشق بزن معرفی میشود صرف نظر ازهوی وهوس که نبایدآنرا عشق نامید آیامیتوان عشق را بحقیقی ومجاز قسمت کردگمان میکنم عشق ساده وبسیط است ویك تالم قلبی بیش نیست که برحسب موضوع اسامی مختلف میگیرداما درحقیقت غیرقابل تقسیم میباشد.

خدابیچون وچند وعشق بیمانندبقول افلاطون الهی آیاعشق بزیبائی پرستش خدانیست

چرا کلمات شعراء اینقدر مؤثر وفریبنده است زیراچون چشم جادو بینند جادوگر میشوند پس باعث سخن جادو چشم جادوست شعراء باصورواشکال مشغول شده خوشنود میشوند وازاین لحاظ شباهت باطفال دارند.

گویند افکار سعدی که بقالب سخن ریخته شده سهل وساده است واین صفت بسرحد کمال درآن یافت میشود آیا معنی این صفت چیست ؟

این دنیای پر آشوب که درآن زندگی میکنیم سهل وساده نیست چطور ممکن است کسیکه دراین عالم زندگی کرده و پست و بلندیهای آنرا دیده و تلخیهای آنرا چشیده دارای افکار ساده باشد پس سهل وساده چه معنی دارد معذلك مقصود از این صفت مبهم را کمابیش میفهمیم و متنفر نمیشویم .

☆☆☆

انشاء ساده ناممکن است وباید اقرار کرد که دارای اشکال زیاد میباشد چه قلمی بسیار قادر باید که ازعهده آن برآید وگرنه بافولادبازو پنجه نمودن ساعد سیمین خود را رنجه کردنست .

سخن سعدی درست بدین صفت آراسته است وسخنی نمیشناسم که بدین پایه و مایه باشد چنین سخن عمری زیاددارد وهمیشه دربهار جوانیست .

بعقیده من این طریقه چیز نویسی از رعایت دونکته بدست آید نخست احتراز ازاستعمال الفاظ مختلف برای فهم معنی واحد چه این الفاظ بمنزله رنگهای گوناگون است درنمایش یك عضو ازبدن واضح است که یك عضو یك رنك بیشتر لازم ندارد دورنگهای متفاوت آنرا ازحالت طبیعی دور کند دویم ترکیب اجزاء سخن بقسمیکه تمام آن یك چیز نماید واین درنهایت اشکال است چه جمع باید مفرد جلوه کند ومرکب بلباس ساده درآید آیامیدانید چرا آفتاب بسیار قیمتی ودلکش است برای اینکه اجزاء چند یعنی نورهای مختلف دست بهم داده آنرا ساخته است بلی انشاء ساده شبیه است بآفتاب ومرغوبیت آن ازترکیب ساده اجزاء آن میباشد.

☆☆☆

سعدی درزبان فارسی یکی ازبزرگترین نوابغ است وعلت سخنان شیرین او همان تأثیراتیست که درسیر آفاق وانفس ومجالست بااشخاص مختلف یافته وصحبت بسیاری ازبزرگان رادرك کرده منجمله خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسیده و از او چیزها آموخته چنانکه میفرماید :

مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود درروی آب

یکی آنکه در خلق بدبین مباش  دگر آنکه در نفس خودبین مباش

بیقین میتوان گفت پس از مطالعه دقیق احوال طبقات مختلف مردم اصلاح آنرا دو کتاب نوشت یکی بنثر و دیگر بنظم تا هر کس طالب هر قسم سخن باشد استفاده کند

نویسندگان قبل نظما بسیار اندرز داده تقریبا درهر موضوع اخلاقی وارد شده اند اما آن مواضیع را بنثر ننوشته اند گویا نظم را برای افاده مرام بهتر دانسته اند شیخ شیراز همان مطالب را بنثر نگاشت تا این کسر جبران شود نثر گلستان که یکنوع شعری است باید سر مشق نثر نویسان و دستور سخن قرار گیرد اگر وقتی بنا شود کتابی در نحو و صرف فارسی نویسند بعقیده من باید بیشتر بآن نظر داشت .

از بس سخنان خوب و مرغوب در گلستان است نمیتوان از آن انتخاب کرد اگر سجع را در نثر فارسی روا نداریم چنانکه عروضی سمرقندی در چهار مقاله آورده یکی از بهترین کلمات شیخ که در باب هشتم است اینست «موسی علیه السلام قارون را نصیحت فرمود که احسن کما احسن الله علیك نشنید و عاقبتش شنیدی » این یك عبارتیست که انشاء آن را فیض روح القدس مدد کرده یا هاتف وجبرئیل آنرا آورده.

چنانکه میدانیم سعدی علاوه بر بوستان شعر بسیار سروده وهمه در مقام خود ممتاز و معتبر است امّا غزلهای او مستغنی از توصیف میباشد زیرا بیحال را با حال وباحال را دارای هزار خیال میکند عشق را با سوز و گداز شرح میدهد و عاشق را همیشه واله وشیدا دلسوخته ودل باخته معرفي مینماید هرگز گلهٔ که اندك ناملائم باشد از دهان عاشق بیرون نمیآید چنانچه گاهی از معشوق گلهٔ رود باعجز وانکسار میباشد چنانکه گفته :

از حال منت خبر نباشد  در کار منت نظر نباشد
تا طاقتم بود صبر کردم  دیگر چکنم اگر نباشد

یا اگر معشوق از راه ناز امر بتحمل فراق یا مردن دهد عاشق با کمال نیاز هر دو را گردن مینهد چنانکه فرموده :

گفتي بغمم بنشین یا از سر جان برخیز  فرمان برمت جانا بنشینم و بر خیزم

رب النوع وجاهت را یونانیان قدیم بقدرت و دلربائی حکایت کرده ستوده اند و درجا های مختلف معبد برایش ساخته در اوقات معین او را بترتیبی مخصوص پرستش کرده اند هرکس منظور نظر او واقع میشد عاشق میگشت و مشهور خاص وعام میگردید آنوقت بغیراز خیال معشوق چیزی در سرنداشت و بجز سخنان عشق آمیز چیزی نمیگفت آیا میتوان گفت شیخ شیراز نیز یکی از پرستندگان او بوده که در هر مورد اورا وصف کرده است حکایت پسران یعقوب ورفتن آنان بمصر نزد یوسف مشهور است یوسف برادران را شناخت واز گناه آنان درگذشت علت بخشایش را سعدی چنین گوید:

گنه عفو کرد آل یعقوب را — که معنی بود صورت خوب را

بازپای جمال ولطف را بمیان آورده واین بهترین دلیل است.

عشقیکه سعدی ستوده متعلق است بعاشقین پاکباز زیرا در هر جا آه و ناله و زاری آنان شنیده میشود.

بعقیدهٔ او اگر عاشق وصل معشوق میطلبد درحقیقت غایت مقصود خود را میجوید وآن کمال است درلباس جمال در جواب ملامت کنندگان میگوید:

گویند نظر بخوبرویان — نهی استنه این نظر که ماراست

در روی توسرصنع بیچون — چون آب در آبگینه پیداست

چشم چپ خویشتن برآرم — تادیده نه بیندت بجز راست

در مقام یکتا پرستی سخن را بجائی رسانیده که فوقی برآن متصور نیست همه چیز را از او داند واورا کمال مطلوب شناسد چنانکه از اشعار ذیل معلوم میشود:

بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازاوست — عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازاوست

بحلاوت بخورم زهر که شاهد ساقیست — بارادت بکشم درد که درمانم ازاوست

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد — ساقیا باده بده شادی آن کین غم ازاوست

مطالب عالی که تمام دلالت بر علو مقام شیخ دارد در غزلیّات مخصوصاً در طیّبات وبدایع بسیار است از آنجا که بنا بر اختصار بود باین چند سطر قناعت شد.



## اثر طبع جناب آقای حسن وثوق

### مخمس تضمین غزل شیخ

هر که پوشید بتن جامهٔ شیدائي را
خوانـد در دفتر عشق آیت زیبائی را
همه یکسان نگرد پستی وبالائی را
لا ابـالـي چکند دفتر دانـائی را
طـاقت وعظ نبـاشد سر سودائي را

عاشق اندرز کسان هرچه بجان سمع کند
کي توان ریشهٔ عشق از دل‌خود قمع کند
کیست پروانه که صرف نظر از شمع کند
آب را قول تو با آتش اگر جمع کند
نتوانـد کـه کند عشق و شکیبائی را

هر کـه یکبـار در آن ماه منور بیند
نشکیبد مگرش بـاز مکرر بینـد
دیده کي دیدني از روی تـو بهتر بیند
دیده را فایـده آنست که دلبـر بیند
ور نبیند چه بود فـایده بینـائي را

آنکه را دیده و دل در پی آن روی نکوست
بر نگیرد دل از آن ور دلش از آهن وروست
دیده هر سو نگرد قبلهٔ دل صورت اوست

عاشقانرا چه غم از سر زنش دشمن و دوست
یا غم دوست خورد یا غم رسوائی را

تا که در دانهٔ عشق تو بدل جا دادم
هر چه بد در صدف سینه بدریا دادم
عشق را گو مکش این رشته که من وا دادم

از همان روز دل و صبر بیغما دادم
که مقید شدم آن دلبر یغمائی را

فرقها آدمیان راست که در سیرت و خوست
این بود در پی مغز آن دگری در پی پوست
هر کسی را بجهان ذائقهٔ در خور اوست

همه دانند که من سبزه خط دارم دوست
نه چو دیگر حیوان سبزهٔ صحرائی را

سرو گویند بقامت چو تو نامی دارد
هر که گفت این سخن اندیشهٔ خامی دارد
هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد (۱)

سرو بگذار که قدی و قیامی دارد
گو ببین آمدن و رفتن و رعنائی را

دل عاشق بهوای تو بپرواز آید
همچو گنجشک که در چنگل شهباز آید
کهربا بیند و چون که بتك و تاز آید

(۱) این مصرع با تغییر جزئی بطور مثل از غزل خواجه حافظ گرفته شده است .

گر برانی نرود ور برورد باز آید
ناگزیر است مگس دکه حلوائی را

راه عشق تو چو من هیچ نه پیماید کس
در میان من و تو جز تو نمیباید کس
جز منت عاشق دل خسته نمی شاید کس

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس
حد همین است سخندانی و زیبائی را



اثر طبع آقای وحید دستگردی

# آفتاب گویندگان

هفت اقلیم سخن را گر سخن خواهی صواب
نیست جز سعدی کسی شاهنشه مالک رقاب

جیش معنی از یمین وی رده اندر رده
لشکر لفظ از یسار وی رکاب اندر رکاب

دیده سوی طبع سرشار بلندش دوخته
تا چو فرمان در دهد از سر کنند آنسو شتاب

هر یکی آنگونه بنشینند بجای خویشتن
کش زجا برخاستن تا حشر باشد ناصواب

رشته الفت میان بکر معنی فحل لفظ
محکم است آنسان که چرخش نگسلد با پیچ و تاب

نه تخلف هیچ در ترکیب لفظی راهجوی
نه تکلف اندر ابداع معانی دستیاب

***

آسمان شعر را گویندگان شرق و غرب
اختر خرد و بزرگستند و سعدی آفتاب

لاجرم از هر افق کاین آفتاب ابرو نمود
اختران از شرم میپوشند روی اندر حجاب

***

شعرش از سرچشمه دریای طبع است آبگیر
زان روان باشد بجوی عقل گفتارش چو آب

بحر طبعش موج انگیز است بر اوج سپهر
درکف هرموج صد رشته گهر جای حباب
چون صدف بربندد از هرگفتهٔ بیهوده گوش
هرکه زبن دریا بدست آورد اولوی خوشاب



گرچه مشک ناب شد گفتار سعدی کس ندید
کاندران ره جست آهو یا خطا گشت ارتکاب
راند آهو را و شیطان خطا را رجم کرد
زاسمان شعرخود با فکر ثاقب چون شهاب



حبذا دیوان سعدی کز زمین تا آسمان
از رخ هردفتر و دیوان بخاك افشانده آب
فلزتش بر مخزن غیب از ازل تنها کلید
دفترش بر خلق عالم تا ابد یکتا کتاب
دفتر از بیت‌الغزل مشحون و هر بیتی ازآن
بزمگاهی با می و معشوقه و چنگ و رباب



خواستم دیوان او را نام بگذارم بهشت
حور مضمون بسکه درهر بیت دیدم بی‌نقاب
عقل برمن بانگ زد کاین گستاخی بهل
برچنین نامی سخن مپسند نام ناصواب
ساحت قرب خدا را نیست نسبت با بهشت
در بهشت ازقشر پیرایه‌است و درقرب از لباب

در فضای قرب فیض قدسی لیت و نور عقل
در بهشت عدل شیرونین و زیتون و شراب
اندر آنجا بلبل عشق است و لحن پارسی
واندر اینجا خوان الوانست و مرغان کباب
گلستان و بوستانش تا بگیتی در گشود
بست رضوان هشت فردوس برین را هشت باب
از فضای گلستانش ساحت جنات عدل
در خجالت شد فرو حتی توارت بالحجاب
وز نوال بوستان خرمش در چار فصل
عرشی و فرشی زمین و آسمان شد کامیاب



در جهان باری بتنها سعدی شیرازیست
کز بلاغت دفتر شعرش شده شیرازه یاب
دیگرانرا گر بلاغت هست باشد بیش و کم
دو ورق از دفتری یا بیست یك از یك کتاب
ساخته در کشور دفتر همه ابیات نغز
کرده هر بیتش پدیداز هفت کشور انقلاب
زنده جاوید در هر بیتی از ابیات خویش
برگزیده جای و براهل نظر بگشوده باب
ملك جم را ساخته ز اندرز وحکمت سربلند
لاجرم حکمت که ملك علم ازو شد بهره یاب
در پناه دولت جاوید پای پهلوی
شاه جمجاه ستاره چاکر گردون جناب

برگلستان جشن هفتصد ساله را آراست چهر
وز گل شعر و ادب برچهر گیتی زد گلاب

***

زندگانی جاودان تا هست سعدی را نصیب
وزسعادتهای وی مرز کیان کامل نصاب
باد پاینده شهنشاه بزرگ پهلوی
دولتش فرمانبر اقبال و سعادت در رکاب
واختر مسعود ملك جم ولیعهد مهین
زاسمان ملك تابان تا ابد چون آفتاب
زافرین آن تمام ملك و ملت سر بلند
بر وجود این دعای پیر و برنا مستجاب

بقلم آقای همائی استاد دانشکدهٔ حقوق

## حد همین است سخندانی و زیبائی را

برای گزارش احوال و یافتن آثار بزرگان پیشین ، بیشتر بکتب تذکره ورجال وجنگها وسفینه ها رجوع می کنند ، وگاهی بیقین وغالب بحدس وتخمین چیزی ازکار بیرون میآورند. امّا برای آثار وترجمهٔ حال سعدی ، بدان معنی که سعدی را باید شناخت وازدیگر گویندگان تمیز داد ، کتابی گویاتر وصحیح تر از روح و حافظه واحساسات فارسی زبانان دنیا در طی هفت قرن نیست.

شرح حال وآثار آن سخندان بی نظیر را باید ازاین رهگذر جستجو کرد نه از راههای دیگر ! حدود هفت قرن گذشته است ، ونمیدانیم چند قرن دیگر خواهد گذشت ، که روح سعدی در کشور پهناور زبان وادبیّات فارسی باستقلال حکمرانی میکند. و همهٔ طبقات مردم از عامی وعارف زیر نفوذ ادبی سعدی بلکه فکری واخلاقی او نیز قرار گرفته اند. زبان وادبیّات کنونی ما بحقیقت ساختهٔ طبع وریختهٔ بیان شیوا وخامهٔ توانای آن بزرگ استاد است. در اینمدت اگر گوینده ونویسنده ای بالاتر وبرتر ازسعدی ظهور کرده بود ، خواه ناخواه جای وی را میگرفت وسلطنت ادبی اورا خاتمه میداد.

این سخن جزو قواعد مسلّم طبیعی است و بدلخواه این و آن تغییر نمی پذیرد: دوام و بقاء هر موجودی متناسب با اندازهٔ نیروی جان و قوّت روح و تاب و توان اوست.

چه بسا گویندگان که آثارشان در یک زمان جلوه وشهرتی داشت وپس ازچندی خود بخود از میان رفت. چه بساشعر وسخن که بگفتار نظامی عروضی « پیش از خداوندش بمرد » ، زیرا مایهٔ زندگانی و تاب و توان حیات جاودانی نداشت

این مایه روائی وپایداری که درسخنهای سعدی دیده میشود تا ذکر جمیلش

درافواه‌افتاده وصیت‌سخنش‌دربسیط زمین‌رفته است‌،هیچ علّت‌وسببی‌ندارد‌جز جان پایدار و جاویدان که مخصوص گفتار اوست . از این جهت شاید‌بتوان گفت که سعدی‌در سخن گویان پارسی بی نظیر است واندازه ندارد که‌چه‌شیرین‌سخن‌است ! قوّت طبع و شیوائی بیان و نیروی زبان سعدی است که‌سخنان اورا درروح همه کس جای وذوق و حافظهٔ فارسی زبانان را دفتر کلیّاتش قرار داده است . من برآنم که اگر دیوان سعدی‌را از حافظهٔ همهٔ طبقات فارسی دان جمع کنندچیزی کم از دیوان مطبوعش در نیاید ( باستثنای اشعار عربی وملحقات که پاره ای‌اصلا از سعدی نیست و پاره‌ای جزو آثار حقیقی و مهم وی شمرده نمی شود )

## نفوذ ادبی سعدی

باذکرچندمثال ذیل معلوم میگرددکه چگونه همه طبقات مردم‌زیرنفوذ سخن و گفتار سعدی قرار گرفته اند :

پیر مرد شبان بی‌سواد در دامنهٔ کوه‌گوسفند چرانی میکند بزبان سعدی سخن میگوید و باین بیت تمثل میجوید.

گوسفند از برای چوپان نیست      بلکه چوپان برای خدمت اوست

کفش‌دوز عوام بازاری‌چون سخن ازکفش تنگ بمیان میآید میگوید « تهی پای رفتن به ازکفش‌تنگ » . دار و فروش که شایدهمه عمربخواندن دیوان شعرا رغبت نکرده باشدیا پزشکی که هرگز از فکرمیکرب شناسی وتشخیص‌امراض عفونی بیرون نرفته است ، چون شکایت بیماررا از تلخی دوا میشنوند بی اختیار میگویند«شفا بایدت داروی‌تلخ نوش » واعظ‌اندرزگر آنگاه که میخواهدنصایح خودرادرروح شنوندگان تأثیر دهد مدد ازگفتار شیخ میگیرد و میگوید :

آدمی‌صورت اگردفع کند شهوت نفس      آدمی خوی‌بود ورنه همان جانوراست

آنکه میخواهد مستمدی را بغیرت در کارگاه آفرینش بکشاند میخواند:

چند داری چو بنفشه سرغفلت‌در پیش      حیف‌باشد که تودرخوابی‌ونرگس‌بیدار

این‌همه‌نقش‌عجب بردر ودیوار وجود      هرکه فکرت نکند نقش بود بر دیوار

درد مند هجران کشیده ای که میخواهد در دهای درونی خویش را باپایانی رسا بزبان آورد جز این چه میگوید :

شب فراق که داند که تاسحر چند است مگر کسی که بزندان عشق در بنداست

عاشق مشتاقیکه شب وصل بایار دلنشین همنشین است و هرگز نمی خواهد این شب بپایان برسد، خوانندهٔ خوش نغمهٔای که درسکوت شب تار باز یروبم نالهٔ تار همساز میگردد ، شیواتر و گیرنده تر ازاین بیان چه دارند .

ندانم این شب قدر است یاستارهٔ روز توئی برابر من یا خیال در نظرم

ببند یك نفس ای آسمان دریچهٔ صبح برآفتاب که امشب خوش است باقمرم

روان تشنه براسایداز کنار فرات مرا فرات زسر در گذشت وتشنه ترم

دانشمند بلند نظریکه سالیان دراز عمر خود را بتجربه و آزمون صرف کرده است ، پخته‌تر ورسیده‌تر ازاین عبارت چه میگوید : « هرکه بابدان نشیند نیکی نبیند » « هر چه زود بر آید دیر نپاید » « یا خانه بپرداز یابا خانه‌خدای بساز » « سك حق شناس به که آدمی ناسپاس » « هر که بادانا تراز خود بحث کند که بدانند داناست بدانند که نادان است » « رای بی‌قوت مکر وفسون است و قوت بی‌رای جهل و جنون » « مشک آنست که ببویدنه آنکه عطار بگوید » « سرماربدست دشمن بکوب » عارف پخته ای که سراسر جهان را اعضاء یك پیکر میداند جوهر فکر خود را در گفتار شیخ می‌یابد .

بني آدم اعضاء یك دیگرند که در آفرینش زیك گوهرند

چوعضوی بدرد آورد روزگار دگر عضو ها را نماند قرار

صوفی وارسته درشور جذبه وحال شیخ شیراز را پیشقدم می‌بیند که میفرماید:

جهان پر سماع است و مستی و شور ولیکن چه بیند در آئینه کور

پریشان شود گل بباد سحر نه هیزم که نشکافدش جز تبر

حکیم اشراقی وعارفی که غرق عالم وحدت وجودند وجهانرا سراسر مظاهر کمال وجمال حق می بینند ، فشردهٔ افکار خودرا بدین بیت می فهمانند :

بجهان خرم‌ازآنم که جهان خرّم از اوست

عاشقم بر همه عالـم که همه عالم از اوست

پیر جهاندیده ای که خانواده اش را گرد خـود جمع کرده نصیحت می کند و فرزندان را باطاعت مادر پند میدهد سخنان شیخ را میخواند :

زن خوب فرمانبر پـارسا کند مرد درویش را پـادشا

بسا روزگـارا که سختی برد پسر چون پدر ناز کش پرورد

کنار و بر مـادر دلپذیر بهشت‌است‌و پستان‌در‌وجوی‌شیر

درخت است بالای جان‌پرورش ولـد میوهٔ نـازنین در برش

نه رگهای پستان درون دل‌است پس ار بنگری شیرخون دل است

مرد سیاست پیشهٔ کار آزموده برای اخلاق و کشور داری گـفتار استاد را باز میخواند :

مزن تـا تـوانی برابر و گره که دشمن اگرچه‌زبون دوست به

اگر پیل زوری و گر شیر چنگ بنزدیك من صلح بهتر که جنگ

چودست ازهمه حیلتی بر گسست حلال است بردن بشمشیر دست

نخواهی که ضایع شود روزگار بنـا آزموده مفرمـای کـار

سواری که بنمود در جنگ پشت نه خودرا که نام آوران رابکشت

دو کس پرور ایشاه کشور گشای یـکی اهل رزم ودوم اهل رای

باری از کوچکترین کودك دبستان که تازه لب باز میکند تـا بزرگترین پیر سالخورده که در عالم عشق‌حق وفناء فی‌الله بسر میبرد ، همگی زیر نفوذ ادبي ودر سایهٔ افـکار آن گویندهٔ بزرگوارند . کودك دبستانی میخواند :

برسر لوح اونبشته بزر جور استاد به ز مهر پدر

. پیر الهی میگوید:

خوشا حال شوریدگان غمش اگر زخم بینند اگر مرهمش

برای تشخیص مقام ومرتبهٔ شعرا ونویسندگان دوراه‌بیشتر نیست ، یکی نفوذ کلمه وقبول عامّه ، ودیگر پسند خواص و دانشمندان . و این هر دو جهت بتمام

معنی درسعدی جمع است.

گیرائی بیان و شیوائی سخن هم در نظم و هم در نثر و تنوع افکار و احاطهٔ نظری که در استاد شیراز یافته میشود. بی‌استثنا در هیچ گوینده ای‌وجود ندارد، پس اگر تمام جهات‌را در نظر بگیریم سعدی در سراسر قلمرو زبان و ادبیات فارسی یکتا وبیمانند خواهد بود.

## مختصات ادبی وفکری سعدی

در سعدی چند خصیصهٔ شگفت آور است که وی را از همهٔ گویندگان و نویسندگان ممتاز میسازد.

۱ ـ سعدی جامع همهٔ مراتب ومقامات علمی وعملی است، حکمت ودانش، اخلاق، تصوّف، تربیت، عشق و حال، زهدو وارستگی، دیانت و تقوی. اینهمه مراتب را بحد کمال در سعدی موجود می‌بینیم. ودرهرمرحله پخته ترین افکار ازوی تراوش کرده است.

جهاندیدگی وخموشی، آشفتگی و شور و حال، همه در وجود سعدی جمع شده است،

در پیری که دوران افتادگی‌وخموشی است، طبع سعدی بحدّی جوان‌است که: «می با جوانان خوردنش‌خاطر تمنّا میکند». درعین پیری‌هیچ‌نوع‌شکستگی و ناتوانی در طبع او احساس نمیشود وباجوش وخروش میگوید:

گر یار با جوانان خواهد نشست و رندان

ما نیز توبه کردیم از زاهدی و پیری

سعدی در هیچ حال ازدیگر حالها غافل نیست، عشق واندرزگوئی، آشفتگی و مصلحت بینی، همه جهات متضاد در سعدی یافته میشود. و این خود دلیل عظمت مقام و بزرگی و توانائی روح اوست‌که همه معانی را برمی‌تابد وهرحقیقتی در ظرف وجود او میگنجد.

در عین آنحالت که جز عشق و شور ندارد و در دوست و اوصاف و معانی او

ودر کسی که او را ببیند وحیران نباشد حیران است، در آن حالت که در بیابان کعبهٔ مقصود جان میسپارد، در آن حال که میگوید: « مرا بگذار تا حیران بمانم چشم برساقی » ومیگوید:

چه تربیت شنوم یا چه مصلحت بینم مرا که چشم بساقی و گوش بر چنگ است
من خود از عشق لبت فهم سخن می نکنم هر چه زان تلخترم گر تو بگوئی شکر است

باز از دقایق اخلاقی غفلت ندارد و خوی نصیحت گری وآموزندگی خودرا بکار میبندد ومیفرماید:

هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است عشقبازی دگر و نفس پرستی دگر است

سعدی نه تنها شاعر و نویسنده بلکه از بزرگان فلاسفه اجتماعی ومتفکرین جهان است که نظیرش کمتر بدست ملتی افتاده است .

۲ ـ گفتار سعدی هر قدر ساده و بی آرایش بدیعی باشد بحدی جذاب است که بالاتر از آن تصور نتوان کرد . آهنگ کلمات و عباراتش چنان مطبوع و خوش آیند است که خواننده و شنونده را در هرحال بی اختیار بسوی خود میکشاند و در وی تأثیر میکند. حروف و کلمات را بطوری پهلوی یك دیگر خوش ریخت و خوش آهنگ می چینند که گوئی از ازل برای خدمت همین استاد ساخته شده اند. کارخانهٔ ذوق سعدی طوری آفریده و ساخته شده است که سخن موزون و مطبوع و کلمات خوش آهنگ و الفاظ و عبارات بجا و درست بیرون میایند، چنانکه اگر لفظی را تبدیل کنی رونق کلام شکسته خواهدشد، مثلش چنانست که کودك نادانی سیمهای تار را سخت و سست وپرده ها را پس و پیش کند، از غزلیاتش که معجزات بلاغت اند گذشته، در نثر گلستان که باید آنرا آیت محکمهٔ زبان فارسی شمرد، این معنی بر اهل ذوق و کسانی که طبع سلیم و سلیقه مستقیم دارند خوب معلوم است؛ جمله ها و کلمات پشت سر یکدیگر یك آهنگ دلنشین و نغمهٔ شیرینی بوجود میآورند که پنداری زیر وبم ترانه های موسیقی است .

۳ ـ سعدی در ضرب امثال و کلمات قصار حکیمانه که در باب هشتم گلستان

مخصوصاً بسیار یافته میشود بحدی استاد است که یك جهان معنی پخته ورسیده را در چند کلمه می‌پروراند.

استاد شیرازرا درصنعت سهل ممتنع بمتنبي شاعر عرب مانندکرده‌اند، امااین تشبیه نابجاست چراکه میان ادبای عرب در بارهٔ متنبي سخنهاست و برخی اورا دراین صنعت یگانه نمیدانند. اما سعدی بی گفتگو در این هنر میان گویندگان پارسی یگانه و بي‌همتاست.

در کتب بلاغت میگویند چون سخن در بلاغت بحدی رسیدکه بالاتر از حد عادت بشری است، آنرا مقام اعجاز دربلاغت نامند. اگر این مایه سخن در تشخیص اعجاز بلاغت درست است من بازمیگویم: «حد همین است سخندانی و زیبائي‌را» این بود عقیدهٔ من بطور کلی دربارهٔ سعدی. و همین معانی را مشخص مقام وترجمهٔ حال‌حقیقی استاد میدانم. امااینکه ترجمه نگاران دربارهٔ آن بزرگوارچه‌مینویسند، مختصری مي‌نگارم:

## گفتار ترجمه نگاران در بارهٔ سعدی

افصح المتکلمین مشرف بن مصلح سعدی شیرازی ـ بقول بعضی در ۵۷۱ و بنوشتهٔ برخی در ۵۸۰ وبعقیدهٔ پاره‌ای‌در ۵۸۱ و بقولی در ۵۸۵ وعلی‌الظاهر در حدود ۶۰۰ یامیان سنوات ۶۰۰ ـ ۶۰۶ هجری متولد شد. وبنابر معروف در ۶۹۱ و بنوشتهٔ ابن الفوطی در کتاب الحوادث الجامعه در سنهٔ ۶۹۴ وفات یافت

سعدی از مفاخر عهد اتابکان سلغری فارس بود. درکودکی یتیم شد و ازاینرو از درد طفلان یتیم خبرداشت. قبیله اش همگي عالمان دین بودند. پس‌از تحصیل مقدمات درحدود سال ۶۲۰ که سلطان غیاث الدّین برادر جلال‌الدّین خوارزمشاه اصفهانرا گرفت و بشیراز تاخت وجهانرا چون موی زنگي درهم افکند، سعدی از شیراز سفر کرد و ببغداد رفت و در مدرسهٔ نظامیه بتکمیل معلومات پرداخت. سپس مسافرت آغاز نمود و غالب کشورهای اسلامي آن عهد را چون بلادجزیره

وآسیای صغیر و شام ومراکش وحبشه و حجاز گردش کرد و بزیارت مکهٔ معظمه شتافت و دراثناء سفر یکچند میان سنوات ٦۲٦ـ٦۲۸ در شام اقامت جست و درحدود ٦٥٤ـ٦٥٥ بشیراز برگشت. سعدی‌نامه‌را که بنام‌بوستان‌معروف‌است در ٦٥٥ بنام **ابوبکربن سعد بن زنگی** (متوفی ٦٨٥) وکتاب گلستان‌را در ٦٥٦ بنام‌پسرش **سعد بن ابی بکربن سعدبن زنگی** (متوفی ٦٥٨) بپرداخت وپس از انقراض دودمان‌سلغری آنگاه‌که مغولان برشیراز تسلط یافتند درحدود ٦٦۲ سعدی دوباره از شیراز ببغداد و از آنجا بمکه رفت. در بازگشت از این سفر گذارش بآذربایگان افتاد و همام تبریزی را دیدار کرد وخواجه شمس الدّین محمد جوینی و برادرش عطا ملك مقدم شیخ را گرامی داشتند و باوی باحترامی هرچه تمامتر رفتار کردند. شیخ مجدد بشیراز برگشت ومشغول‌ریاضت وخلوت‌گشت‌تا بدرود زندگانی گفت ودرمحل‌ریاضت وخلوتش مدفون‌شد. مقبرهٔ سعدیه اکنون در نیم فرسنگی سمت شرقی شمالی شیراز نزهتگاه ارباب ذوق و حال است.

معاصرانش، مولانای بلخی، خواجه نصیر الدین طوسی، عطار نیشابوری، کمال الدّین اسمعیل اصفهانی، امیر خسرو دهلوی، شهاب الدّین سهروردی، اثیر الدین‌اومانی، امامی هروی، مجدهمگر، حکیم‌نزاری قهستانی، شمس‌الدین محمد قیس رازی، و جمع دیگر از شعرا و علمای قرن‌هفتم هجری بودند.

اینگونه شرح درمحل‌خود بجا ودربارهٔ همهٔ گذشتگان‌و آیندگان ممکن‌است یعنی زندگانی مادّی واینکه فلان شخص در یك عصر زیسته ودریك زمان مرده جنس‌اعم همهٔ افراد است. امّا عهد سعدی‌که روح جاویدش‌همچون فرشته‌قدرت بال‌وپر برسرزبان وادبیات فارسی گسترده‌است و «بآفاق سخن میرودازشیرازش» هنوز بپایان نرسیده و چنان است‌که خود فرموده:

هرکس بزمان خویش بوده‌است     من سعدی آخر الزّمانم

**چند مشکل تاریخی و ادبی دربارهٔ سعدی**

اگر از نظر تاریخ نویسی که سنت ترجمه نگاران است بزندگانی سعدی

بنگریم بمشکلی چند برمیخوریم.

۱ ـ درباب دوم گلستان میگوید « چندانکه مرا شیخ اجلّ عالم ابو الفرج بن جوزی ترك سماع فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت کردی عنفوان شبابم غالب آمدی ».

ابوالفرج بن جوزی معروف بنوشتهٔ مورخان درسال ۵۹۷ وفات کرده‌است اگر سعدی در جوانی بحوزهٔ درس ووعظ او می‌نشست لااقل بایستی در حدود ۵۸۰ متولد شده باشد و از این رو ولادت سعدی‌را بعضی درهمین تاریخ‌ضبط کرده اند آنانکه تولّد سعدی‌را درحدود ۶۰۰ نوشته‌اند این حکایت را عاری از واقعیت شمرده و هم احتمال داده اند که سعدی بتجوز و تسامح نام پدر را در مورد پسر وبانواده آورده باشد!

امّا بامراجعهٔ بکتاب الحوادث الجامعه که درقرن هفتم درعصر سعدی تألیف شده‌است این‌اشکال بخوبی رفع خواهدشد

درخانوادهٔ ابن‌جوزی اتفاقاً دوتن درنام ولقب وکنیه و مقام‌ومنصب یکسان بوده اند. نخستین (جمال الدّین ابوالفرج عبدالرحمن بن‌ابوالحسن علی بن محمد بن‌جوزی) حنبلی مذهب صاحب تاریخ منتظم‌که ازوعاظ و مورخان بزرگ قرن ششم هجری بوده وولادتش درمیان‌سنوات ۵۰۸-۵۱۰ ووفاتش شب‌جمعه ۱۲ رمضان ۵۹۷ دربغداد واقع شد. عبارت« من کانت ابنته تحته » درحکمیّت میان شیعه و سنّی که از نوادر عبارت ادبی شمرده میشود ازهمین ابن جوزی است، ترجمه حال اوباچند تن‌دیگر ازاین خانواده درابن خلکان مسطور است.

دیگر (جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن‌یوسف عبدالرحمن بن جوزی) حنبلی مذهب که از واعظان وعالمان بزرگ قرن‌هفتم هجری بود. درسال ۶۳۱ بنیابت پدرش مدّرس مستنصریهٔ بغداد شد این ابن جوزی در واقعهٔ هجوم تاتار ببغداد در سال ۶۵۶ باپدرش (محیی‌الدین ابومحمدیوسف بن‌عبدالرحمن‌بن جوزی)، ودوعمویش یکی (شرف‌الدین عبدالله) ودیگر (تاج الدین عبدالکریم)

کشته شدند. پس بر فرض اینکه تولد سعدی را در حدود ۶۰۰ بدانیم مقصودش ابن‌جوزی دوم است که نواده ابن‌جوزی اول بوده و هیچگونه تجوز و مسامحه یا جعل و وضع در حکایت نشده است و در صورتیکه تولد اورا چنانکه بعضی نوشته‌اند از ۵۷۰ تا ۵۸۰ بدانیم مقصود ابن جوزی اول است که دیگران هم نوشته اند.

(۲) درباب پنجم گلستان میفرماید « سالی محمد خوارزمشاه باختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد بجامع کاشغر در آمدم ». دراین تاریخ که حتماً پیش از ۶۱۷ می شود اشعار سعدی بزبان پارسی درآن دیار مشهور بوده است. با آنکه اگر تولد اورا ۶۰۰ بدانیم درسال ششصد و هفده ۱۷ سال و اگر ۶۰۶ بدانیم (بقرینه اینکه پنجاه رفت ودرخوابی، که در ۶۵۶ ساخته است) ۱۱ سال داشته است واین حکایت بهیچوجه راست نمیآید. احتمال جعل ووضع، آن هم بدینگونه که تاریخ واقعه صریح ذکر شود بی‌اندازه دور وغیر قابل قبول مینماید وانگه سلطان محمد باختا چندسال پیش از ۶۱۷ که سال وفات اوست واقع شد پس باید بگوئیم که ولادت شیخ در سنوات پیش از ۵۷۰ - ۵۸۰ واقع شده است که بعضی مورخان نوشته‌اند

یك نکته در عبارت حکایت هست که خواننده دقیق را بفکر میاندازد. چه در تمام نسخ کهنه صحیح آغاز حکایت اینطور است « سالی محمد خوارزمشاه » بدون لفظ (که) که در نسخه های چاپی دیده میشود. آیا بنظر شما وجود وعدم این لفظ در این جمله اثری درمعنی و مقصود می‌بخشد یا خیر؟

۳- گفتن سعدی در شیوهٔ کارزارهم چالش وبگفتار خود سرخصم راسنگ بالش کرده و در این شیوه‌هم اشعار محکم و متینی ساخته است:

| | |
|---|---|
| ز باریدن تیر همچون تگرگ | بهر گوشه برخاست طوفان مرگ |
| بصید هژبران پرخاش ساز | کمند اژدهاوش دهان کرد باز |
| زمین آسمانی زگرد کبود | ستاره در او برق شمشیروخود |

آیا بخوبی ازعهدهٔ این شیوه برآمده است یاخیر؟

اکنون از پاسخ این پرسش سر باز زده و تنها بمعنی این بیت که درهمین

قسمت از بوستان است سخن را کوتاه میکند:

بدعوی چنان ناوك انداختی / که عذرا بهر یك یك انداختی

البته نسخه بدلهای این بیت دیده شده. اما درنسخه‌های کهنهٔ صحیح همه جا (عذرا) ضبط شده است و بعضی تصور کرده اند که مقصود از (عذرا) برج سنبله‌است که ستارگان بسیار دارد. یعنی بهر یك تیر ستارگان سنبله را هدف میساخت؛ بنظر بنده شاید مقصود از (عذرا) اصطلاح بازی نرد باشد که در قدیم معروف بوده وکنایه ازبسیاری و فراوانی است. چه هفت دست بردن نرد را (ندب) و یازده ندب را (عذرا) می‌گفته‌اند. و (عذرا بردن) و (عذرا زدن) بمعنای‌دستهای فراوان یا یازده ندب پی درپی در قمار بردن است. خاقانی گوید:

مقامری صفتی کن‌طلب که نقش قمار / دویك شمارد اگرچه دوشش زند عذرا

یعنی هرچند بسیار ببرد اندك شمارد و آنرا بچشم کم بیند.

بنا براین مقصود شیخ واضح است ودر لفظ (انداختی) مصراع دوم بایهام دومعنی بنظر میآید که درپروردن مقصود مؤثر است.



## سعدی و عشق

**صفت بارز**

دیوان شیخ بزرگوار افصح المتکلمین سعدی شیرازی دریائی است پراز جواهر گرانبها غواص این بحررا ازهر قسم گوهر نصیبی تواند بود چون سیاست وحکمت واخلاق وعبادت وتاریخ وحکایت و نکات روان شناسی وشاهکارهای ادبی وامثال سائره و وصف مناظر و غیره. وقتی که مقرر شد بنده نیز در باب یکي از جنبه های کلام شیخ سخن برانم طبعاً اندیشه کردم که کدام گوهر درخشان تر است که بتوان آنرا در محضر ارباب بصیرت عرضه کرد و کدام صفت درسخن او بارزتر است که آنرا بتوان معرف شاعر قرار داد. دیدم صفت عاشقی یاعاشق پیشگی برجسته ترین صفات اوست زیرا که نه تنها بابی از گلستان و بابی از بوستان را مخصوص اطوار این معنی قرار داده است. بلکه سرتاسر غزلیاتش توصیف آن‌است حتی در جائي هم که ازاندرز ونصیحت‌اخلاقي ونکات علمی وبیان‌شرافت زهد وپارسائی سخن‌میرانددهانش پراز گفتار عاشقانه است وطوری آن نصایح وحکم‌را باحرارت وعلاقه مندی ذکر میکند که بوی عشق ازآن متصاعد است پس‌در واقع بیتی از دیوان او نیست که مستقیم یا غیر مستقیم چاشنی عشق و مستي وشور نداشته باشد و خود او نیز در موارد بسیار این صفت را در وجود خود ذاتی و دائم شمرده و بآن می نازد:

عوام عیب کنندم که عاشقی همه عمر　　کدام عمر! که سعدی خوداین هنردارد!

**تخصص**

عمر دراز و سفر های طولانی ومعاشرت با مردمان گوناگون یعنی سیر آفاق وانفس شیخ سعدی را در فن عاشقي آزموده کرد انواع و اقسام تجلیات این حال را مکرر دزیافت و در ظروف مختلف زمان ومکان تجربه کرد تا چنان شد که گوئی طبیعت ثانوی اوست.

که سعدی راه و رسم عشقبازی    چنان داند که در بغداد تازی

در سختی های سفر در روزگار اسارت در تنگنای فقر و در فراخی عیش تنها صفتی که ازسعدی زایل نمیشده بلکه روز بروز مدارج ترقی رامی پیموده است همین محبت سرشار و شوق بی پایان است . دل سعدی چنان ساخته شده بود که در برابر هر چیز خوب و شریف و در مقابل هر صفت عالی و دلپسند بارتعاش می آمد .

**محور اصلی** جمله مزایائی که دردیوان شیخ اجل آشکار است از شناسائی نفوس واطلاع بر احوال طبقات وسادگی فوق العاده دربیان احساسات و ذکر نکات بسیار دقیق روحی همه ازبرکت قلب عاشق نصیب او شده است زیرا که این دل بود که او را صمیمانه وارد احوال هر طبقه و هر صنف میکرد و باهر دردمندی همدرد و با هر نوحه گری هم آواز میساخت تا ازاسرار دلها آگاه و ازاطوار عشقها واقف میگردید در واقع آنچه سعدی را از اقران خویش ممتاز کرده همین است که هرچه دیده خوب و دقیق دیده و از ریشه درك کرده و هرچه دریافته خوب بیان کرده و بی پیرایه بمیدان آورده است .

**ملاك برتری** تفاضل شعرا نسبت بیکدیگر دراین است که بهتر احوال روحی را بیان کرده باشند از میان این احوال واطوار نفس انسانی مانند کینه ـ رشك ـ حب ـ بغض ـ عنایت ـ رحم و غیره پرپیچ و خم تر و آشفته تر از عشق وجود ندارد عشق از آنجا که قاهر و غالب بر نفس و متجلی بجلوه های گوناگون میشود دیرتر از سایر احوال میتوان حقیقت آنرا بچنگ آورد ، در حال غلیان عشق مجالی برای دریافت لمعات او نیست و چون فرو نشست از آتش خاکستری و از مرغ شوق مشت پری بیش در دست نمی ماند ازاین جهت تا کسی آنرا درك نکرده باشد از خواندن آثار شاعران نمی تواند کمال عظمتش را دریابد چنانکه سعدی فرماید :

تندرستان را نباشد درد ریش    جز بهمدردی نگویم درد خویش
گفتن از زنبور بیحاصل بود    با کسی درعمرخود ناخورده نیش

از شعرای ما کمتر کسی است که این حال را زنـده زنده و در عین فوران وصف کرده باشد جز صاحبنظرانی مانند عطار و مولوی و حافظ. دیگران جز بتقلید سخنی نگفته اند و موجی بیش از دریای عشق ندیده‌اند. شیخ بزرگوار شیراز نیز از آن طبقه گویندگان است که فی‌الحقیقه جمیع اطوار این حالت را درك کرده و درعین جهش و التهاب آنرا در قید الفاظ آورده است.

ازاین‌جاست که خواننده با اینکه نیش زنبور عشق را نخورده است ازشنیدن کلام سعدی متـألم و متأثـر میشود و این بزرگترین هنر و عظیمتریـن صنعت اوست.

**سادگی** در صفت کلام شیخ گفته‌اند که سهل است و ممتنع ایـن سهولت تنها در لفظ نیست که خالی بودن از انواع تعقید لفظی و ایراد الفاظ غریب ناهنجار باشد بلکـه سهولت حقیقی کلام او در معنی است سعدی چنان معانی لطیف را بیان نموده است که لبّ مطلب و جان کلام را بدست میدهد و اکثر شعراء از این هنر محرومند سببش این است که سعدی از برکت قلب عاشق در دلها فرو میرفته و با ارتعاش قلوب هم نوا میشده وریشه احوال نفسانی را در خود و درغیر کشف میکرده است دریای عشق و سایر حالات نفس موجهای ظاهری دارد که موجب پیچیدگی و تیرگی میشود هرکس که فقط آن امواج را دیده است سخنی تاریك و آشفته دارد و هرکس چون سعدی بقعر فرو رفته و زلال ساکـن اصلی را دیده است کلامش زلال و آرام و روشن است این بود علت سهولت معنوی اشعار او امّا ممتنع بودنش نیز بهمین سبب است که هرکس‌را دسترسی بعمق آندریا نیست. از این جهت درخواندن اشعـار سعدی لطمات عشق را در ساحل دریای دل خود احساس می‌کنیم و چون الفـاظ او نیز حاجب ماوراء نیست تمام حقیقت معنی از ابیات شفاف او بقلب خواننده میریزد.

**مراتب عشق** حال به بینیم قدم او در عشق تا کجاست. از مجموع کلیات سعدی آشکار است که از آغاز جوانی تا فرجام پیری قلب او

از خواستن باز نمانده است در غزلهای اخیر و بوستان و گلستان او همان درجه حرارت و نقش نمایان است که درغزلیات قدیم هست همه جا اشتمال دایم و روز افزون است و افسردگی وخمود را درآن راه نیست پس واضح است که صفت غالب او دوست داشتن بوده و آنرا در باره هرچیز دوست داشتنی بکار میبرده بعبارت دیگر چون صفت عاشقی دراو عرضی نبوده روح او همه چیز را دوست داشته است .

پس از ادنی مراتب عشق تا بلندترین مرحله آن سیر کرده و درجات محبوبهای او مثل درجات و مقامات روح او بیشمار ونامحدود است . جهان سربسرمعشوق اوست چه مجتمعاً چنانکه گوید :

بجهان خرم ازآنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

و چه منفرداً یعنی جزء جزء کاینات:

جهان برسماع است ومستی وشور ولیکن چه بیند درآئینه کور

بلبلان را دیدم که بنالش درآمده بودند از درخت و کبکان ازکوه وغوکان ازآب و بهایم از بیشه اندیشه کردم که مروت نباشد همه درتسبیح ومن بغفلت .

کوه و دریا و درختان همه در تسبیحند
نه همه مستمعان فهم کنند این اسرار

**اصطلاح عرفا**

عارفان ایران عشق را سه قسم دانسته اند عشق اکبر که اشتیاق بلقاء الهی و میل بشناختن ذات و صفات اوست عشق اوسط اشتیاق و محبت نسبت بهمه اجزاء عالم از این جهت که مظهر صفات الهی است و عشق اصغر تعشق بشخص انسان از این سبب که مجموعهٔ از لطایف عالم و آئینهٔ از صفات حق و راهنمای قلوب است بمعرفت باری تعالی .

در جهان بزرگ که همه ذراتش در وجد و سماع است انسان هم بحکم آنکه یکی از اجزاء عالم است مکلف است که دوست بدارد و زیبائی های خلقت را

بپرستد و چون انسان اشرف مخلوقات است و ادراکش لطیف‌تر و وسیع تر است پس عده معشوق‌های او و شمول عشق او باید افزون باشد نه تنها درختان خرّم و کوهسار اعظم و دریای ذخار و طراوت بهار و سرخي شفق و تابش ماه را بپرستد بلکه در افق انسانی نیز زیبائی‌هائي بجوید و دوست بدارد. این صفتي است درنهاد همه افرادبشر مگرآنانکه هنوزدرمقام انسانیّت طفلند ونارس یا امراض دنیوی آئینه طبع ظریف آنها را زنگار بند کرده است و الا کسی نیست که فطرةً جویای زیبائی‌ها نباشد.

حدیث عشق اگرگوئي گناه است گناه اول ز حوا بود و آدم

**عشق جسمانی**

ولی نباید پنداشت که سعدی چون دیگر مدّعیان عاشقی پابند موی و روی دلبران بوده و مقصد نهائی او وصال‌های جسمانی است با اینکه سراسر دیوانش پراست از توصیف این عشق‌های صوری چون قدری تأمّل شود پیداست که صاحبدل شیرازی حسن های بشری را نردبان و قنطره و طریق ورود بعالم عشق حقیقی دانسته است بلکه اصلاً محبت‌های مجازی را عشق نمیداند.

سعدیا عشق نیامیزد و شهوت بـاهم پیش تسبیح ملایک نرود دیو رجیم

از خواص جسمانیات و آنچه تعلّق بـآن دارد فنا و زوال است عشق و تعلّق جسمانی هرگز قابل آن نیست که بزرگواری چون سعدی را از آغاز بلوغ تاپایان عمر که متجاوز از یکصد سال بوده است مجذوب خویش نگاهدارد عشقی باین دوام جز بمعشوقی معنوی مربوط نتواند شد زیرا تعشق جسمانی از احوال فانی و زایل است و غالباً بعکس خود مبدل گردد.

بسیار بر نیاید شهوت پرست را کان دوستی شود متبدل بدشمني

**تازیانهٔ دل**

آن عشقي که کاملان وسرآمدان معرفت در پي آن رفته اند هدفی بسیار عالی وبسیارلطیف دارد که هرنوآموزی نمي‌تواند مدرک آن شود پس طالبان آن معشوق را مربیان وادار مي کنند که قلب خود را دراین فن تمرین

بدهند و مرتبه بمرتبه حساس تر سازند تا بجائي که بتواند برقي از آن جمال را دریابد ومست شود از این جاست که درحسن اجزاءِ عالم و افراد آدم تأمل میکنند و هردم قدمی بالاتر مي‌نهند و مطلوبي عالی‌تر و باقی تر می‌جویند. پس هوسهای ظاهر تازیانه دلهاست که عشق حقیقي را تند تر کنند.

چه نغز آمد این نکته در سند باد    که عشق آتش است و هوس تند باد
بباد آتش تیز برتر شود    پلنگ از زدن کینه ور تر شود

**نا امیدی** از کلام شیخ پیداست که هرچند مخاطبش معشوق ظاهری است چیز دیگر می‌جوید و دلیلش اینکه شیخ از وصل بکلی نا امید است و رهائی از کمند عشق را محال میداند.

کشتی هر که‌در این ورطه خونخوار افتاد    نشنیدیم که دیگر بکران میآید

و این دلیل است که مطلوب بالاتر از جسمانیات است زیرا که جسمانیات محدودند و وصال‌های جسمانی میسر پس باید مطلوب اعلی و وصال بسیار دور و در حکم محال باشد برای همه کس و این حال جز درعشق معنوی که میدانش را نهایتي نیست صادق نمی‌آید.

**تسلیم** دلیل دیگر اینکه در کلام شیخ از خود گذشتگی و تسلیم و ترک خود خواهي آشکار است و این درعشق جسماني صادق نیست زیرا که این نوع عشق بنابر تعریف حکماء میل تسلط وتملك است (۱) وعین خود خواهی وحب ذات است ولی سعدی خلاف این را بیان میکند:

سعدی زخود برون شو گر مرد راه عشقی
کانکس رسید دروی کز خودقدم برون زد

چون‌مرا عشق‌تو از هردوجهان‌بازستد    چه غم‌از سرزنش هر دو جهانم‌باشد
هرکه را برگ بی مرادی نیست    گو برو گرد کوی عشق مگرد
سعدیا عاشق صادق زبلا نگریزد    سست‌عهدان ارادت زملامت برمند

۱- L'amour est le désir de posssion

زیرا که در عشق حقیقی اگر ذرهٔ خود خواهی در عاشق بماند همان حجاب راه اوست.

من اول که این کار سر داشتم دل از سر بیکبار برداشتم

سر انداز اگر عاشق صادقی تو بدزهره برخویشتن عاشقی

ترا هرچه مشغول دارد ز دوست اگر راست پرسی دلارام اوست

**اخلاق** در مرحله عشق مجازی هم سعدی فقط پابند حسن منظر نیست بلکه خوی خوش وصفات عالیه روحانی که در افراد بشر می‌بیند او را همانقدر فریفته میکند که روی زیبا وقد رعنا از زبان سلطان محمود گوید:

که عشق من ای خواجه برخوی اوست نه بر قد و بالای دلجوی اوست

ندارند صاحب دلان دل بپوست وگر ابلهی داد بیمغز اوست

**طلب کمال** ازین جهت انسان باید از خود بهتری را دوست بدارد که کمالات معنوی او هادی راهش باشد.

زخود بهتری جوی وفرصت شمار که باچون خودی گم کنی روزگار

علت این است که نفس انسان درعالم طالب تکمیل خویش است و میخواهد نقصهای خود را رفع کند پس درجستجوی چیزهائی است که ندارد ومن مرتبهٔ ازعشق است که شو پنهاور فیلسوف شهیر بیان کرده وقانونی برای آن آورده که معروف بقانون تجاذب اضداد است(۱) هرکس که فاقد است چون آنرا در دیگری بیابد فریفته و مجذوب میشود پس هرکسی طالب کاملتر از خود است مگر آنانکه نقص در خود نمی بینند یعني خود پرستان دراین صورت اشخاصي که از پي چون خودی بروند معلوم میشود خود پسند هستند وقائل بنقص خویش نیستند.

پی چون خودی خود پرستان روند بکوی خطر ناك مستان روند

وسر اینکه بسا مردمان کسانی را دوست دارند که در زیبائی آنها شك هست بلکه درچشم غیر زشت هستند همین است که آن عاشق کمالی در معشوق می بیند که دیگران نمی‌بینند.

(۱) - La lois des contrastes en amour.

قصه مجنون وپادشاهی که لیلی را طلب کرد وسخن حسن میمندی در گلستان که نسبت بسلطان محمود گفت: « هرچه در دل فرود آید دردیده نکو نماید » ناظر بهمین نکته است و حکایت لیلی که بر سر بالین مجنون آمد و او را چنان مستغرق عشق دید که بمعشوق التفاتی نکرد و گفت « لي عندك غنی بعشقك» مؤید این گفتار است .

خلاصه آنکه تا دل بصفتی محتاج نباشد گنجایش آنرا ندارد وچون بهمین نسبت بالا برویم هرقدر انسان کاملتر باشد معشوق کاملتر میخواهد تا بجائي که بکمال محض و خیر صرف عاشق میشود .

**عشق اعلی** سعدی از اشخاصی است که باوجود ادراك انواع عشق که حکماء جدید شرح داده اند مانند عشق طبیعي(۱) وعشق کنجکاوی(۲) و عشق جنونی وعشق حبّي هیچیك را غایت وهدف طلب خود ندانسته است و در اشاره بمعشوق معنوی خود گوید :

| | |
|---|---|
| ترا عشق همچون خودی ز آب و گل | رباید همی صبر و آرام دل |
| چو عشقی که بنیاد او بر هواست | چنین فتنه انگیزوفرمانرواست |
| عجب داری از سالکان طریق | که باشند در بحر معنی غریق |
| بیاد حق از خلق بگریخته | چنان مست ساقي که می ریخته |
| چنان فتنهٔ برحسن صورت نگار | که باحسن صورت ندارند کار |



(۱) Amour Phisique (۲) Amour Curiosité (۳) Amour passion
(٤) Amour affection

اثر طبع جناب آقای احمد اشتری (یکتا)

## بیاد سراینده بوستان

شنیدم مگر بتگری هوشمند — یکی پیکر از سنگ بن میفکند

کسی دیدو گفتش که ای مرد راد — از این پیشه‌ات باری آزرم باد

نداری از این کار بیهوده ننگ — خداوند بر میتراشی زسنگ

چنین پاسخ آوردش ازسوزودرد — سر ما نداری بدین دو مگرد

بپندار خوشم مسنج ای عزیز — که این مایه دانش مرا هست نیز

نخواندی مگر دفتر باستان — ز فرهاد و فرزانه این داستان

که کوهی بره داشت چون بیستون — بدل کوه اندوهی از آن فزون

بیاد دلارام مومی شکاف — وزآتش میّسر نبد روی تافت

بسنگ ار مرا هم فتاده‌است کار — تسلّي تراشم نه پروردگار

مرا دست‌افزار اگر تیشه ایست — ترا کم از آن نیز اندیشه ایست

من ار میتراشم بدان تیشه سنگ — تو بر میتراشي از اندیشه ننگ

بمیزان دادار بسنجد کسي — ندارند فرق این دو باهم بسی

بروزی که دستور دانش پناه — بنام شهنشاه با فر و جاه

جهاندار بیدار دل پهلوی — که بیخ و بنش باد بر جا قوی

کزاو کشور آباد و آزاد شد — دل پیر و برنا بدان شاد شد

بر و بوم ایران بفرّ هنر — برآراست کش جاودان باد فر

بیاد سراینده بوستان — بکام دل بوستان دوستان

پس از هفتصد سال کرد انجمن — ز دانشوران همچو عقد پرن

من ار نیز دستان سرائی کنم — بروزی چنین خود نمائی کنم

همان داستان بتو بتگر است — نگوید کسی تا که نا در خورواست

کجا یاد سعدی در آنجا بپاست — نه من هر که گوید سخن نابجاست

خنك خاك شیراز با اوج و فرّ | که چون سعدی آرد گزیده پسر
سخن پروری کز پی دوستان | همه طیبّات آرد و بوستان
گلستان طرازی بدایع نگار | که چون اونبیند دگرروزگار
هنر گستری در سخن یکه تاز | که از هردری کو سخن کرد ساز
چنان سخته ونغز و پاکیزه گفت | که چونان کسی دُرنیارست سفت
روانش بمینو درون شاد باد | که چونین سخن را همي داد داد:
(بني آدم اعضای یکدیگرند | که در آفرینش زیك گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار | دگر عضو ها را نماند قرار
توکز محنت دیگران بیغمي | نشاید که نامت نهند آدمی)
دریغا کزین معنی دلپذیر | جهان بندگانرا نیامد بوبر
کزاین معنی ارداشت جانها خبر | غمان را بگیتی نبودی اثر
شگفتا کزین روی چون آفتاب | ندیدیم نقشی مگر در کتاب
بدلها ره ارداشتی این سخن | نماندی ستم را بجا بیخ و بن
امیداست از بن پس که پروردگار | باقبال شاهنشه تاجدار
بسعی وزیر معارف پناه | برون آرد از پرده این روی ماه
سپاس چنین مجلس یاد بود | که حکمت بدانشوری درگشود
بپایان این چامه یکتا سرود | بدستور فرخنده از ما درود



# توضیح در خصوص کلمهٔ علکان

## (راجع بص ۷۵۵)

درشرح حال شمس الدّین حسین علکاني در ص ۷۵۵ گفتیم که نسبت علکاني معلوم نشد بچیست و در کتب تواریخ و رجال چنین اسمي بنظر نرسید، بعد ها در کتاب التّدوین في اخبار قزوین تألیف عبدالکریم بن محمد رافعی متوفی در سنهٔ ۶۲۳ دیده شد که در باب عین در تحت عنوان اشخاصي که نام آنها علی است شرح حال کسي را ذکر کرده موسوم به «علکان بن ماجه» وعلاوه برآن در تضاعیف کتاب نیز استطراداً اسامی بسیاری از اشخاص دیگررا که نام آنها یا نام یکی از پدران آنها علکان بوده برده است، و باز رافعي در همان کتاب تدوین و در ذیل همان عنوان موسومین به «علی»[1] شرح حال یکي دیگر از اهالی قزوین را ذکر کرده موسوم به «علك» که از عرفای مشهور زمان خود یعني قرن چهارم هجری ظاهراً بوده و در قزوین مدفون است[2]، وباز در اثناء کتاب نیز استطراداً نام بسیاری دیگر از اشخاص موسوم به «علك» یا «علکویه» را مکرر برده است.

حال گوئیم از اینکه رافعي شرح حال این دو شخص موسوم به «علك» و «علکان» را در ذیل عنوان مخصوص بکسانی که نام آنها «علي» بوده ذکر کرده

---

(۱) رسم رافعی در کتاب التدوین و همچنین رسم بسیاری دیگر ازمؤلفین کتب رجال مانند خطیب بغدادی در تاریخ بغداد و ابن عساکر در تاریخ دمشق و صاحب جواهر المضیئه در طبقات حنفیه وغیر هم براینست که جمیع اشخاصی را که بیك اسم موسوم بوده اند در تحت عنوان مخصوص مستقلی ذکر میکنند مثلا در باب حاء برای هریکی از اسامی که ابتداء آن حرف حاء است مانند حبیب و حجاج و حسن و حسین و حمزه و غیر ها عنوان جداگانهٔ مخصوصی قرار داده و جمیع موسومین بآن اسم را در تحت همان عنوان ذکر کرده و سپس بعنوان دیگر می پردازند و هکذا تا آخر ابواب حروف معجم،

(۲) نام این علك قزوینی در نزهة القلوب حمدالله مستوفی (طبع لیدن ص ۵۹) نیز در جزو کبار اولیا که در قزوین مدفون اند برده شده‌است،

در کمال صراحت و وضوح معلوم میشود که علك و علکان هردو ازفروع ومشتقات کلمهٔ « علی » و همه صور مختلفهٔ همان کلمه بوده است که ایرانیان بعادت معمول خود در تصرف بسیار در اسامی عربی کثیرالاستعمال و شکستن سر و دست آنها و تخفیف آنها و تصغیر آنها آنرا باین هیئت درآورده بوده‌اند، و وقتی بخاطر بیاوریم که در بعضی لهجات ایران کلمه محمّد بصور مختلفه حم وحمك وحمکان وحمویه درآمده بوده (۱) قیاساً برآن و بعینها از روی همان عملیّه شکی برای ما باقی نمي ماند که علك و علکان وعلکویه نیز از فروع و تغییر و تبدیلات کلمه علی است، باین معنی که علك بفتح عین و فتح لام بدون شك مخفف علیك بوده که آن خود تصغیر علي است، و علکان نیز همان کلمه علك است بعلاوهٔ ادات نسبت بنوّت [ بتقدیم باء برنون ] « آن » که در فارسي بسیار معمول بوده است مانند اردشیر بابکان و عبیدالله زیادان و غیرهما، و علکویه نیز واضح است باز همان کلمهٔ علك است باضافهٔ ادات تصغیر ثانوی « ویه » در آخر آن مانند سیبویه و بابویه و امثالهما،

و از همین زمینه است نیز اسامي حسکا ( بدون نون بعداز سین تصغیر ترخیم حسن ) و حسکان بضم سین و حسنویه که از اسامی بسیار متداول ایرانیان مسلمان و همه صور مختلفه کلمه حسن یا حسین بوده است و از جمله حسکا لقب جدّ شیخ منتجب الدّین علی بن عبیدالله بن الحسن معروف بحسکا مؤلف فهرست مشهور رجال شیعه است.

---

(۱) رجوع شود بانساب سمعانی والجواهر المضیه فی طبقات الحنفیه و تاریخ بیهق در مواضع مختلفه ، در این کتاب اخیر ( ورق ۸۷ از نسخه لندن ) گوید که اهل نیشابور و نواحی آن محمد را حمك و حمش میگفته‌اند. ـ حمشاد ومحمشاد واحمشاد نیز که از اسامی معموله ایرانیان نواحی خراسان بوده است نیز همه از فروع و مشتقات محمد و احمد است بعلاوه کلمهٔ «شاد» فارسی برآن.

# فهرست مندرجات


| موضوع | نویسنده | صفحه |
| --- | --- | --- |
| مقدّمه | | ۱ |
| سرآغاز | جناب آقای محمّد علي فروغي | ۳ |
| قدردانی ازسعدی | « « حسن اسفندیاری | ۹ |
| زمان‌تولد و اوایل‌زندگانی‌سعدی | آقای عباس اقبال | ۱۱ |
| تضمین غزلی از سعدی | « بهار (ملك الشعراء) | ۳۰ |
| برحکمت‌سعدی‌نتوان‌خرده گرفتن | « بهمنیار | ۳۳ |
| نکاتي چند اززندگانی سعدی | جناب آقای علی اصغر حکمت وزیر معارف و اوقاف | ٤۱ |
| بیاد شیراز | آقای تقي دانش | ٥۱ |
| بوستان وگلستان | جناب آقای حسین سمیعی | ٥۲ |
| نام بلند سعدی | آقای سید فخرالدّین شادمان | ٥٤ |
| نکاتی راجع بگلستان | « دکتر رضا زاده شفق | ٦٥ |
| سعدی وسهروردی | « فروزانفر (بدیع الزمان) | ۷۱ |
| تربیت درسایهٔ سعدی | جناب آقای ابوالحسن فروغي | ۹۱ |
| ممدوحین شیخ سعدی | آقای محمّد قزويني | ۹۸ |
| شیخ اجلّ سعدی شیرازی | « نادری | ۱۷٦ |

| | | |
|---|---|---|
| چکامه | « محمد علی ناصح | ۱۷۷ |
| هفتصدمین سال تصنیف گلستان | جناب آقای دکتر نصر | ۱۸۱ |
| مخمس تضمین غزل شیخ | « « حسن وثوق | ۱۹۰ |
| آفتاب گویندگان | آقای وحید دستگردی | ۱۹۳ |
| حد همین است سخندانی و زیبائی را | « همائی | ۱۹۷ |
| سعدی و عشق | « رشید یاسمی | ۲۰۸ |
| بیاد سرایندهٔ بوستان | « احمد اشتری (یکتا) | ۲۱۶ |
| توضیح درخصوص کلمهٔ علکان | « محمّد قزوینی | ۲۱۸ |


فهرست تصاویر


تمثال مبارک والاحضرت همایون ولایتعهد

آرامگاه سعدی در شیراز

دبیرستان سعدی اصفهان

نسخهٔ خطی گلستان و قسمتی از غزلیات متعلق بآقای بزرگزاد

نسخهٔ گلستان و بوستان موزهٔ لندن

آرامگاه شیخ شهاب‌الدین سهروردی زنجانی عارف ایرانی (بغداد)

کلیات سعدی متعلق بآقای دکتر محمدحسین لقمان ادهم

ازبناهای تاریخی شیراز

یك صفحه نسخهٔ کلیّات متعلق بآقای حاج حسین آقا ملك

یك صفحه کلیّات آقای محمد دانش

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ٢٥ | ١ | ٦٣٦ | ٦٥٦ |
| ٧٤ | ٧ | بله | ویله |
| » | ١٦ | شهرزوی | شهرزوری |
| ٨٥ | ١٣ | بتفضیل | بتفصیل |
| ٩٦ | ٣ | مغفلی | مغفلی |
| ٩٨ | ١٤ | صلاحیت (بتشدیدیا) | صلاحیت (بتخفیف یا) |
| » | ٢٢ | شیراز-نامه | شیرازنامه (١) |
| ١٠٤ | ٢٢ | همانجا | همانجا |
| » | ٢٣ | زندگی مثل ما | زنگی مثل ماند |
| ١٠٦ | ٢٤ | جوانی | جوانی بوده |
| ١١٢ | ٣ | نقش‌های | نقشهای |
| ١١٥ | ٥ | محمد بن ابوبکر | محمدبن سعد بن ابوبکر |
| ١١٨ | ٢١ | نمانم | نمانم و |
| ١٢٣ | ٢٥ | درشرح | در شرح احوال |
| ١٢٤ | ١٢ | بن‌سعد | ابن سعد (٢) |
| ١٢٥ | ٢٢ | کلمه را | این کلمه را |
| » | ٢٣ | موضوع | موضع |
| » | ٢٤ | کلمه | این کلمه |

١و٢- نظیراین اشتباه مکرر واقع‌شده





مذکور مکرّر در کتاب خود بانهایت تبجیل از او نام برده وپارهٔ وقایع تاریخی شفاهاً از او روایت کرده است (۱)،

وفات قاضی رکن الدین بتصریح مزارات شیراز (۲) وشیرازنامه نسخهٔ خطی لندن (۳) درسنهٔ هفتصدو هفت بوده است ولی درنسخهٔ چاپی طهران ( ص ۱۲۸ ) سهواً کلمهٔ «سبع» ازقلم افتاده ووفات او در سنهٔ سبعمائه چاپ شده وآن غلط واضح است، وشرح حال او درشیراز نامه مستقلاً ودر شیراز نامه استطراداً درضمن شرح حال پدرش مجدالدین اسمعیل سابق الذکر مذکور است.

قاضی رکن الدین مزبوررا سه پسر بوده است : یکی قاضی مجدالدین اسمعیل ثانی بن رکن الدین یحیی بن مجدالدین اسمعیل اوّل ازاشهر قضاة فالی فارس که بقول سبکی قریب هفتاد و پنج سال قضاء آن مملکت بعهدهٔ او محول بوده ووفات او در سنهٔ هفتصد و پنجاه و شش روی داده در سن نود و چهار سالگی و شرح حال او در طبقات الشافعیهٔ سبکی ج ٦ ص ۸۳ - ۸٤ ومزارات شیراز ورق ۱٦۹ - ۱۷۰ وسفرنامهٔ ابن بطوطه طبع مصر ج ۱ ص ۱۲۷ - ۱۳۰ و شیراز نامه ص ۱۲۸ - ۱۲۹ مسطور است، وابن بطوطه در هر دو نوبت مسافرت خود بشیراز یکی در سنهٔ هفتصد و بیست و هفت و باردیگر درسنهٔ هفتصد و چهل و هشت اورا ملاقات کرده وشرح مفصلی از احترام فوق العادهٔ که اهالی شیراز وملوك وامرا واکابر آن شهر نسبت بقاضی مزبورمرعی میداشته اند ذکر میکند که فوق العاده ممتع است ولی بعادت خود درخلط و سهو در غالب اسامی اهالی مشرق درنام پدر و جد او اشتباه فاحش کرده واورا مجدالدین اسمعیل بن محمد بن خداداد نگاشته است ، وپسردیگر قاضی رکن الدین مذکور قاضی سراج الدین مکرم بن یحیی متوفی درسنهٔ ۷۳۲ ، وپسر سوّم اوقاضی روح الدین اسحق متوفی درسنهٔ ۷۵٦ است (٤).

(۱) رجوع شود بصفحات ۲۰۵ - ۲۰٦ ، ۲٤۸ - ۲٤۹ ، ۳٦۰ از کتاب مزبور.
(۲) مزارات شیراز ورق ۱٦۹ از نسخهٔ موزهٔ بریتانیه.
(۳) بعلامت ضمیمه ۱۸۱۸۵ ورق ۱۵۰ ب.
(٤) مزارات شیراز ورق ۱۷۰ ،

# فصل سوم

## در ذکر ممدوحین شیخ ازملوك و اعیان خارج از مملکت فارس

### ١٦ ـ مستعصم بالله آخرین خلفای بنی عباس

که در واقعهٔ بغداد در روزچهار شنبه چهاردهم صفر سنهٔ ششصد وپنجاه‌وشش اووا‌غلب‌اعضاء خاندان او بفرمان‌هولاکو بقتل رسیدند وشهرت این واقعه وشهرت خود صاحب ترجمه مارا از بسط کلام دراین ابواب مستغني میدارد.

شیخ را در مرثیهٔ او وتحسّر برواقعهٔ بغداد و انقراض خلافت بني عباس‌دو قصیدهٔ غرّاست یکی بعربی که مطلع آن اینست:

حبست بجفنيّ المدامع لاتجری      فلمّا طغاالماء استطال علی السّکر

تا آنجا که گوید:

فاین بنو العبّاس مفتخروالوری      ذووالخلق‌المرضيّ والغرر الزّهر

غدا سمراً بین الا نام حدیثهم      وذا سمر یدمي المسامع کالسّمر

ایذکر فی اعلي المنابر خطبة      ومستعصم بالله لم یك في الذّکر

تحیّة مشتاق والف ترحّم      علي الشهداء الطاهرین‌من‌الوزر

الی آخرالقصیدة،وقصیدهٔ معروف دیگر فارسي‌است ومطلع آن اینست:

آسمان‌را حق بود گر خون بگرید برزمین
بر زوال ملك مستعصم امیر المؤمنین

ای محمّد گر قیامت مي بر آری‌سر زخاك
سربر آور وین قیامت در میان خلق بین

الی‌آخرالابیات.